

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

پدیدآور: محلاتی، ذبیح الله

تاریخ وفات پدیدآور: 1406 ه. ق

موضوع: زنان، شیعیان

زبان: فارسی

تعداد جلد: 6

ناشر: دار الکتب الإسلامية

مکان چاپ: ایران- تهران

نوبت چاپ: 1

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج 6 ؛ ص 5

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 5

[جلد ششم]

[مقدمه مؤلف]

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى خلق الذكر و الأنثى و جعل بينهما نسبا و صهرا و نشكر على آلائه و نعمائه حيث خلقنا من نفس واحدة و جعل لنا زوجا لنسكن اليها¹ ثم الصّلاة و السّلام على ناشر العدل و التقى بين الرجال و النساء و العبيد و الاماء أبو القاسم محمد المصطفى و على آله الطيبين أعلام الهدى و لعنة الله على اعداءهم و مغيرى شريعتهم الى يوم الجزاء.

اما بعد چنین گوید این فقیر بی بضاعت عاصی ذبیح الله محلاتی عامله الله بلطفه الخفی فی الحاضر و الآتی که این جلد ششم ریاحین الشریعة است ولی در این جلد اختصاص بیانوان شیعه ندارد فقط هر زنی که مقداری شهرتی در کمال یا در صنعت و سواد یا آثاری از او در باقیات الصالحات و امثال آن داشته باشد که این حقیر به آن دسترسی پیدا کرده باشم می نویسم و ترتیب حروف را حواله بفهرست کتاب می نمایم و نسأل الله ان یوفقنی بالاتمام و علیه نتوکل و به الاعتصام.

1 - سورة اعراف آیه 189 هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا

[بانوانی که شهرتی در کمال یا در صنعت و سواد یا آثاری در باقیات الصالحات و امثال آن داشته باشند]

دارمیه

در ناسخ جلد متعلق باحوالات امام حسن علیه السلام ص 150 گوید یکی از واردین بر معاویه دارمیه حجونیہ است و اینچنان بود که معاویه از برای زیارت بیت الله سفر مکه نمود بعد از ورود بمکه پرسش نمود که زنی از قبیله بنی کنانه که او را دارمیه گویند در حجون مکه جای داشت زنی سیاه چهره و فربه هست وی زنده است یا درگذشته است.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 6

گفتند به سلامت است پس کسی فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت حال تو چگونه است ای دختر حام کنایت از اینکه تو بدین سیاهی جز اولاد حام نشاید که بوده باشی.

دارمیه گفت من از اولاد حام نیستم بلکه زنی از بنی کنانه ام معاویه گفت راست گفتی هیچ می دانی که ترا از بهر چه طلب کردم دارمیه گفت ندانم و جز خدا کسی غیب نداند معاویه گفت از بهر اینکه از تو سؤال کنم که از برای چه تو علی بن ابی طالب را دوست می داری و مرا دشمن می داری و با علی طریق دوستی می سپاری و با من براه خصومت می روی گفت اگر راست بگویم مرا معفو می داری معاویه گفت ایمن باش و راست بگو دارمیه گفت دوست می دارم علی را از بهر اینکه کار بعدل و اقتصاد می کرد و بیت المال را بالسویه قسمت می نمود و دشمن دارم ترا از بهر اینکه قتال دادی با علی در امری که او از تو اولی بود و طلب کردی چیزی را که در آن حق نداشتی و دوست دارم علی را از بهر آنکه رسول خدا از برای او عقد ولایت بست و دوستدار فقرا و مساکین بود و اهل دین را بزرگ می داشت و دشمن دارم ترا از بهر آنکه خون مردم را بناحق ریختی و قضا جز بجور و ستم نکردی و حکم جز از در هوا و هوس نراندی.

معاویه گفت از این روست که شکم تو پر باد شده است پستانهای تو عظیم گشته و سرین تو فربه و بزرگ شده است دارمیه گفت ای معاویه مرا شنعت کردی به خصالی که به نیکویی مثل می زنند.

معاویه گفت برفق و مدارا باش خلق تو تنگ نشود من قصد مذمت نداشتم و سخن جز بخیر نکردم چون شکم زن هرگاه بزرگ باشد فرزندان را بتمام خلقت پرورش می دهد و چون پستانهای او عظیم باشد کودک را از شیر سیراب می دارد و چون سرین او فربه باشد بزینت او و محاسنش افزوده می شود دارمیه خاموش شد.

معاویه گفت علی را دیدار کرده ای گفت دیده ام گفت چگونه او را دیده ای گفت او را دیدم که پادشاهی او را مفتون نساخت چنانکه ترا بفتنه انداخت و نعمت او را از خدا غافل نکرد چنانکه ترا مشغول نمود.

معاویه گفت کلام او را هیچ شنیده ای گفت آری کلام او را شنیده ام بخدا قسم که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 7

روشن می‌کرد دلها را از کوری چنانکه صافی می‌کند روغن زیت طشت را از زنگ و چرکی معاویه گفت سخن برآستی آوردی اکنون بگو چه حاجت داری گفت اگر بگویم مسئلت مرا باجابت مقرون می‌داری معاویه گفت مقرون می‌دارم گفت مرا صد شتر سرخ موی که ناقه باشد با نرهای او با شتربان.

معاویه گفت با صد ناقه چه می‌کنی گفت با شیر آن صغار را غذا می‌دهم و کبار را بهره می‌رسانم و اصلاح کار عشیرت خویش می‌نمایم معاویه گفت اگر صد ناقه با فحل و راعی بتو عطا کنم محل و مکانت من در قلب تو مانند علی خواهد بود.

دارمیه گفت: ماء لا کصداء و مرعی لا کسعدانه و فتی لا کمالک یا سبحان الله او دونه یعنی آبی است لکن مانند صداء نیست و چراگاهی است لکن مانند سعدانه نیست و جوانمردیست اما انباز مالک نیست آنگاه از این تشبیه پشیمان گشت گفت سبحان الله از این واپس‌تر است که من گفتم و این هر سه از امثال عرب است نخستین را دختر هانی که زن لقیط بود در حق شوهر ثانی گفت و دوم را خنساء و سوم را متمم بن بنی نویره در حق برادرش گفت² چون معاویه این کلمات را اصغا کرد این اشعار بگفت.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 8

فمن ذا الَّذي بعدي يؤمل بالحلم

إذا لم أعد للحلم مني عليكم

جزاك على حرب العداوة بالسلم

خذيها هنيئا و اذكري فعل ماجد

2 - تفصیل این مثل این است که علف سعدان برای چاق و فربه شدن شتران مدخلیت تمام دارد و از نباتات هیچ علفی باو نمی‌رسد و آن در اراضی سهل و هموار بروید و مراد دارمیه این است که این عمل تو خیر است ولی بانفاق علی علیه السلام هرگز نمی‌رسد ماء لا کصداء با دال مهمله مشدده نام چاهی است که آب او در شیرینی و گوارائی بر همه آبها برتری دارد فلذا در میان عرب ضرب المثل شده است ضرار سعدی در وصف او گوید

يطالب من احواض صداء مشربا

و انی و تهیامی بزینب کالذی

إذا شد صاحبوا قبل ان يتحببا

یری دون برد الماء لا هو زاده

می‌گوید چون از انبوه واردین باب صداء نتوان دست‌یافت از زینب نیز بسبب فرط حسن و کثرت نظارکان نتوان بهره گرفت همانا دختر هانی بن قبیصه بشرط زناشویی در سرای لقیط بن زراره بود لقیط مقتول گشت مردی از قبیله دارم او را کابین بست لکن دختر هانی همواره بیاد شوهر اولی دریغ می‌خورد يك روز شوهر با او گفت چه دیده‌ای از لقیط که متصل او را یاد می‌کنی و از ذکر او بیرون نشوی گفت لقیط صفاتی داشت که او را نتوانم فراموش بنمایم هرگاه که از نخجیرگاه برمی‌گشت هنوز خون نخجیرش بر دامن پیراهن علامتی بود همچنان بوی مشک از او پراکنده بود و رائحه خمر از دهانش می‌آمد از راه میر سید و مرا بسینه می‌چسبانید و همی مرا می‌بوئید کاش من همان وقت می‌مردم و بعد از او دریغ نمی‌خوردم شوهر چون این بشنید همچنین خمر بخورد و نخجیر بکرد و باز آمد و زن را بسینه فشار داد فقالت ماء و لا کصداء و ترجمه خنساء در جلد چهارم در حرف خاء ص 198 سبق ذکر یافت و مالک یکی از برادران او بود که شهید شد و سخت برای او می‌گریست.

سپس معاویه فرمان کرد تا آن شتران را با وی تسلیم کردند و گفت بگیر و شاکر من باش اما و الله لو كان عليّ ما أعطاك منها شيئاً یعنی بخدا قسم اگر علی بود هرگز چنین عطائی با تو نمی‌کرد.

دارمیه گفت قسم بخدای که يك موی از شتران که مال مسلمانان است با من بذل نمی‌نمود نویسنده گوید معاویه حلم وجودش مختص پیرزنان بود برای فریب مردم.

میسون

بنت بجدل محمد دیاب اتلیدی در اعلام الناس می‌نویسد میسون بنت بجدل است و او را معاویه فرمان کرد تا از منزل و مربعش با حشمتی تمام و حرمتی که لایق او بود کوچ داده بنزدیک معاویه آوردند میسون از وقتی که از منزل خود حرکت کرد تا این وقت که به معاویه پیوست همه وقت از خانه خود یاد می‌کرد و افسوس می‌خورد و از اقامت در شام قرین احزان و آلام بود يك روز معاویه گوش فراداشت و میسون این اشعار را انشاء می‌کرد.

و بیت تخفق الأرياح فيه أحبّ اليّ من قصر منيف

هرآینه خیمه‌ای که از چهار طرف باد در او می‌وزید برای من محبوب‌تر است از این قصر
اعلا

و أكل كسيرة في كسر بيتي أحبّ اليّ من أكل الرغيف

و خوردن پاره نان خشك در میان خیمه خودم محبوب‌تر است از خوردن گردهای

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 9

نان مرغوب.

و أصوات الرّياح بكلّ فجّ أحبّ اليّ من نقر الدّفوف

صدای وزیدن بادها از اطراف وادیها محبوب‌تر است نزد من از نواختن تار و ساز.

للّبس عباءة و تقرّ عيني أحبّ اليّ من لبس الشّفوف

پوشیدن لباس خشن و بودن من در نزد خویشان خودم محبوب‌تر است از لباس زربف

و کلب ینبح الأضیاف دونی أحبّ الیّ من هرّ الوف

و بانگ و فریاد سگها در اطراف میهمانان محبوب‌تر است نزد من از گربه مأنوس

و خرق من بنی عمّی ضعیف أحبّ الیّ من علج عنیف

چون مردی از پسر عموهای من و لو ضعیف و فقیر باشد در نزد من محبوب‌تر است از کافر پستی معاویه چون این اشعار بشنید او را طلاق گفت و رها کرد نویسنده گوید در کشف الهاویه ص 38 پاره‌ای از حالات میسون را شرح داده‌ام.

پوران دخت

یکی از سلاطین ساسانیه است يك سال و چهار ماه در ایران صاحب تاج و تخت بود و او دختر خسرو پرویز است چون شیرویه را فرزندی نبود بزرگان مملکت پوران دخت را بر تخت سلطنت نشانیدند او طریق عدل و داد گرفت و خراجی که از سال پار بجای مانده بود ببخشید فرمان کرد که بعمارت شهرهای خراب بپردازند و اولاد شهریزاد که قبل بر او سلطنت داشته‌اند همه را کشته‌اند.

امراة اعرابیه

محبی الدّین عربی در مسامرات گوید ابو العباس احمد بن المتوکل که پانزدهمی از خلفای بنی العباس بود و او را المعتمد بالله عباسی می‌گفته‌اند زنی از اعراب تزویج کرد و دل‌باخته او بود چون او را بسامره آورد با تمام تجمل و در یکی از قصرهای

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 10

عالی منزل داد اما آن اعرابیه هیچ اعتنائی به آن بساط سلطنت نداشته و لبخند نمی‌زد و در نهایت حزن و اندوه روز را شام می‌کرد معتمد گفت ترا چه می‌شود که اصلاً آثار فرح در تو نمایان نیست با اینکه در خصب نعمت و در کمال عزت و در بارگاه شرف و سلطنت می‌باشی اعرابیه گفت من باین اشیاء مأنوس نیستم بلکه وحشت دارم و بیاد خیمه شعر و ساقیه آب و صدای گاو و گوسفند و شتر و دوشیدن گوسفندان و بیابان وسیع و وزیدن بادهای از هر طرف می‌باشم و آن منظره‌ها را فراموش نمی‌کنم معتمد تعجب کرد پس فرمان کرد که در غربی دجله

سامراء قصری بنا کرد بسیار عالی بنام معشوق پس فرمان داد چادر نشینان گاو و گوسفندان و شتران خود را در حوالی آن قصر بیاورند و بدوشیدن گوسفندان اشتغال پیدا کنند اعرابیه چون آن منظره را مشاهده کرد بیاد وطن خود افتاد صدا را بگریه بلند کرد و این اشعار بسرود.

و ما ذنب أعرابية قذفت بها صروف النوى من حيث لم تك ظنت

آیا مرا چه گناهی بود که گردش روزگار مرا پرتاب کرد از وطن خود بجائی که گمان نداشتم.

تمنت أحاليب الرعات و خيمة بنجد فلا يقضى لها ما تمت

اعرابیه دوشیدن گوسفندان و آمدورفت در خیمه‌ای که در صحرای نجد است طالب است و این آرزو برآورده نمی‌شود همانا وطن خود را طالبیم.

إذا ذكرت ماء العذیب و طيبة و برد حصاة آخر الليل انت

هنگامی که بخاطرم می‌آید از آن آب خوشگوار و هوای طیب و خنک آخر شب ناله از دلم بلند می‌شود.

لها أنة عند العشاء و أنة سحیر و لو لا أنتان لجنت

چون شب بر سر دست آید برای دوری از وطنم ناله می‌کنم و همچنین سحرگاه که اگر این ناله و گریه را نکنم دیوانه می‌شوم معتمد ابیات او را بشنید بحال او رقت کرد گفت غم مخور ترا بوطن خودت مراجعت می‌دهم با کمال عزت پس او را با خدم و حشم روانه کرد به سرمنزل خودش و هرگاه بشکار می‌رفت بجانب کلبه اعرابیه می‌رفت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 11

نویسنده گوید اولیاء خداوند متعال عشق و علاقه آنها بوطن اصلی خود که دار قرار باشد بیش از این اعرابیه است بمراتب شتی.

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

نعم من قال

من بجهان نیامدم تا اگر و مگر برم	یا بطویله بدن کاه برای خر برم
نامدهام ز شهر جان بر سر سوق این جهان	تا بد و نیک این و آن بنگرم و خبر برم
آمدهام ز لامکان تا ز متاع این دکان	هدیه بیار مهربان عنبر و مشک تر برم
طایر برج وحدتم از حق و هوست حجتم	طوطی هند رحمتم آمدهام شکر برم
یوسف مصر جان منم مانده بسجن این تنم	تا که خلاص چون شوم دولت بی‌شمر برم
چیست خلاص سجن من اینکه رها کنم بدن	درگذرم ز جان و تن خود ز میانه در برم

امراً اعرابیه

صاحب فراست عجیبه در روضة الصفا گوید که چون اولاد عباس بن عبد المطلب از ترس مروانیان گریخته‌اند و متوجه کوفه شدند سفاح و برادرش منصور و عمش عبد الله چون در سواد عراق بموضعی رسیدند زنی اعرابیه را دیدند که با عورت دیگر می‌گفت بخدا قسم که مثل این سه صورت ندیده‌ام یکی خارجی است و دو نفر خلیفه منصور از آن زن پرسید که چه گفتی گفت اول خلافت به آن جوان رسد و اشاره بسفاح کرد و از او بتو انتقال نماید پس اشاره بعبد الله کرد و گفت این بر تو خروج کند و عاقبت آنچه بر زبان اعرابیه جاری شد بوقوع پیوست.

چند حکایت در فراست

قصه صراف آوردند که صرافی بنزد پادشاه آمد گفت من مردی صرافم و اندک بضاعتی داشتم که اسباب معیشت من به آن منتظم بود آن بضاعت در صندوقچه از خانه من گم شده است ملک در حق من مرحمتی بفرماید ملک صراف را در خلوتی طلبیده از

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 12

او پرسید که در خانه تو هیچ بیگانه هست گفت نه ملك گفت پس کیست در منزل تو گفت عیال من گفت عیال تو جوان است گفت آری ملك بفرست فهمید که باید کار زن او باشد چون دید پیر مردی است زشت صورت و عیال او باید رفیقی گرفته باشد ملك گفت اندیشه مکن و خاطر فارغ دار که مال ترا پیدا می‌کنم پس حاجب را گفت که از غالیه مخصوص من بیاور و آن غالیه بوی خوشی بود که همه‌کس نمی‌توانست او را بدست بیاورد آن را بصراف داد و گفت آن را بعیال خود بده بعد از مراجعت صراف ملك سرهنگان خود را طلبید و فرمان داد تا در دروازه‌ها و سر پلها بنشینند و گفت از هرکس که بوی این طیب را استشمام کردید او را بنزد من آرید پس از روزی چند جوانی را آوردند که از او بوی آن غالیه می‌آمد ملك از او پرسید که این غالیه را از کجا آوردی جوان در جواب فروماند گفت صندوقچه صراف را بازده تا بجان امان یابی جوان گفت ایها الملك صندوقچه کدام کس بمن داده ملك گفت همان زنی که این غالیه بتو داده جوان دانست که انکار فایده ندارد و راز او فاش شده است صندوقچه را حاضر ساخت ملك او را سوگند داد که دیگر زنا نکند و صراف را طلبید و صندوقچه را تسلیم او نمود و گفت زن خود را طلاق بده که مناسب تو نیست.

فراست میمندی در تاریخ نگارستان آورده است که احمد بن حسن میمندی از عهد طفولیت در خدمت سلطان محمود باهم دبیرستان می‌رفته‌اند روزی با محمود از دبیرستان آمدند به باغی داخل شدند و باهم نشستند و از هر باب صحبت کردند سخن ایشان بذکر کیاست و فراست منجر شد احمد دعوی فراست کرد در آن اثنی مردی در میان باغ و چمنها پیدا شد سلطان محمود با احمد گفت تو که دعوی فراست می‌کنی بگو این مرد چه نام دارد احمد گفت نام او احمد است و صنعت او نجاری است و امروز عسل خورده است چون تحقیق کردند چنان بود احمد را گفته‌اند از کجا این را دانستی گفت چون آواز دادید دیدم بجانب ما ملتفت شد دانستم نام او احمد است و دیدم داخل باغ که شد نظر و تأمل در درختهای خشك می‌کند دانستم که نجار است و دومرتبه آب خورد و مگسها از هر طرف باطراف دهان او حمله می‌کنند و او آنها را میراند دانستم که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 13

عسل خورده است.

و نیز در تاریخ نگارستان گوید که یکی از ثقات گفت با شخصی برای می‌رفتیم ناگاه بموضعی رسیدیم که سه زن باهم خصومت می‌کردند آن شخص گفت یکی از آن سه زن حامله است و دیگری باکره و سومی مرضعه است چون تحقیق کردند چنان بود که خبر داده بود گفتند از کجا دانستی گفت آن زن که دست روی فرج خود نهاد دانستم باکره است و آنکه دست روی شکم نهاد دانستم حامله است آنکه دست روی پستان نهاد دانستم مرضعه است.

فراست ایاس بن معاویه در انیس المسافر شیخ یوسف بحرانی آورده است که ایاس روزی نظر کرد بمردی گفت این مرد غریب است و از اهل واسط است و معلم اطفال می‌باشد غلامی گم کرده است او را جست‌وجو می‌کند گفته‌اند از کجا دانستی گفت دیدم چون راه می‌رود به یمین و یسار خود ملتفت می‌شود از این دانستم که غریب است و دیدم لباس او گردآلود از غبار سرخ

واسط است از این دانستم که بایستی از مردم واسط باشد و دیدم بر مردمان صاحب هیبت و وقار که می‌رسد اعتنا نمی‌کند و چون بسیاهان می‌رسد در صورت آنها تأمل می‌کند دانستم که غلام گم کرده است و غلام گم‌کرده خود را طلب می‌کند تحقیق کردند چنان بود که ایاس خبر داده بود.

فراست فرزندان نزار منقول از مجمع الامثال است که مضر و ربیعه و ایاد و انمار برای می‌رفته‌اند زمینی را دیدند که علف آن چریده شده بود مضر گفت شتری که اینجا علف خورده يك چشم او کور بود است ربیعه گفت پای او هم معوج بوده ایاد گفت این شتر شرود و صعب الانقیاد بوده انمار گفت این شتر دم هم نداشته چون ساعتی راه طی کردند عربی را دیدار نمودند که باری بر دوش کشیده می‌آید چون رسید خبر از شتر خود گرفت ربیعه گفت پای شتر تو معوج بود گفت بلی مضر گفت يك چشم او کور بود گفت بلی ایاد گفت شرور و صعب الانقیاد بود گفت بلی انمار گفت ابتر بود یعنی دم او را بریده بودند گفت بلی این جمله اوصاف شتر من است او را بمن بنمائید گفته‌اند ما شتر ترا ندیده‌ایم مرد عرب گفت و الله من دست از شما بر نمی‌دارم تا شتر مرا ندهید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 14

چه آنکه جمیع علائم او را گفتید چگونه می‌شود او را ندیده باشید آن جماعت قسم یاد کردند که ما شتر ترا ندیدیم مرد عرب تصدیق نکرد عاقبت مخاصمه را نزد افعی جرهمی بردند که در آن وقت حکیم و رئیس دانشمندان عرب بود افعی گفت اگر شما شتر این مرد را ندیدید چگونه او را وصف کردید و تمام اوصاف شتر را شرح دادید مضر گفت چون دیدم آن شتر يك طرف را چریده بود و يك طرف را نچریده بود از این دانستم که باید يك چشم او کور باشد ربیعه گفت چون دیدم اثر يك پای او صحیح است و اثر يك پای دیگرش برهم خورده از این دانستم که بایستی يك پای او معوج باشد ایاد گفت چون دیدم چراگاه پر علف را گذارده فرار کرده در جای بی‌علف چرا کرده از این دانستم که باید شرود باشد انمار گفت چون نظر کردم دیدم پشکل خود را جمع انداخته از این دانستم که بایستی این شتر ابتر باشد چه اگر او دم می‌داشت پشکل او متفرق می‌افتاد افعی مرد عرب را گفت برو شتر خود را طلب کن که این‌ها شتر ترا ندیدند.

پس ایشان را ترحیب گفت و حال سفر از ایشان پرسید و بر فطانت و فراست ایشان آفرین گفت پس طعمای نیکو برای ایشان مهیا کرد و بره بریان و شراب بجهت ضیافت ایشان حاضر ساخت چون مشغول طعام و شراب شدند افعی در جایی نشست که صحبت ایشان را بشنود و ایشان او را نبینند ربیعه گفت این بره بریان بسیار لذیذ است ولی حیف که بشیر سگ بزرگ شده است مضر گفت تا حال شرابی باین خوبی نیاشامیده بودم ولی عیبی که دارد تاك آن از قبرستان روئیده شده ایاد گفت افعی مرد بزرگواری است عیبی که دارد از پدر خودش نیست.

انمار گفت نشنیدیم کلامی که برای انجام مقصود نافع‌تر از این کلمات بوده باشد افعی بعد از استماع این کلمات مباشر خود را خواسته گفت این شراب را از کجا آوردی واصل او چیست گفت تاك او را در قبر پدرت غرس کرده بودم و از شبان پرسید حالت گوسفند را گفت در وقت

تولد مادر او مرد و در گله میشی نبود که باو شیر دهد ناچار او را بشیر سگ پرورش دادم پس بنزد مادر خود رفت و حقیقت حال را پرسید گفت من

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 15

زوجه پادشاهی متمول بودم و او فرزند نداشت من ترسیدم اموال او را دیگران ضبط نمایند من خود را باین عم وی رسانیدم و از او بتو حامله شدم افعی گفت این جماعت نیستند مگر شیاطین پس بنزد ایشان آمد و قصه خود را بازگفت و حوائج ایشان را برآورده مرخص نمود.

فراست فیلاموس

در زینة المجالس آورده که اول کسی که در علم قیافه و فراست کتاب نوشت جوانی بود یونانی بنام فیلاموس و او مردی حکیم و ادیب بود و در میان خلائق شهرت داشت خبر او باستاد حکمای عصر دیمقراطیس رسید که جوانی پیدا شده است که بر طبایع و اخلاق انسان بنظر نمودن به ایشان اطلاع می‌یابد و از ظاهر خلقت آدمی صفات باطنی او را اعلام می‌فرماید و طبیعت و عادت هرکس را کما هو حقه می‌گوید حکیم گفت این نیکو علمی است اما او را امتحان باید کرد پس دیمقراطیس شاگردان خود را يكيك بسوی او فرستاد و او عادت و طبیعت هریک را کما هو حقه می‌گفت تا آخر الامر دیمقراطیس صورت خود را کشیده بشاگردان داد گفت این را نزد او برید و اوصاف صاحب این صورت را از او بخواهید ایشان چون صورت را نزد فیلاموس بردند بعد از تأمل گفت صاحب این صورت باید مرد عالم حکیمی باشد اما شهوت بر طبیعتش مستولی بود و مایل بزنا و فجور باشد.

شاگردان حکیم در غضب شدند خواستند جوان را برنجانند یکی از آنها که بمتانت و فهم ممتاز بود مانع شد جوان گفت مرا نزد او برید تا آنچه را که گفتم مقرر سازم چون فیلاموس را بنزد دیمقراطیس بردند شاگردان گفته‌اند ایها الاستاد آنچه این جوان در حق شما گفته حیا مانع است ما را که تقریر آن کنیم شما از خود او سؤال کنید چون سؤال کرد فیلاموس گفت چون صورت ترا دیدم بفراست گفتم که صاحب این صورت باید که شهوت‌پرست باشد و زناکار اکنون که بخدمت رسیدم یقین من روی در از دیاد نهاد چه علامت زنا در تو ظاهر است اما اگر بقوت عقل عنان نفس سرکش را نگهداری

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 16

ممکن است سالم بمانی دیمقراطیس گفت قیافت و فراست تو درست است اما من پیر شده‌ام و اعضایم خشك گردیده است و قوت خود را با نخوردن گوشت و شراب درهم می‌شکنم و با اجنبیه خلوت نمی‌کنم.

دختر اسفراینی

در زینة المجالس گوید یکی از ثقات روایت نمود که چند سال متوالی حج می‌گزاردم و هر سال زنی را دیدم که پیاده حج می‌گذارد نوبتی از او پرسیدم که سبب چیست که این همه پیاده حج می‌گزاری گفت قصه من دور و دراز است و حکایت من بغایت جان‌گداز من در آن باب مبالغه

کردم و التماس نمودم که حال خود را برای من شرح دهد گفت من پدری داشتم که در سلك اعظم علمای اسفراین بود و بغیر از من فرزندی نداشت و محبت او با من بدرجه‌ای بود که هر صباح تا نظر بر روی من نیفکندی بنماز بامداد نپرداختی جمعی از مشاهیر مرا خطبه نمودند من قبول نکردم پدرم روزی بمدرسه رفته بود من پیام برآمدم نظرم بر جوانی نوحه افتاد که لبان شکر بارش غمزدای و ملاحظت دیدارش چون صبح روح افزای و صباحت رخسارش صیاد دلها چون نظرم بر او افتاد مرغ دلم بهوای وصال او در پرواز آمد عنان خویشتن‌داری از دست دادم گفتم ای جوان چه شود که بقدم خویش کلبه ما را منور سازی جوان قبول نموده بخانه درآمد مقارن حال پدرم بجهت کتابی که فراموش کرده بود از مدرسه مراجعت کرده در بکوفت من از خوف جوان را در خمی که از غله خالی بود داخل کردم و سر آن را استوار ساختم چون پدرم بخانه آمد مقداری توقف کرد و بمدرسه مراجعت نمود من بر سر خم رفتم دیدم جوان نفس‌گیر شده و مرده مبهوت و متحیر ماندم هرچند فکر کردم عقم بجائی دست نداد که اکنون این میت را چگونه دفن کنم.

در پهلوی خانه ما طویله‌ای بود که اسبهای خلیفه را آنجا نگاه می‌داشته‌اند و غلام زنگی آنجا بود او را آواز دادم و مبلغی زر بر سبیل رشوه پیش او بردم گفتم مرا چنین مهمی روی نموده اگر این مرده را بجائی ببری و دفن کنی و این سر را فاش نکنی هرچه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 17

خواهی بتو می‌دهم و مدت العمر رهین منت تو باشم.

غلام را بر سر خم آوردم چون نظرش بر آن جوان افتاد دست بر سر زد گفت ای ناکس این پسر خواجه من است چگونه او را کشتی قسم یاد کردم که من قصد او ننمودم پس صورت حال را تقریر کردم غلام گفت همین لحظه خواجه خود را خبر کنم تا ترا به بدترین عقوبتی هلاک نماید من آغاز تضرع کردم و او را بمال و اسباب تطمیع نمودم گفتم ممکن نیست که از سر این ماجرا درگذرم مگر آنکه اطاعت من نمائی چون دیدم که مهم برسوائی انجامد راضی شدم و آن غلام زنگی ازاله بکارت من نمود و میت را در جوالی نهاده بیرون برد هر روز که پدرم بیرون می‌رفت غلام زنگی می‌آمد و مرا رنجه می‌داشت و بعد از چند روز شبی بعقب درآمد فریاد زد و مرا طلب کرد ترسیدم صدا بگوش پدرم برسد بسر دیوار رفتم گفتم یاران من هرکدام شاهدهی آوردند و بزم شراب ترتیب دادند من نیز آمده‌ام که ترا بآنجا برم هرچند عذر خواستم قبول نکرد و گفت اگر سخن مرا نشنوی ترا رسوا بنمایم گفتم چندان صبر کن تا پدرم بخواب رود چون بخواب رفت از روی اضطرار از آن دیوار بزیر رفتم جمعی از ارباب طرب را دیدم که هرکدام محبوبه با خود آوردند بشرب شراب اشتغال دارند.

چون زنان فاحشه مرا دیدند زبان بطعن و سرزنش گشودند گفتند آن همه عفت ناموس چه بود و این همه رندی و بی‌باکی چیست گفتم مرا ملامت مکنید

گهی پشت بر زین گهی زین به پشت)

(چنین است رسم سرای درشت

روش روزگار غدار این است گفتند شرابخور گفتم مرا معذور دارید چون تا بحال نخورده‌ام خوف دارم مرا بی‌هوش کند اما من ساقی می‌شوم گفتند چنین باشد پس صراحی و پیاله برداشتم و رتلهای گران بر آن جماعت پیمودم چندانکه همه را بی‌هوش ساختم کاردی در کمر یکی از آن جماعت بود مانند الماس آن کارد را برکشیدم و سرهای آن جماعت همه را بریدم از مرد و زن و آن جماعت بیست نفر بودند چون همه را بکشتم بخانه آمدم و صبح هیچکس مطلع نشد که این فعل از کدام کس صادر شده است.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 18

در این اثنا شخصی از اقربای خودم مرا خطبه کرد پدرم قبول نمود مرا با او عقد بست چون باکره نبودم از فضیحت ترسیدم کنیزی باکره تربیت کرده بودم او را طلبیدم گفتم من ترا برای چنین شبی تربیت کردم که يك ساعت امشب بکار من آئی حقوق من بر ذمت تو فراوان است این جامهای من بیوش و بنزد شوهر من برو چون بکارت تو بردارد از نزد او بیرون آی و در شب زفاف نوعی کردم که شوهر مرا شراب بسیار دادند چندانکه از خود بیخود بود آن کنیزك نزد شوهر من رفته چندانکه منتظر نشستم چون نیمه‌شب شد و شوهر من بی‌هوش و مست و لایعقل گردید و خبری از کنیز نشد ببالین او رفتم گفتم برخیز و بجای خود برو کنیز گفت شوهر از من است و تو بکارت بباد داده‌ای می‌خواهی بدین حيله خود را روسفید کنی حاشا که من از نزد شوهر خود بیرون آیم چون این سخن شنیدم به هر دو دست حلق او را گرفتم چندان فشار دادم که جان بداد آنگاه او را بر پشت بستم در خانه‌ای که هیزم بسیار بود انداختم و آتش زدم تا خاکستر شد و بعد از مدتی از شوهر طلاق گرفتم و با خود گفتم بعدد هرکس که کشته‌ام يك حج پیاده بگزارم شاید که خدای تعالی مرا بیامرزد و اکنون پانزده حج پیاده گزارده‌ام.

نویسنده گوید این حکایت درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان که اگر خود را ضبط نکنند سرنگون در منجلاب بدبختی و ذلت و خواری و فضاحت و رسوائی خواهند شد البته سزاوار است که جوانان و دوشیزگان قدر خود را بشناسند و از موقع حساس و خطرناک خویش آگاه باشند اگر این حقیقت تلخ را باور کنند که در دوران بلوغ و جوانی چراغ عقلشان ضعیف و کم‌فروغ است و برعکس احساساتشان نیرومند و آتشین است فلذا تصمیم‌های خطرناکی می‌گیرند و بکارهای ناروائی دست می‌زنند و برای همیشه دچار تیرمروزی و بدبختی می‌شوند چنانچه از حکایت مذکوره دانستی.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 19

بانویی که عمر را ملزم کرد

جلال الدین سیوطی³ در در المنثور در سوره نساء در ذیل آیه مبارکه (وَ أَتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قَنَاطِرًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) روایت کرده که روزی عمر در خطبه خود گفت که اگر بشنوم زنی در

3 - و صاحب کنز العمال فی باب النکاح و عبد الرؤوف در فیض القدير و آمدی در احکام الاحکام و در ابرار الافکار و در خاتمه جمع بین الصحیحین و غزالی در احیاء العلوم در باب رابع از کتاب علم و محمد طاهر کجرانی در تذکرة الموضوعات، راغب اصفهانی در محاضرات و زمخشری در کشاف و خازن بغدادی و نسفی و نیشابوری هر يك در تفاسیر خود در ذیل آیه مذکوره مثل سائرین روایت را نقل کردند و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در کتاب نکاح باب قول الله و أتوا النساء صدقاتهن و سخاوی در کتاب مقاصد حسنة و طبرانی در معجم خود و

صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر گرفته است پس خواهم گرفت و بروایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم گذاشت این وقت زنی برخاست و گفت خدا ترا رخصت نداده است که این کار کنی بجهت آنکه می‌فرماید که اگر قنطاری (یعنی پوست گاو پر از طلا) بیکی از زنان خود داده باشید از ایشان هیچ چیزی را مگیرید عمر گفت همه مردم داناتر و فقیه‌تر از عمر باشند حتی زنان پرده‌نشین در خانها و بروایت ابن ابی الحدید عمر گفت تعجب نمی‌کنید از امامی که خطا کرد و زنی را که حق را یافت و با امام شما معارضه کرد و بر او غالب آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزی را بما حلال کرده و تو از ما منع می‌کنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه مردم داناترند از تو ای عمر و از گفته خود برگشت و قال کلّ الناس افقه من عمر حتی النساء.

امراة نبّاشه

در کتاب فرج بعد از شدت و کتاب جامع الحکایات و کتاب زینة المجالس و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 20

کتاب لطائف الحکایات حقیر آورده‌اند که مردی موثق که وثوق تمام باو داشته‌اند حکایت کرد که نوبتی در اثنای اسفار قریب عصر بود که بدروازه شهری رسیدم و بجهت سنگینی و خستگی بشهر درنیامدم تا روز دیگر هنگام طلوع آفتاب و بر در شهر گورستانی بود که گنبدها بر سر قبرها ساخته بودند در یکی از آن گنبدها نزول نمودم و تیغ و سپر در زیر سر نهادم تا لحظه‌ای بیاسایم و چون شب بسیار تاریک بود از تنهائی و مجاورت قبور هراسی بر من استیلا یافت بقدری که خواب از چشم من پرید ناگاه سیاهی دیدم نیک نظر کردم حیوانی بصورت گرگ سیاهی بنظر من آمد و به گنبدی که مقابل بود داخل شد و بعد از زمانی آدمی دیدم که از آن گنبد بیرون آمد و باطراف و جوانب خود نظر می‌کرد آنگاه بدرون گنبد شتافت و آغاز شکافتن قبری کرد.

با خود گفتم این نباشی است می‌خواهد که کفن این میت را بدزدد شمشیر کشیدم و آهسته‌آهسته از عقب او درآمدم چون مرا دید قصد من کرد خواست تا به آن پنجه آهنین که در دست کشیده بود و بدستیاری آن خاك را می‌شکافت سیلی بصورت من بزند من تیغ فرود آوردم و دست او را قطع کردم این وقت ناله کرد و از پیش من گریزان شد من او را تعاقب نمودم چون هوا تاریک بود و راه را اطلاع نداشتم باو نرسیدم و لیکن دیدم بکدام خانه در رفت من خانه را نشان کردم و بجای خود برگشتم و رفتم به آن موضع و دست بریده او را آوردم و او را از پنجه آهنین جدا ساختم دستی دیدم بغایت لطیف و دو انگشتر طلا که نگین آنها یاقوت رمانی بود با خود گفتم این دست زنی است که عمل نباشی پیش گرفته از این فکر بخواب نمی‌رفتم،

و چون صبح صادق علم نورانی بر فراز هوا برافراشت بدر آن خانه رفتم که شب نشان کرده بودم از مردم محله پرسیدم که صاحب این خانه کیست گفتند این خانه قاضی این شهر است از

ابو حیان در صحیح خود و ملا احمد در تفسیر احمدیه و ابن تیمیة در جلد ثانی منهاج السنة و ابن حزم در محلی و نظام دین در صبح صادق و صاحب کتاب مستطرف و دیگران همه نقل کردند این روایت که عمر از همین شجاعتی که داشت حکم مخالف قرآن را علی رؤس اشهاد فتوی داد

حال قاضی سؤال نمودم گفتند پیرمردی عالم و فاضل است و ثروت بسیار دارد و اکنون در این مسجد نشسته است چون از محل اقامت قاضی آگاه شدم بخدمت او رفته سلام کردم و بعرض رسانیدم که مرا سخنی است که در خفیه با مولانا باید گفت قاضی مرا بخلوت طلبید و من آن دست را با انگشتر پیش او

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 21

گذاشتم گفتم او را می‌شناسی قاضی لحظه‌ای تأمل کرده گفت دست را نمی‌شناسم اما انگشترها را می‌شناسم من صورت قضیه را بالتامام تقریر کردم قاضی دست من گرفت و مرا بمنزل خود برده و طعامی پیش آورده زوجه خویش را آواز داد که بیرون آی و با ما طعام خور جواب داد که در حضور مرد بیگانه چگونه بنشینم قاضی مبالغه نمود و آن مستوره با هزار شرم و حیا آمد و نزد ما نشست.

قاضی گفت دخترت را بطلب زن گفت مگر اختلالی بعقل تو راه یافته که ارتکاب چنین محظورات می‌نمائی دختری ماه‌سپما را که در حسن و لطافت شبیه ندارد بچه تأویل نزد مرد نامحرم توانی نشاند قاضی گفت اگر دختر را نیاوردی از من مطلقه باشی زن مضطرب شده ناچار دختر را حاضر کرد چون بیامد دختری دیدم که نور رخسارش آفتاب را در تاب داشته اما از الم دست آن صورت ارغوانی مهتابی رنگ شده قاضی گفت ای دختر با مادرت طعام بخور دختر با دست چپ مشغول غذا خوردن شد قاضی گفت چرا با دست چپ غذا می‌خوری مادرش گفت بر دست راستش قرحه‌ای پیدا شده و مرحم بر آن نهاده است قاضی گفت بنگرم که این قرحه چگونه هست مادر دختر گفت بر استکشاف پرده دختر خویش قیام می‌نمائی ترك این پرسش می‌کن قاضی گفت من این مرد را بجهت همین آورده‌ام و دست بریده دختر را بنزد مادرش نهاد.

آن مستوره قسم یاد کرد که اصلاً من از این قضیه اطلاعی نداشتم تا دیشب که سحرگاه بر سر بالین من آمد گفت ای مادر مرا دریاب که هلاک خواهم شد از خواب برخوایم دیدم دستش بریده از او خون می‌ریزد از صعوبت آن حال نعره زدم دختر در پای من افتاد گفت ای مادر در افشای سر من مکوش و زود علاجی بکن که خون بازایستد فوراً برخوایم و روغن زیت جوشانیدم و دست او را در آنجا نهادم تا خون بازایستد و چون مقداری بحال آمد صورت حال از او پرسیدم گفت مدتیست که شیطان مرا فریب داده و چند سالست که مرا هوس نباشی در دل افتاد و بدان جهت کنیزکی را فرمودم تا پوست بزی را تحصیل کرد و بفرمودم تا دستوانه آهنین درست کرده و من در روز بتوسط آن کنیز معلوم می‌کردم که کدام کس امروز فوت شده و در کجا دفن شده چون تاریکی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 22

شب عالم را فرومی‌گرفت و مردم بخواب می‌رفتند من برمی‌خاستم و در آن پوست می‌رفتم و دستانه آهنین در دست می‌کردم و با چهار دست و پای چون سباع و بهایم راه می‌رفتم که اگر کسی مرا می‌دید گمان می‌کرد ددی یا بهیمه است تا اینکه بدان گور نو نزدیک می‌شدم آن را می‌شکافتم و کفن او را باز می‌کردم و اندرون پوست نهاده با خود بخانه می‌آوردم.

و اکنون نزد من قریب سیصد کفن جمع شده است و نه آنست که مرا از این عمل منفعتی در نظر داشتم و یا از آن حسابی برگرفتم فقط از کردن این عمل لذتی می‌بردم تا دیشب بهمان عادت بگورستان رفتم و بنفش قبری مشغول شدم شخصی را دیدم که قصد من کرد گمان بردم که پاسبان قبرستان است خواستم که با دستوانه آهنی لطمه باو بزنم تا بدان لطمه از آن پنجه آهنی مشغول شود و من خود بگریزم چون دست برآوردم تا بسرپنجه او را از خود دفع کنم او پیش‌دستی کرد و به يك‌ضرب شمشیر دست من بینداخت چنانکه می‌بینی من گفتم مصلحت آن است که افشاء این راز نکنی بلکه چنین ظاهر کنی که بر دست من چنین جراحتی برآمده است و خویشتن را رنجور سازی و زردی روی تو نیز بدین گواهی دهد بعد از آن به پدرت چنین گویم که اگر بقطع کف دست او اجازه ندهی آن قرحه بجمله تن او سرایت کند و دختر را هلاک نماید و او بدین امر البته دستور دهد و این سخن فاش شود که دست دختر قاضی را بسبب جراحت بریدند.

چون این سخنان را بوی گفتم آرام گرفت و بعد از اینکه سوگندها خورد و از کرده پشیمان شد و توبه کرد که شنیدی و او زیاده از آنچه بوی رسیده بیش از این مجازات را درخور نیست باقی تو دانی من خواستم که این راز مکشوف نشود تو خویشتن و ما را رسوا کردی.

بیچاره قاضی از شنیدن این حادثه همانند شخص صاعقه‌زده مبهوت شد کأن بخواه سنگینی فرورفته کوچک‌ترین حرکتی از خود ظاهر نمی‌کند پس از مدتی سر بلند کرد و روی به آن مرد نمود و از منشأ و مولد و مذهب او پرسش کرد گفت من مردی مسلمان و از اهل بغدادم و برای تحصیل رزق مسافرت اختیار کردم قاضی گفت بدانکه ما مردمانی هستیم که در سایه دولت و در آفتاب نعمت بالیده دانسته باش که من بغیر از این دختر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 23

اولادی ندارم و مال من بسیار است دل بمصاهرت من بند و مادام‌العمر از فکر معاش آسوده‌خاطر باش.

من گفتم زمام اختیار خود را بدست مولانا داده‌ام بهره‌چه امر بفرماید فرمان بردارم سپس رو را بدختر کرد گفت مصلحت تو در آن است که بحال نکاح این مرد درآئی تا راز تو مکشوف نگردد.

دختر اضطراب کرد و گفت من چگونه با مردی که دست مرا انداخته با او دست در يك کاسه کنم قاضی گفت گناه از تو است و او گناهی ندارد ای‌کاش هر دو دست ترا قطع کرده بود اکنون آنچه من صلاح ترا می‌دانم مخالفت نکن دختر آخر الامر راضی شد قاضی اکابر و اشراف شهر را حاضر کرد دختر را با من عقد بست من چندگاه بمشاهده جمال او محظوظ بودم و مرا با او محبتی مفرط پیدا شد اما هرگاه که نظرم بر دست او می‌افتاد بر دست خودم نفرین می‌کردم و تا مدت يك سال در نعمت و کامرانی با شربت وصال او خوش بودم و با عیشی در نهایت خوبی و یاری در غایت دلکشی روزگار می‌گذرانیدم اما حس می‌کردم که آن دلبر از من نفور دارد و بسبب آن زخمی که بر دست او زدم جراحتی در دلش مانده بود و من دائماً بزبان لطف و اعتذار جراحت قلب او را مرحم می‌نهادم اما مفید نمی‌افتاد و آخر کار آن گرانی که از من در دل او بود بدان سرایت کرد که يك شب بر سینه خویش گرانی احساس

کردم چون بیدار شدم او را دیدم که بر سینه من نشسته است و هر دو زانوی خویش را روی دستهای من نهاده چنانکه دست خود را حرکت نتوانم داد و آتش غضب بر وی مستولی شده و تیغی چون الماس در دست گرفته و آن آهوچشم شیردل چون گرگ درنده قصد آن کرده که چون گوسفند سر مرا از تن دور کند در آن ساعت چون قوت مقاومت در خود ندیدم و نتوانستم او را از خود دفع کنم بعجز و لطف و نرمی گفتم از من بشنو و بعد از آن هرچه مراد تو است با من بکن گفت بگو گفتم اول آنکه بگو از من چه دیدی که ترا باین حرکت باعث آمده و بچه خیانت خون مرا حلال می‌دانی و با همسر خویش چنین جرمی اقدام می‌نمائی گفت ای گدای درها و ای کاسه‌لیس هرجائی بی‌برگ و نوا با وجود اینکه حرکتی چنین کردی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 24

و دست مرا انداختی می‌خواهی که مرا در تحت امرونی خود نگاه‌داری گمان برده‌ای که من پا از سر این جریمه عقب نهم حاش لله که هرگز نتواند بود گفتم ای بانوی عظمی آنچه واقع شده بود امری بود مقدر بتقدیر ربانی و اگر من دانستمی که مثل تو نازنین مرتکب آن امر شده هرگز متعرض نمی‌شدم و اگر تو از من نفرت داری کاری است سهل و آسان من ترا سه‌طلاقه می‌کنم و همین امروز از شهر بیرون می‌روم و این سر ترا باحدی فاش نکنم و سوگندان غلاظ و شداد یاد کردم.

دختر چون این سخنان از من بشنید از سینه من درخواست و کارد را پنهان کرد و بنزد من آمده زبان بمعذرت گشاده گفت من ترا امتحان می‌کردم و مطایبه می‌نمودم گفتم از من دور شو که ترا سه‌طلاقه کردم رجوع ندارد چون دانست که من در قول راسخم بخانه رفت و مبلغ هزار درهم آورد و گفت این محقر را زاد راه خود نما و بدون توقف طلاق‌نامه مرا بنویس و روی براه آور من در همان ساعت طلاق‌نامه او را نوشتم و باو دادم و دل از مهر وی برداشتم و آن نقد را با آنچه فراهم کرده بودم در آن مدت برداشتم و خود را از آن بلیه نجات دادم.

نویسنده گوید این قصه درس عبرتی است یکی آنکه پدران و مادران کاملاً باید مواظب دختران خود باشند ببینند چه می‌کنند و با چه کسانی سروکار دارند و رقیبان معتمد و حافظان با امانت برایشان گمارند و از حرکات و سکنات و خواب و بیداری ایشان باخبر باشند تا پرده نام و ننگ دریده نشود و اسباب روسیاهی فراهم نیاید چه هرگاه در اثر نقصان عقل زنان سیمادختران جوان با صحبت ناجنسان و غفلت رقیبان جمع شود نتیجه همانند دختر قاضی شود و امثال آن بسیار واقع شد.

مشو غافل از کار ایشان دمی

بفرزند و زن چون شدی مبتلی

برو گر ز نیکی شود مریمی

بزن بدگمان باش و تکیه مکن

و ثانیاً انسان باید بداند که بر هرکه زخم زد و او را آزرده دگر طمع دوستی از او نداشته باشد چه آنکه زخم‌خورده تا زنده است در مقام تلافی است نباید بغنج و دلال او فریب بخورد باید از او حذر کند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 25

چو آزرده شد از وی ایمن مباش

میا زار کس تا توانی و لیک

وگر نه کند بر تو تیره معاش

چه زخمی زدی خصم را دور باش

از کلمات امام علی النقی علیه السلام است که فرمود (لا تطلب الصفا ممّن کدرت علیه و لا الوفاء لمن غدرت به الخ) یعنی طلب نکن و طمع نداشته باش صفا و یکرنگی را از کسی که او را از خود مکر کرده‌ای و امید وفا و دوستی نداشته باش از کسی که با او غدر و مکر کرده‌ای.

زوجه عابد

آورده‌اند که در بنی اسرائیل هرکه چهل سال بکلی از گناهان کبیره و صغیره احتراز می‌کرد و نماز و روزه را بوقت می‌گذارد و تمام دستورات حق را ادا می‌کرد و در خلال این مدت هیچ‌کس از او آزرده نمی‌شد سه حاجت از وی نزد خدای تعالی روا می‌گردید مردی از بنی اسرائیل چون چهل سال سرآمد با عیال خود گفت اکنون من سه حاجت هرگاه از خدا بخواهم مستجاب خواهد کرد زوجه او گفت ای شوهر تو خود دانی که در همه جهان چشم من بتو روشن است و زن تماشاگاه مرد است و من تماشاگاه توام و دل تو از دیدار من همیشه خرم است و عیش تو از صحبت من خوش است از خدای عز و جل بخواه که تا مرا که جفت توأم جمالی دهد که هیچ زنی را نداده باشد تا هروقت که از در درائی مرا با آن حسن و جمال بینی دل تو خرم شود و بقیه عمری که از ما مانده است بخوشی و سازگاری بسر ببریم.

عابد فریب زن را خورده دعا کرد که خدایا زن مرا حسن و جمالی ده که هیچ زنی نداشته باشد خدای متعال دعای او را مستجاب کرد زن روز دیگر که از جامه خواب برخاست نه آن زن بود وی دارای حسنی شده بود که تا آنوقت در جهان کسی نظیرش ندیده بود هر روز بر وجاهتش افزوده می‌شد بالاخره ملاححت و صباحتش بحدی رسید که هر بیننده‌ای را از خود بیخود می‌نمود این خبر در جهان شیوع یافت مردم از هر طرف بدیدن او می‌آمدند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 26

روزی آن زن در آینه نگریست خود را بدان صورت دید بر خود ببالید و با خود گفت مرا جفتی بباید که همسری مرا قابلیت داشته باشد در این صورت با چنین حسن و جمال خداداد با مردی فقیر که خوراکش نان جو و از دنیا بهره ندارد عمر عزیز خود را سرآورم من درخور

پادشاهانم که اگر چشمشان بجمال بی‌مثال من افتد جان و مال خود را در راه من فدا کنند کم‌کم این‌گونه افکار و خیالات فاسد در زن غلبه کرده و بنای ناسازگاری و کج‌خلقی را با شوهر گذاشت و چندان لجاج ورزید و باعمال زشت تن در داد که عابد مجبور شد که در حق او دعای بد کند.

شوهر وقتی که دید زوجه‌اش علاوه بر اینکه فحاشی می‌کند ابد دست بکار خانه نمی‌زند حتی چهار کودک خود را هم نگهداری نمی‌کند و ساعتی در خانه توقف ندارد و هرآنی با جوانی زیبا صورت و صاحب مکنت بسر می‌برد لذا سر بسوی آسمان کرد و گفت بارالها تقاضای دیگر من این است که این زن را بصورت خرس گردانی دعای دوم او هم مستجاب شد زن بصورت خرس درآمد و گرد درودیوار خانه می‌گردید و اشک می‌ریخت و ناله و زاری می‌کرد و اطفال صغیر او هم بحال مادر خود می‌گریسته‌اند منظره حزن‌آوری تشکیل شد به حدی که عابد را دیگر طاقت نماند رقت کرده دعا کرد زن بصورت اول برگردد و بکار خانه و نگهداری فرزندان خود اشتغال ورزید شعر

این زنان تازه از نجیبانند

نه بدانند بلکه خوبانند

از بدانشان اگر بگویم ار سخنی

نه قلم دارم و نه آن دهنی

هرآن‌کس بگفتار و کردار زن

نهد دل بگو دم ز مردی مزین

کسانی که فرمان زن را برند

همانا که از جنس زن کمترند

هرآن‌کس که دارد ز مردی نشان

نباید که فرمان برد از زنان

اگر داری از نیک‌مردان نشان

مده دل منه دل بحرف زنان

زنان را بجز خانه‌داری مباد

جز اینش دیگر هرچه گوئی نشاد

نویسنده گوید بانوان نیک‌سرشت هرچه آنها را ستایش کنی کم کردی و از رجال بزرگ کمی ندارند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 27

میان این همه زنها زن خوب

اگر پیدا شود جنسی است مرغوب

وجودش منبع الهام باشد

چو قند و نیشکر در کام باشد

به لبخندی غمت از دل بزاید	بگوشت نغمه شادی بخواند
اگر ببند ترا در دهر غمناک	غبار غم ز رخسارت کند پاک
رخش گلزار بستان تو باشد	لبش یاقوت و مرجان تو باشد
ز تنهائی دگر لرزان دلت نیست	رخ مه پیکرانت در نظر نیست

زوجه پسر لقمان

در قصص الانبیاء است که يك روز لقمان حکیم پسر خود را وصیت می کرد که راز خویش را با زن مگو و از مردم نوکیسه قرض مگیر و با فاسق دوستی مکن پس پسر خواست تجربه کند گوسفندی بکشت و در جوال نهاد و در او را محکم دوخت و در خانه برد و زن را گفت مرا حالتی افتاد و امروز یکی بر دست من کشته شد باید به هیچ کس نگوئی و از نوکیسه وام خواست و با فاسق دوستی کرد چون باز آمد زن را بزد زن فریاد برآورد تو می خواهی مرا بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی چون خبر بحاکم رسید بطلب او کس فرستاد و رفت بنزد رفیق فاسق و از او طلب نصرت کرد که مرا چنین کاری افتاده گفته اند تو خون کرده ای مرا با تو دوستی نیست رفت بنزد نوکیسه گفت قدری وجوه وام بمن ده که در این قضیه بکار برم گفت ترا می برند بکشند پول بتو دهم از که بستانم و چیزی باو نداد چون او را بنزد حاکم بردند گفت چرا آدم کشتی گفت معاذ الله گفتند زنت می گوید گفت دروغ می گوید زن گفت کشته در خانه است گفتند بیاورید چون آوردند و سر جوال را باز کردند گوسفندی کشته دیدند از او تفحص کردند وصیت پدرش لقمان را تقریر کرد که من خواستم تجربه کنم ببینم مطلب چنین است اکنون دانستم که صحیح است ملك او را بنواخت.

زوجه حاجب حجاج

در کتاب تحفة الملوك است که حجاج بن یوسف ثقفی شبی با حاجب خود گفت با

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 28

زنان راز نباید گفت حاجب گفت همه زنان چنین نیستند همانا مرا زنی است که راز با وی مخفی می ماند حجاج خزینه دار خود را طلبید گفت برو از خزانه هزار دینار بیاور چون حاضر کرد حجاج آن را در کیسه کرد و سر او را مهر کرد و حاجب را گفت این هزار دینار را بتو بخشیدم و لیکن بمهر من باشد آن را بردار و بخانه ببر و بعیال خود بگو که این زر را از خزینه امیر دزدیده ام و از بهر تو آورده ام که در وقت حاجت صرف کنی آن را جایی پنهان کن که کسی نداند.

حاجب بفرموده عمل کرد پس از چند روز حجاج کنیز صاحب جمالی که کم نظیر بود بحاجب بخشید حاجب او را بخانه فرستاد پس حاجب بخانه درآمد زن گفت این کنیزك چیست گفت امیر

بمن بخشیده است زن گفت اگر دلخوشی مرا می‌خواهی این کنیز را بفروش حاجب گفت کنیزی را که امیر بخشیده چگونه توان او را فروخت این هرگز نخواهد شد زن سکوت کرد و چیزی نگفت تا وقت فرصت بدره هزار دینار سر بمهر را برداشت و بدر قصر حجاج آمد رخصت گرفته داخل شد خود را معرفی کرده و گفت ایها الامیر چندین سال است که ما ریزه‌خوار نعمت شما هستیم و از خان نوال شما زندگانی می‌کنیم شوهر من که يك بدره که هزار دینار زر سرخ در میان او است و بمهر امیر خاتم دارد برای من آورده و گفت این را از خزینه امیر دزدیده‌ام آن را مخفی بدار که در وقت حاجت خرج کنی من دیدم این خیانت بامیر کفران نعمت است و برای من چنین عملی جائز نیست اکنون این است آن بدره زر که بخدمت امیر آورده‌ام و بدره را تسلیم داد حجاج گفت خدا ترا رحمت کند اکنون بگو جزای شوهر تو چیست که چنین خیانتی کرده زن گفت خود دانی من ندانم زن از پی کار خود برفت حجاج حاجب را طلبید و تفصیل مطلب را باو گفت که این زن تو بود که می‌گفتی افشای راز نمی‌کند اگر از حقیقت امر آگاه نبودم هرآینه اکنون دچار شکنجه و عذاب می‌شدی حاجب گفت فعلا با این زن چکنم حجاج گفت متعرض او مشو که زن نمی‌تواند راز کسی را نگاه دارد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 29

زنی که مجوسی را ختنه کرد

و در این قرن اخیر در تهران اتفاق افتاده و زنی مهارت عجیبی بکار برده که حاصلش این است که چهار هزار تومان می‌آورد در نزد زرگر مجوسی هندی و می‌گوید من می‌خواهم دختر مرا عروس بنمایم اکنون آمده‌ام بنزد تو که آنچه را که می‌خواهم برای دختر من درست کنی و آن را سیاهه بنمائی و قیمت او را معین فرمائی زن بنا کرد یکی‌یکی وصف کردن از انگشترهای الماس و تاج مرصع بجواهرات الوان و النگوهای طلا مرصع بیاقوت رمانی و زبرجد و بازوبند و سینه‌ریز مرواریدتر و گوشواره‌های بفلان صفت و غیر ذلك حساب کرد و زرگر هندو می‌نوشت تا شانزده هزار تومان گردید زن قبول کرد و چهار هزار تومان را بیعانه داد و گفت چه وقت این زینتها حاضر می‌شود هندو گفت کمتر از يك ماه نمی‌شود زن گفت من کار زیاد دارم نمی‌توانم بیایم و بروم شما يك روز را معین کن که من وقتی آمدم دست خالی برنگردم هندو گفت بعد از يك ماه البته حاضر است چون يك ماه سرآمد زن آمد بنزد دکتر سر راه او بود او را در خلوت طلبید گفت حقیقت مطلب این است که يك نفر مجوسی زرگر مسلمان شده و با من ازدواج کرده من گفتم تا ختنه نکنی با تو همسر نمی‌شوم گفت من از این کار خیلی خوف دارم و می‌ترسم من او را گفتم اگر خوف داری و می‌ترسی لازم نیست جناب دکتر شما می‌دانید که ختنه واجب است من حاضریم که هرچه شما بخواهید بندگانم که او را بیک بهانه‌ای بیاورم در این مطب شما و حضرت عالی بیک نحوی او را ختنه کنید که اصلا ملتفت نشود آیا این کار برای شما ممکن است دکتر گفت این کار برای من در نهایت سهولت و آسانی می‌باشد فقط او را به اینجا برسان و دیگر کار نداشته باش

آن زن بعد از دعای بسیار که در حق دکتر کرد گفت پس من به بهانه دو شیشه دوا که از شما بگیرم او را می‌آورم فوراً چای که داروی بیهوشی داشته باشد باو بدهید یا بطور دیگر که خود می‌دانید باو بدهید و بگوئید بروم که دو شیشه دوا را بیاورم و در آمدن معطل کنید تا او بی‌هوش بشود سپس کار خود را انجام بدهید دکتر گفت درست

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 30

گفتی و باید همین کار را کرد زن خداحافظی کرد و بیرون آمد رفت بسروقت زرگر گفت کار مرا تمام کردی زرگر گفت بلی حاضر است زن چمدان خود را بدست زرگر داد گفت همه را در میان این چمدان بگذار و خود شما بردارید و همراه من بیائید تا خانه چکنم جناب استاد من يك زن ترسیدم تنها با دوازده هزار تومان در تاکسی بنشینم خدا خراب کند این تهران را که پول را از توی چشم انسان می‌دزدند

زرگر جواهرات را در چمدان ریخته در او را بست و بدست گرفت و به همراه آن زن بسر خیابان رسیدند زرگر گفت تاکسی بگیریم آن زن گفت بی‌زحمت چند قدم با من بیائید در این مطب دکتر دو شیشه دوا گفتم برای من حاضر کند تا من برگردم بگیرم که دیگر محتاج این نباشد که از منزل برگردم ولی خیلی از شما خجالت می‌کشم که اسباب زحمت شما شدم زرگر گفت مانعی ندارد زحمت نیست بفرمائید وارد بر دکتر شدند زن گفت شیشه‌ها را حاضر کردید گفت بلی حاضر است بفرمائید يك پیاله چای میل کنید فوراً چای که داروی بیهوشی داشت نزد زرگر گذاشت و رفت که شیشه‌های دوا را بیاورد زرگر بی‌هوش شد او را باطاق عمل بردند زن چمدان جواهر را برداشت و از پی کار خود رفت.

زرگر چون بهوش آمد دید او را ختنه کردند همانند شخص صاعقه‌زده مبهوت و خاموش و لال بماند و همی باطراف خود نگاه می‌کند دکتر گفت نترس دیگر برای تو دردی ندارد و راحت شدی زرگر در جواب مبهوت ماند دکتر دید زرگر خیلی ناراحت است باین طرف و آن طرف نگاه می‌کند با دشواری گفت این زن کجا رفت گفتند رفت منزلتان مگر خانم شما نیست زرگر چشمان او بدوران درآمد دود سیاه از کاخ دماغ او سر بدر کرد دنیا در نظرش تاریک شد دماغ او تیغ کشید حال احتضار باو دست داد زبان او بند آمد دکتر وحشت کرد گفت ترا چه می‌شود جواب نمی‌توانست بدهد دکتر در حیرت فرو رفته که آیا چه قضیه‌ای رو داده است پس از ساعتی که زبان او باز شد ماجرای خود را از اول تا بآخر شرح داد دکتر از مهارت و تردستی و حيله لطیفه آن زن تعجبها کرد بالاخره زرگر بعلاوه مبلغ، پول ختنه شدن خود را بدکتر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 31

داد و از پی کار خود رفت.

بانوی مستجاب‌الدعوه

در جواهر الکلمات نه‌اوندی ص 63 آورده است که زنی پارسا و با جمال براهی می‌رفت جوانی او را بدید دلباخته او گردید و بر اثر وی رفت و می‌گفت.

قلبي على أثرکم عاجلي

قلیلا أمیمة لا تعجلي

مشتاب که جان وصال تو می‌جوید

آهسته که دل در پی تو می‌پوید

چندان صنما بیای تا عاشق تو

اندر غم تو با تو حدیثی گوید

آن بانو چون این بشنید کنیز خود را گفت که برو به آن مرد بگو که از پی ما چرا می‌آیی و از این آمدن در پی من چه مقصودی داری جوان گفت تا دیده من ترا دید دلم هفت اندام مرا وداع گفت و با تو می‌آید و من بیدل چگونه زندگانی توانم کردم آن بانو گفت که من شوهر ندارم روا داری که حلال تو باشم جوان گفت البته روا دارم بانو در خانه رفت و او را گفت چندان توقف کن تا من کسی را بخوانم که میان ما و تو عقد کند و صیغه نکاح جاری کند جوان بر در خانه بنشست و بانو داخل خانه شد و وضو گرفت و سجاده بیفکند و دو رکعت نماز بجای آورد و گفت الهی خلقتنی فی اجمل صورة و جعلت جمالی فتنه یعنی خدایا مرا در بهترین صورتی خلق فرمودی و جمال مرا فتنه و امتحان قرار دادی من دیگر زندگانی نمی‌خواهم.

فلا أبغي حياة بعد هذا

فموت الآن خير من حياة

این بگفت و روی بقبله کرد و جان به جان‌آفرین تسلیم نمود و آن جوان همان‌طور بر در خانه منتظر بود که ناگاه آواز گریه و شیون از آن سرای بلند شد جوان داخل خانه گردید و پرسید این گریه برای چیست کنیزك با چشم گریان گفت ایجوان آن کدبانو که تو می‌خواستی او را تزویج کنی جان بحق تسلیم نمود و عروسی خود را بدان عالم برد جوان بشنید و اشك از دیده بارید و سر بر آستانه خانه گذارد و آهی از جگر سوخته برآورد و این شعر بگفت.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 32

دل کرد بزیر زلف جانان منزل

جان گشت چه دل بسوی جانان مایل

با دلبر و دل مراست کاری مشکل

دل در سر دلبر شد و جان در سر دل

این بگفت و نعره‌ای بزد و بی‌هوش گردید چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته پس هر دو را غسل داده بخاک سپردند همان شب هر دو را بخواب دیدند در بهشت عنبرسرشت بر سریر سرور تکیه کردند و جام مودت بر کف نهاده و می‌گفته‌اند

ترکنا الفجور فی دار الفناء

فنزلنا القصور فی دار البقاء

بانوئی که نماز خود را قطع نکرد

در کتاب مذکور گوید بانوئی عابده بود که پیوسته خدا را عبادت کردی روزی در نماز بود که عقربی در جامه او رفت و چند جای بدنش را گزید و آن بانو نه متغیر شد نه آه کشید و نه بر خود پیچید تا نماز او تمام شد چون فارغ گردید او را گفته‌اند که چرا آن کژدم را از خود دور نکردی گفت من شرم داشتم که چون با خدای خویش مناجات کنم و او با جلال و کبریائی خود بمن می‌نگرد من بچیز دیگر مشغول شوم.

نویسنده گوید اگر این حکایت راست باشد این زن بانوی بانوان بوده و قابل هزار هزار آفرین است امام زین العابدین علیه السلام بچه‌اش در چاه افتاد نماز خود را نبرید ابوذر گرگ گوسفند او را برد نماز خود را نبرید قیس بن سعد بن عبادہ افعی بر گردن او پیچید نماز خود را نبرید در یکی از غزوات دو تیر به بدن صحابی آمد و نماز خود را نبرید که هر يك حکایات آنها در محل خود مذکور است.

ولی باید بدانیم که آنچه شرع بما دستور داده باید عمل کنیم کار پاکان را قیاس از خود مگیر آنان بمقامی رسیدند که ما هزار هزار فرسنگ از آنها عقب‌تریم فلذا بما دستور دادند که هرگاه حفظ جان خودت یا کسی که حفظ جان او واجب است یا مالی که از خودت یا برادر دینی تو حفظ آن واجب است اگر بدون شکستن نماز ممکن نباشد واجب است نماز را قطع کنی مثل اینکه هرگاه در بین نماز ملتفت بشوی که بچه در چاه یا حوض آب یا تنور آتش یا از بام می‌خواهد تلف بشود در این صورت قطع نماز واجب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 33

است که آن نفس محترمه را از تلف شدن نجات دهی و همچنین اگر در بین نماز بنگری مال مسلمانی را دزد می‌برد یا مال خودت را باید نماز را قطع کنی و در مالی که اهمیت ندارد قطع نماز مکروه است و بدون سبب حرام است و فتاوی همه علماء بر این است ملتفت مسئله باشید.

هند دختر نعمان

در کتاب مستطرف آورده است که هند دختر نعمان از تمامت زنهای جهان بصباحث رخسار و ملاحظت دیدار و فصاحت گفتار و ستودگی خوی و زدودگی موی برتر بود از حسن و جمال او حجاج را داستان کردند حجاج را عنان اختیار از دست برفت و به خاستگاری پیام کرد و بسی مال و خواسته در تزویج آن نوگل آراسته بکار برد و علاوه از مهریه و صداق دویست هزار درهم قبول کرد بدهد آن را کابین بست مدتی با هم بودند اتفاقاً يك روز حجاج بر وی درآمد و نگران گردید که هند جمال دل‌فریب خود را در آینه می‌نگرد و این شعر می‌خواند

سلالة أفراس تجلّ لها بغل

و ما هند الا مهرة عربية

و إن ولدت بغلا فجاء به البغل

فإن ولدت انثى فلله درّها

می‌گوید هند کره اسبی است که از اسبهای نجیب پدید آمده و از گردش روزگار با قاطری هم‌بستر است باین‌حال و این روزگار نکوهیده منوال اگر ولدی نجیب و فحلی از وی پدید گردد از اصالت و نجابت او است و اگر کره قاطری برآید از آن قاطر خواهد بود چون حجاج این سخنان بشنید مهر او را با دویست هزار درهم بدست عبد الله بن طاهر بداد که باو برساند و او را طلاق بگوید عبد الله بنزد هند آمد و گفت حجاج می‌گوید کنت و بنت کنایت از اینکه مدتی با من بودی حالا جدائی افتاد و این دویست هزار درهم است که برای تو داده است هند گفت یا ابن طاهر و الله کنا فما حمدنا و بنا فما ندمنای پسر طاهر بخدا قسم از مزاجت او شادمانی نداشتیم و از جدائی پشیمانی نداریم و این دویست هزار درهم را من بتو بخشیدم برای این بشارت که بمن آوردی که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 34

از کلب ثقیف نجات پیدا کردم.

بالجمله چون عبد الملك بن مروان دانست که حجاج او را طلاق گفته وی را از بهر خویش خاستگاری نمود هند در پاسخ عبد الملك نامه نگاشت و بعد از ثنا و ستایش نوشت دانسته باش ای امیر المؤمنین که از آن ظرف نوشین که دلت در هوای او خونین است سگ بیاشامیده است یعنی حجاج با وی درآمیخته است چون عبد الملك آن کلمات را بدید بسیار بخندید و در جواب نوشت که هروقت سگ در ظرف کسی آب بخورد هفت مرتبه او را بشویند و يك‌دفعه با خاك پاک می‌شود تو نیز ظرف خود را بشوی تا استعمال آن روا باشد چون مکتوب عبد الملك را هند قرائت کرد نیروی مخالفت نیافت پس مکتوبی نوشت بعبد الملك که این عقد جز بیک شرط صورت نگیرد و آن شرط این است که فرمان کنی حجاج مہار محمل مرا از معرة النعمان تا آن مکان که تو باشی با پای پیاده و لباس نکبتی را که قبل از عمارت در تن داشت بدوش بکشد چون عبد الملك این نامه را بخواند سخت بخندید و یکی را بسوی حجاج فرستاد و در اجابت این فرمان او را آگاه کرد.

حجاج جز امتثال چاره ندید بهند پیغام فرستاد که ساخته سفر شو هند در معرة النعمان کار سفر مهیا کرد و حجاج در موکب خویش بطرف شام روان گردید کنیزکان در خدمتش طریق را طی می‌کردند و هند هر ساعت پرده هودج را بالا می‌زد و با حجاج روبرو می‌شد و باو می‌خندید و استهزا می‌کرد و اشعار آبدار در هجو او می‌سرود و حجاج جز تحمل چاره نداشت چون نزدیک بشهر خلیفه شدند هند از روی عمد دیناری بر زمین افکند و حجاج را مخاطب ساخت که ای ساربان درهمی از ما بر زمین افتاد بردار و بما بده حجاج برداشت گفت دینار است نه درهم هند گفت بلکه درهم باشد حجاج گفت دینار است هند گفت سپاس خدا را درهمی از ما بیفتاد دیناری در عوض داد کنایت از اینکه اگر حجاج مرا طلاق گفت با خلیفه زمان وفاق افتاد حجاج از این کردار سخت شرمسار شد و چیزی نتوانست بگوید و عبد الملك از هند صاحب فرزندان گردید و الله یحکم ما یرید و یفعل ما یشاء.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 35

هند دختر ملك حيره

نعمان بن منذر، در دیارات شاپشتی آورده است که دیر هند در حیره بین خندق و خضرا واقع است و معمورترین دیارات است چنانچه حقیر تفصیل آن را در جلد اول تاریخ سامرا ص 125 از چاپ دوم ذکر کرده‌ام و آن را هند دختر ملك حیره نعمان بن منذر بنا کرد و در او ساکن گردید و بعد از سنین هند از هر دو چشم نابینا گردید و در سال 74 که حجاج بکوفه آمد او را گفتند در حیره در دیر، هند دختر نعمان ساکن است و او را در عقل و دانش بسیار تعریف می‌نمایند خوب است او را دیدن بنمائیم حجاج سوار شد با جماعتی بر در دیر آمد هند را خبر کردند که امیر کوفه بدیدن تو آمده است هند در دیر را باز نکرد از بام دیر مشرف بر حجاج شد حجاج گفت عجیب‌تر چیزی که در دنیا مشاهده کردی آن کدام بوده هند گفت بیرون آمدن مثل من بطرف مثل تو ای حجاج دنیا ترا مغرور نکند همانا در این دیر صبح کردیم همانند شعر نابغه که می‌گوید

رأيتك من تعقد له حبل ذمة من الناس يأمن سرحه حيث أربعا

یعنی دیدم ترا که چنان شخصیتی داشتی که در هرکجا ساکن می‌شدی مردم در پناه تو در مهد امان بودند پس از آن شام نکردیم مگر آنکه دلیل‌ترین و خائف‌ترین مردم بودیم همانا کم است ظرفی که پر شده سرنگون نشود حجاج در غضب شد و مراجعت کرد و فرمان داد او را از دیر بیرون کنند و خراج بر او ببندند هند را با سه نفر جاریه از دیر بیرون کردند یکی از آن جاری‌ها این شعر بگفت

خارجات سقن من دیر هند مذعنات بذلة و هوان
ليت شعري أ أول الحشر هذا ام محا الدهر غيرة الفتیان

جوانی از مردم کوفه فرصتی بدست کرد هند و آن سه نفر جاریه را از دست شرطه گرفت و آنها را خلاص کرد و خودش از ترس حجاج مخفی شد خبر شعر جاریه و عمل آن جوان بسمع حجاج رسید گفت اگر آن جوان خودش بنزد ما بیاید او را اکرام می‌کنیم ولی اگر ظفر باو پیدا کردیم بقتل می‌رسانیم جوان چون این بشنید بنزد حجاج آمد از

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 36

او پرسش کرد که چرا چنین کردی جوان گفت غیرت مرا وادار باین کار کرد حجاج او را تحسین کرد خلعت بخشید.

و سعد بن ابی وقاص هنگامی که فتح عراق کرد بجانب دیر هند رهسپار شد هند بیرون آمد سعد بن ابی وقاص او را احترام نمود و گفت ترا هر حاجت که باشد من در قضاء حاجت تو کوتاهی نکنم هند اظهار خورسندی نمود گفت ترا تحسین گویم که پادشاهان ما را به آن تحیت می‌گفته‌اند و آن این است که امیدوارم مس کند دست ترا دستی که بعد از غنی و ثروت بفقیر و فلاکت دچار شده است و مس نکند دست ترا دستی که بعد از فقر بغنا و ثروت رسیده و خدا نصیب تو نفرماید که حاجت بدر خانه لئیم ببری و چندان خدا ترا توفیق دهد که هرکسی نعمتی از او زائل بشود تو سبب رد آن نعمت بوده باشی و او را بحال اول برگردانی.

و هنگامی که معاویه مغیره بن شعبه را والی کوفه گردانید مغیره بدیدن هند آمد طلب اذن کرد هند گفت کیست که می‌خواهد بر من وارد بشود گفتند امیر کوفه است گفت از اولاد جبلة بن ایهیم است گفتند نه گفت از اولاد منذر بن ماء السماء است گفتند مغیره بن شعبه ثقیفی است هند او را ملاقات کرد گفت چه حاجت داری گفت آمده‌ام ترا تزویج کنم هند گفت اگر برای جمال و حال من این اراده کرده بودی جا داشت و لکن غرض تو این است که از نکاح من شرافتی بدست کنی بگوئی دختر پادشاه حیره را نکاح کردم اگر تو این غرض را نداری چه فخری است در اجتماع اعور و عمیاء تو اعور منهم نابینا این نکاح چه حظی و لذتی دارد مغیره گفت از این سخن بگذریم اکنون سرگذشت خود را برای من بیار هند گفت مختصراً برای تو بگویم که در روی زمین عربی نبود الا اینکه رغبت بسوی ما داشت و دوست داشت که در امان ما باشد و از ما خائف و ترسان بودند و صبح کردیم درحالی که عربی نبود الا اینکه ما از او خائف و ترسان بودیم و دوست داشتیم پناهگاهی برای خود پیدا کنیم.

چه آشفته بازار بازارگانی

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی

سراسر فریبی سراسر زیانی

بهر کار کردم ترا آزمایش

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 37

همانی همانی همانی همانی

و گر آزمایم دوصد بار دیگر

نویسنده گوید پدرش نعمان را خسرو پرویز بگرفت و زندانی کرد تا در زندان درگذشت مدت سلطنت او در حیره بیست و دو سال بود در این صورت هند زنی سالخورده بود.

قدس ایران

در جلد سوم ریحانة الادب در حرف قاف ص 281 گوید قدس ایران زنی است محترمه فاضله ایرانیه عصر حاضر ما که در سال 1321 هجری متولد شده و مدتی در طریقه بابیه نشو نما

کرده تا اینکه بتوفیق خداوندی حقیقت اسلام بر وی منکشف و از ته دل از آن طایفه باطله منصرف و تابع این دین مقدس شده و کتابی بنام بارقه حقیقت بزبان فارسی در رد بابیه و کشف فضائح ایشان تألیف نموده و حقایق را بمرحله ظهور آورده و آن کتاب در سال هزار و سیصد و چهل و پنج چاپ شده است جزاها الله عن الاسلام و اهله خیر الجزاء در ج 4 ذکری از او شده.

زینب

بنت علی بن حسین بن عبید الله بن حسن بن ابراهیم بن محمد بن یوسف فواز عاملی از ادبای نسوان اوائل قرن چهاردهم هجری و این سیده زینب کامله نجیبه بارعه ولادتش در سوریا بوده و در مصر نشو و نما کرده و آن را وطن خود قرار داده و از تألیفات او است (الدر المنثور) فی طبقات ربات الخدور 2- (الرسائل الزینبیه) که مجموعه مقالات او است و هر دو در قاهره چاپ شده و اولی در رشته خود بی نظیر و حاکی از مراتب فضل و کمال و اطلاعات وافی او است در سال هزار و سیصد و ده هجری قمری تألیف آن خاتمه یافته و ادیب یگانه عبد الله افندی فریج در همان سال تقریظی نظمی که حاوی تاریخ میلادی و هجری بوده اتمام تألیف را بیان کرده و بخود مؤلفه محترمه تحفه داده است و از ابیات آن است که بعد از تمجید خود مؤلفه گوید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 38

فذكرها فی جمیع الكون منشور

فکل لبّ به فی الناس مسحور

لها من الله أجر فیہ مأجور

و الكلّ منه تبدی و هو مسرور

و بیت تاریخه بالدّر معمر

بالسعد فیہ بهی الدّر معمر

و حبذا تحفة قد اشتهرت

مؤلف فیہ بالسحر الحلال اتت

لها جزیل الثناء منا علیه کما

و الآن اذ جمعه رقت شمائله

و شدّ فریج بأبیات یقرضه

أبهی کتاب سما جاها لفاضلة

(1893 میلادی) هزار سیصد ده هجری قمری

و در سال هزار و سیصد و دوازدهم هجرت در مطبعه امیریّه قاهره بطبع این کتاب شروع و بفاصله يك سال خاتمه یافته و سید محمد حسینی اشعاری در تقریظ آن و تمجید مؤلف آن و ماده تاریخ طبع آن گفته و از آن جمله ابیات ذیل است

شهدت بجودة ذهنها الاعيان	فهامة تحريرة و ذكیة
شادوا لعلی فی الأكرمين و زانوا	أ لست زينب فرع دوحة سادة
الحسنا و اظهر ضبطه الأوزان	أبدت لنا ذا السفر من آثارها
الطبع بالدّر النضيد یزان 1312	و إذا انتهى بالطبع قلت مؤرخا

و وفات سیده زینب در سال هزار نهصد و چهاردهم میلادی در حدود (1332) هجری قمری واقع گردیده (ریحانة الادب)

خدیجه سلطان

بنت مهر علی خان از طائفه لزکی عباسی بانوئی تحصیل کرده و دارای قریحه شعریه صافیه بوده و هفت بیت از اشعار خودش روی کاغذ زردرنگ و چندی از آنها روی کاغذی سبزرنگ نوشته و هریکی را حاشیه يك صفحه از اشعار معشوق که پسر عمویش علی قلی خان معروف به واله باشد نگار کرده و پهلوی خط خود واله با طرزی شیک و دلچسبی الصاق کردند گویا بمرام اینکه اقلا وصل اثری و خطی این دو عاشق و معشوق مبتلا بفراق عوض وصل عینی و خدی ایشان باشد و از آثار قریحه شعریه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 39

خدیجه سلطان اشعار ذیل است.

ای عاشق تشنه آب حاضر	من ساقیم و شراب حاضر
هان لعل من و شراب حاضر	آب است شراب پیش لعلم
اینک من و آفتاب حاضر	با حسن من آفتاب هیچ است
گر فهم کنی جواب حاضر	گفتی سخنم خوش است یا بد

منها

از لیلی و داستانش فراموش کنی	افسانه در دمن اگر گوش کنی
مجنون و حکایتش فراموش کنی	ور قصه عشق ابن عمم شنوی

و در آخر عده‌ای از ابیاتش این جمله را نوشته (تحریرا فی شهر الفراق و سنة الاشتیاق آه از فراق آه از فراق) و از کلماتش ظاهر است که همچنان‌که پسر عمویش واله عاشق او بوده او نیز نسبت به پسر عمویش عشق مفرط داشته و معاشقه از طرفین بوده است و بسیاری از اشعار پسر عمویش واله را می‌نگارد بجهت عشق و علاقه‌ای که باو داشته از آن جمله است.

دارم سخنی نهان و می‌گویم فاش	گو سینه بزن زاهد و رخساره خراش
یاری که بهیچ جا همه عمر ندید	بانه که من بدیدم اندر همه جاش
واله همه عمر در تبوتاب بزیست	گویم بتو کاین همه تبوتاب ز چیست
در عشق تو اش سر که نمی‌باید هست	در راه تو اش پای که می‌باید نیست
زاهد نکنم خدای نادیده سجود	بنمای بمن اگر توانیش نمود
یا اینکه بمال دیده احول خویش	تا من بتو بنمایم ای گبر عنود
نه هرکه کرد علی نام حیدری داند	نه هرکه گشت محمد پیمبری داند
نه هر صاحبه شود ز اهل بیت چون سلمان	نه هرکه روی نبی دید بوذری داند
نه هرکه تکیه کند برو ساده دولت	طریق سروری و رسم مهتری داند
نه هر نهال که افراخت قد بطرف چمن	چو سرو قامت یارم صنوبری داند
نه هرکه زلف و خطوخال باشدش واله	طریق یاری و آئین دلبری داند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 40

پسر عمویش علی قلی خان واله معروف شش‌انگشتی اشعار دیوان او بالغ بر دو هزار بلکه زیاده‌تر و کتاب ریاض الشعراء که شرح حال دو هزار و پانصد تن از شعرا است که يك نسخه ریاض او در کتابخانه ملی تهران موجود است از آثار قلمی او است و اشعار زیادی درباره معشوقه‌اش خدیجه سلطان مذکور سروده از آن جمله گوید.

از دختر عمّ خویش دارم فریاد زان ظالم جور کیش دارم فریاد

فریاد کسان بود ز بیگانه و من	پیوسته ز قوم و خویش دارم فریاد
واله ز فراق روی جانان مردم	در هند غریب و زار حیران مردم
نگذاشت اثر ز هستیم مهر رخس	مردم ز غم خدیجه سلطان، مردم
جانانه مرا بی‌سروسامان کرده است	آشفته‌ام آن زلف پریشان کرده است
گفتی که ترا کرده چنین آواره	آواره مرا خدیجه سلطان کرده است
این نامه نه نامه راحت جان من است	مکتوب نگار سست‌پیمان من است
آن چیز کزان به نبود آن من است	یعنی خبر خدیجه سلطان من است

منقول از مجمع الفصحا و قاموس الاعلام.

هاشمیه اصفهانی

در جلد 3 همین کتاب تحت عنوان ام الفضائل در حرف الف پاره از فضائل این بانو را شرح دادم و در اینجا عبارت ریحانة الادب را بالفاظها نگارش می‌دهیم در ج 4 ص 307 گوید هاشمیه سیده جليلة اصلية حسیّة نسبیّة نجیبة عالمة عارفة فاضلة كاملة فقیهة حکیمة بانو علویه امینیة دختر حاج سید محمد علی امین التجار اصفهانی و زوجه عموزاده‌اش حاج میرزا آقا معین التجار از نوادر روزگار و در فضل و کمال و علوم عربیه و مراتب معقول و منقول و بیان از مفاخر زمان و مشار بالبنان و عمر عزیز او در تحصیل علوم شرعیه ادبیّه و فقیهیه و اصولیه و تکمیل معارف حقّه دینیّه اسلامیّه معقولا و منقولا صرف شده و نخست مقدمات لازمه معموله را نزد حاج آخوند زفره خوانده و اخیرا تحصیلات عالیّه را فقها و اصولا منقولا و معقولا حکمتا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 41

و کلاما سطحاً و خارجاً در حضور حجة الاسلام آقای حاج سید علی مجتهد اصفهانی نجف‌آبادی تکمیل و از کثرت فرح و ولهی که بمطالعات علمیّه داشته در روز وفات دخترش نیز تعطیل نکرده و هر وقتی که بخانه خواهرش مهمانی رفتی کتابهای لازمی را بهمراهش بردی تا آنیکه بذروه اجتهاد ارتقا یافته و دارای قوه استنباط احکام بودن او از طرف آیه الله حاج شیخ عبد الکریم حائری و شیخ محمد کاظم شیرازی نجفی مجتهد و آیه الله اصطهباناتی معروف بمیرزا آقا بعد از امتحانات کتبی تصدیق و باجازه روایتی سه نفر مذکور و ابو المجد شیخ محمد رضا مجتهد نجفی اصفهانی صاحب نقد فلسفه داروین نایل و تألیفات متنوعه او بهترین معرف مراتب سامیه علمیّه‌اش می‌باشد اربعین هاشمیه که چاپ شده و بتنهائی از

جامعیت علوم متنوعه و تبحر معقولی و منقولی مؤلفه حاکی و مایه افتخار نسوان بوده و در شب نهم محرم هزار و سیصد و پنجاه هجرت از تألیف آن فراغت یافته 2 مخزن اللئالی فی فضائل مولی الموالی 3 النفحات الرحمانیه در واردات قلبیه و اکنون در تاریخ طبع این کتاب در قید حیوة و در حدود شصت و دوسالگی در اصفهان مقیم و توفیق خدمات دینییه او را از درگاه خداوند درخواست می‌نمائیم.

لَفَضَّلْتُ النِّسَاءَ عَلَى الرِّجَالِ

و لو كنّ النّساء بمثل هذى

و لا التذكير فخر للهِلال

فلا التأنيث لاسم الشمس عار

انتهی نویسنده گوید ایضا کتابی در معاد تألیف کرده در 205 صحیفه که در سال 1357 در تهران بطبع رسیده و دیگر کتاب سیر و سلوک در روش اولیاء و طریق سیر الی الله در تهران در 357 صحیفه خشتی بطبع رسیده و پاره از اشعار او را در جلد 3 همین کتاب ص 432 نقل کردم که خبر از قریحه صافییه سیاله او می‌دهد.

عفت

بنت مرحوم جنت‌مکان حاج سید محمد رضای هاشمی تهرانی بانوئی با عفت و عصمت پدرش که برحمت حق پیوست اشعار ذیل را در مرثیه او گفته.

مرگ تو گشت همه باعث ویرانی ما

ای نهان گشته بـخاک ای مه تابانی ما

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 42

بی‌تو چون شام سیه عالم نورانی ما

شرف و شهرت و شخصیت ما بودی
تو

وان چه بگرفت ز ما یوسف کنعانی ما

چون فلک بی‌صفی کرد و برشک آمد
زود

عجبا رحم نکرد بی‌سروسامانی ما

آنکه بر خاک سیه جسم ترا سامان داد

که پریدی ز قفس مرغ گلستانی ما

مگر ای طوطی عاشق ز جهان سیر

شدی

فکر او بود ظهور شه پنهانی ما	بزبان نام حسین و دل او عشق علی
تا رساند بجنان سرو خرامانی ما	مغرب نوزدهم بانگ اجل کرد ندا
گفت لبیک حقش سرور اکرامی ما	سر سجاده و مشغول نماز و قرآن
ای پدر روح و دل و قوت جسمانی ما	دل عفت چو دلت سیر شده از دنیا
از صفای عملش خلق و خدا بود رضا	اسم او بود رضا و بقضا بود رضا

ملاً فضّه

در جلد ثانی کرام البررة ص 329 تألیف شیخنا الاستاد حاج شیخ آقابزرگ صاحب ذریعه مضمون فرمایش ایشان این است که ملا فضه دختر شیخ احمد بن محمد علی بلاغی و بانوی حرم شیخ حسن بن شیخ عباس بلاغی كانت ملاً فضّة عالمة فاضلة جلیلة ادیبة مبادی علوم را از قرآن و علم نحو را در نزد پدرش قرائت کرده و پدرش کتابت را باو تعلیم داده تا خط او کامل شد که از اجرت کتابت معاش خود را می‌گذرانید و فقه و اصول را در نزد بعضی علماء قبيله خود قرائت کرده چون خانواده آل بلاغی در نجف اشرف از بیوتات شرافت و فضل و دانش بودند و اجازه باو داده شده و فقه و اصول را تدریس می‌کرده و جماعتی از طلاب در درس او حاضر می‌شدند و شیخ محمد سماوی نقل کرده که بعض علماء قوانین را در نزد ملا فضه قرائت کرده در هزار و دویست و هشت قمری برحمت حق پیوسته و حجة الاسلام سید حسن صدر کاظمی در تکمله می‌فرماید من زمان او را درك کردم زنی فاضله بود معاش خود را باجرت کتابت می‌گذرانید و از شدت معرفت و سوادى که داشت مسودات را مبیضه می‌کرد و بعضی آثار او در نزد سید محمد جزائری وجود دارد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 43

امّ البنین خواصا

مادر جعفر بن عقیل بن ابی طالب که در کربلا شهید شد و بعضی ام الثغر دختر عامر یا عمرو بن عامر کلابی است و حقیر ترجمه عقیل را در جلد اول فرسان الهیجاء که طبع شده تفصیل داده‌ام.

امّ البنین امویه

بنت عبد العزیز بن مروان بن حکم زوجه ولید بن عبد الملك از مشاهیر زنان بنی امیه است که با حسن و جمال و اصلاح و سداد و ذکاوت و روزهداری و شبزنده‌داری و فصاحت بیان و

طلاقت لسان و بذل خیرات و صدقات موصوف بوده و در هر هفته يك بنده آزاد کردی و روزی عزّه معشوقه کثیر شاعر معروف عرب را گفت از این شعر کثیر

(قضى كلّ ذي دين فوقی غريمه و عزّة ممطول معنى غريمها)

استکشاف می‌شود که تو چیزی باو وعده داده‌ای و در وفای بوعده مسامحه داری که از آن مسامحه تو شکوه می‌نماید گفت بلی بوسه‌ای باو وعده داده‌ام و از ایفای او امتناع دادم پس ام البنین گفت او را از این انتظار خلاص کن و گنااهش بعهده من باشد سپس از گفته خود پشیمان شده و بکفاره این حرف که نباید بزند چهل بنده آزاد کرد و بارها آرزو می‌کرده است که کاش زبان نداشتی و این حرف را نگفتمی و در خیرات حسان بعد از این جمله گوید عجب آن است که با این ورع و عفت امر ناشایستی در اغانی و فوات الوافیات بدو نسبت داده‌اند که وضاح الیمن عبد الرحمن بن اسماعیل که از مشاهیر شعرای عرب عهد ولید بن عبد الملك ششمین خلیفه اموی در موقعی که ام البنین بزیارت بیت الله رفته بوده در حق او گوید.

(صدع البین و التفرق قلبی و تولت ام البنین بلّبی)

پس همین‌که بسمع ولید رسید بقتل وضاح فرمان داد و یا بنوشته بعضی ام البنین در آن مسافرت بجهت کثرت حسن و جمال عبد الرحمن مفتون و مجذوب او شده و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 44

بعد از موسم حج او را توی صندوقی بخانه ولید بردند و پس از چندی قضیه کشف شده و وضاح را کشته‌اند نویسنده گوید دروغ بودن این قصه روشن است ابو الفرج در اغانی هرچه می‌خواهد می‌نویسد حاطب اللیل است هرگز سرای سلطنتی خلوت نیست تا این عمل صورت بگیرد و الله اعلم.

فاطمه

کنیه‌اش ام البهاء دختر حافظ تقی الدّین محمد بن محمد بن فهد هاشمی و خواهر ام هانی بنت فهد از مشاهیر محدثین و از مشایخ جلال الدّین سیوطی می‌باشد و از بسیاری از مشایخ وقت اجازه داشته و از کثرت جلالت بست قریش معروف بوده است ج 2 خیرات حسان ص 54.

امّ جعفر

مادر جعفر بن یحیی برمکی نامش عتابه عباده (خ دل) زنی بوده در نهایت فصاحت و طلاقت و پس از اینکه آفتاب اقبال برامکه رو بافول گذاشت و ثروت و جلال ایشان با آن همه شهرت

آفاقی که داشت دست‌برد حوادث متنوعه گردید این زن بیچاره از همه جهت آواره و بفقر بی‌نهایت مبتلا گردید،

مسعودی در مروج الذهب گوید که محمد بن عبد الرحمن هاشمی گفت روز عید قربان بدیدن مادرم رفتم پیره‌زنی فصیح اللسان در نهایت افسردگی دیدم مادرم مرا امر باکرامش نمود گفتم کیست گفت عبادۀ مادر جعفر بن یحیی برمکی است من باو توجه شدم و او را گرامی داشتم و از حوادث و سرگذشت سؤال کردم گفت ای فرزند متاع دنیا لباسی است عاریتی که مالکش از بر بکند و دیگری آن را می‌پوشد پس از عجائب دنیا که دیده است سؤال کردم گفت یکی از عجائب اینکه در حال حیوة پسر جعفر در ایام عید مثل همین عید چهارصد کنیز در برابرم می‌ایستادند و باز شاکر و گله‌مند بودم که پسر در ایفای حقوق مادری قصور می‌نماید و اکنون در این عید تمام آرزوی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 45

4

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج 6 ؛ ص 45

من این است که دوتا پوست گوسفند قربانی داشته باشم که یکی را فرش و یکی را لحاف خود قرار دهم محمد بن عبد الرحمن گوید بی‌نهایت متألم شدم و گریستم و پانصد درهم بدو بخشیدم بعدی خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی بمیرد و تا زنده بود بنزد ما آمدورفت داشت و نیز از مشکل‌تر چیزی را که دید پرسش کردم این این دو بیت را قرائت کرد.

فتهون غیر شماتت الحساد

کلّ المصائب قد تمرّ علی الفتی

و شماتة الأعداء بالمرصاد

إنّ المصائب تنقضي أسبابها

پس گفت مشکل‌تر از هر چیز مرگ است گفتم مگر مرگ را دیده‌ای این دو بیت را خواند.

لکنّما الموت سؤال الرجال

لا تحسبنّ الموت موت البلاء

أشدّ من ذاك لذّ السّؤال

كلاهما موت و لكن ذا

نویسنده گوید نظائر این حوادث بی حساب است تعجب در این است که چرا مردم عبرت نمی گیرند امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید (لا تغرّکم الحیاة الدّنیاء فانّها غدّارة خدوع معطّیة منوع لا یدوم رخائها و لا ینقضی عنائها و لا یرکد بلائها) شما را این دنیای غداره مکاره فریب ندهد همانا رگ ابريست که جز باران فتنه نیارد عجوزه شوهرکشی است که هیچ کس را تاج شاهی بر سر نگذاشت مگر آنکه او را بخاک مذلت کشانید این الفراعنة این الاکاسرة این العمالقة و ابناء العمالقة.

و کم هکذا نوم الی غیر یقظة	إلی کم تماد فی غرور و غفلة
بملاّ السّماء و الارض آیتة ضیعة	لقد ضاع عمر ساعة منه تشتري
و سخطا برضوان و نارا بجنة	أفاق بباق تشتتر به سفاهة
شادی بهمین که صورت انسانی	یک عمر گذشت و از ادب نادانی
ای صورت انسان تو مگر حیوانی	تحصیل شرف نکرده ای جز خورد و خواب

امّ جمیل بصریه

از مشاهیر زنان بصره که بصفّت وفا معروف و اوفی من امّ جمیل از امثال دائره

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 46

می باشد و سبب شهرتش آنکه هاشم بن ولید مردی از قبیله ازد را کشته و قوم آن مقتول ضرار بن خطاب را که از صحابه رسول خدا بود متهم داشته و بصدد قتل وی برآمدند ضرار هم بام جمیل التجا برد و او نیز قبول کرده و قوم خود را خبر داد و از شر دشمنانش نجات داد و بعد از خلافت عمر بن الخطاب بگمان اینکه او برادر ضرار است پیش او رفته و خلیفه نیز از قضیه مستحضر شده و گفت که برادر من نیست لکن برادر دینی من است پس از محبت و حمایت وی اظهار تشکر و قدردانی نمود و از آن رو که ابن السبیل بوده چیزی از بیت المال بدو بخشیده و بوطن خودش عودت داده (خیرات حسان).

امّ خالد نمیریه

از عقلای زنان عرب است که در عقل و هوش و نکاوت و حسن تدبیر در قبیله بنی نمیر شهرتی بسزا داشته و در مرثیه پسر خود خالد که در یکی از غزوات درگذشت و در غربت بخاک رفته گوید.

إذا ما أتننا الرّيح من نحو أرضه

أتننا بريّات تصاب هبوبها

أتننا بمسك خالط المسك عنبر

و ریح خزامی باکرتهای جنوبها (ب)

امّ خارجه

زوجه زید بن ثابت در جلد 3 گذشت ام خارجه زنی است از قبیله بجبله چنانچه منقول از مجمع الامثال است از زنان زمان جاهلیت بوده و از آن رو که تزویج نکاح هر مردی را بزودی قبول کردی در این موضوع ضرب المثل و اسرع من نکاح ام خارجه از امثال دائره بوده و در هر امری که زودتر و بی زحمت انجام یابد استعمال نمایند و نام این زن عمره بنت سعد بن عبد الله بن قداد بن ثعلبه بوده و هر مردی که طالب ازدواجش بودی نزد وی رفته می گفت خطب پس عمره می گفت نکح پس آن مرد می گفت انزلی عمره می گفت انخ پس آن مرد شب در پیش وی بودی و اختیار مفارقت با خود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 47

عمره بوده است و بدین روش چهل و چند شوهر کرده و از چندین پدر بیست و چند پسر برآورده که هر یکی سرسلسله یکی از قبائل معروفه عرب بوده است و یکی از ایشان که از شوهر بکر بن قیس بن غیلان نامی بوده خارجه نام داشت اینك بجهت انتساب این پسرش خارجه این بکر به کنیه امخارجه مشهور گردید و خارجه بطن بزرگی است از عرب مثل پسران دیگر از شوهران دیگر و چنانچه اشاره شد بهر مردی که تزویج کردی اختیار مفارقت و اقامت نزد آن مرد با خود عمره بوده و اگر از او راضی بودی نزد او ماندی و علامت رضا هم آن بوده که صبح آن شب صبحانه و طعامی برای آن شوهر تهیه می نموده.

امّ الخیار

زوجه ابو النجم شاعر معروف عهد اموی متوفی 130 ابو النجم چون پیری سالخورده بود ام الخیار همی بر او طعن می کرد ابو النجم هم اشعاری در این موضوع گفته که بعضی از آنها در مبحث (کل) از مغنی و احوال (مسند الیه) از مختصر و مطول تفتازانی و بعضی از کتب دیگر مذکور و از آن جمله است.

قد أصبحت امّ الخیار تدّعی

علیّ ذنبا کله لم أصنع

و شوهرش ابو النجم اسمش فضل پسر قدامه عجلی است لقبش را جز یکی از فحول شعرای عهد اموی بوده و در رجزگوئی در طبقه اول بوده و از اوست

أنا أبو النّجم و شعري شعري

لله درّى ما يجنّ صدري

گویند شبی هشام برای نقل قصص و حکایات متفرقه احضارش کرده او نیز فصلی از دختران خود گفته و درباره ظلامه که نام یکی از دختران او است گفته

كان ظلامه اخت شبّان

يتيمة والدها حيّان

الرأس قمل و كلّه صبيان

و ليس فى السّاقين الأخطان

تلك الّتى تفرع منه الشّيطان

پس خود هشام و اهل بیت او که در پس پرده بودند خنده کردند و سبید دینار

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 48

اشرفی باو دادند و گفتند آن را بیای ظلامه بعوض خیطان ببند و عجلی منسوب بطائفه بنی عجل است از قبیله بکر بن وائل

امّ ذریح عبدیه

از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است آن حضرت در روز جمل مصحفی بجوانی مسلم بن عبد الله مجاشعی دادند که اهل جمل را باحکام و محتویات آن دعوت نماید پس ایشان دستهای مسلم را بریده و او را شهید کردند ام ذریح در این باب ابیات ذیل را بسرود

يا ربّ انّ مسلما أتاهم

بمصحف أرسله مولا هم

للعدل و الإيمان قد دعاهم

إلى كتاب الله لا يخشاهم

فخضّبوا من دمه ظباهم

و أمّهم واقفة تراهم

تأمرهم بالغی لا تنهاهم

ناسخ

ریطه

دختر كعب بن سعد بن مرة بن لوی بن غالب كه لقبش خرقا بسیار سفیه و احمق بوده دوکی داشته بقدر يك ذراع كه خود و كنیزانش از صبح تا ظهر با آن دوک پشم و نخ ریسیده و ریسمان تابیده چون عصر می شد آنچه رشته بودند آن را باز می کردند و هم‌روزه این رویه احمقانه را معمول می داشته اند و آیه شریفه (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَظَتْ غَزْلَهُمَا) نیز بموجب يك روایت باقری علیه السلام اشاره بهمین زن است كه نقض و برهم زدن عهد و پیمان را كه در آیه قبله نهی از آن شده تشبیه بكار احمقانه این زن کرده است و یا موافق قول بعضی لازم نیست كه چنین زنی در خارج وجود داشته باشد و مقصود از آیه هم مجرد تمثیل و تشبیه نقض عهد بكار احمقانه زنی است كه صفتش این چنین باشد (ب)

اُمّ سعد

یا سعدونه دختر عصام حمیری از ادبای زنان اندلس است كه در علم و فضل دارای

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 49

مقام عالی بوده و قوه حافظه كامل داشته و گویند در باب نعال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سؤالی از ادیبی کردند و چون آن ادیب بزیارت آن مشرف نشده و اطلاعی در این موضوع نداشت در جواب سائل این بیت را انشاء كرد

سألتم التمثال اذ لم أجد للثم نعل المصطفى من سبيل

پس سعدویه نیز ابیات ذیل را ضمیمه آن شعر نموده

لعلی ان أخطی بتقبيله	في جنّة الفردوس أسنى مقيل
فی ظلّ طوبی ساکنا آمنا	أسقى بأكواب من السلسبيل
و أمسح القلب به علّة	يسكن ما جاش به من غليل
فطالما أستشفي بأطلال من	يهواه أهل الحبّ في كلّ جيل

(در المنثور)

اُمّ سلمه بیگم

شیرازیه از اهل فضل و هنر و مؤلف جامع الکتاب است كه در سیر و سلوك و عرفان و در شیراز چاپ شده زمان و مشخص دیگر بدست نیست (ذریعه ج 5 ص 69)

امّ سلیط

از صحابیات بوده و در روز احد حاضر بوده و مشکهای پرآب را حمل و نقل می‌کرده اقول ممکن است کنیه نسبیّه بوده باشد و الله اعلم (ب)

امّ عاصم

دختر عاصم بن عمر بن الخطاب زوجه عبد العزيز بن مروان مادر عمر بن عبد العزيز در صلاح و سداد ضرب المثل بوده.

امّ عبد الله

دختر قاضی شمس الدّین عمر بن وجیه الدّین اسعد بن ابی البرکات شامی حنبلی از

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 50

مشاهیر محدثین قرن هشتم هجرت بوده و صحیح بخاری و مسند امام شافعی را از ابو عبد الله زبیدی سماعاً اخذ کرده و صحیح بخاری را بارها درس گفته و مرجع استفاده جمعی از افاضل وقت بوده است و دومرتبه بحج رفته و چهار شوهر کرده و او را وزیر و ست الوزراء نیز می‌گفته‌اند و در سال هفتصد و شانزده یا هفدهم درگذشت (در المنثور)

نویسنده گوید اگر این ام عبد الله مذهب حنبلی را داشته بوی علم بمشامش نرسیده

امّ عقبه

زوجه غسان بن جهضم که از زیباترین زنان عصر خود بوده و از حیث اخلاق و صفات حمیده نیز اجمل و اکمل ایشان بوده و شوهرش غسان نیز به‌همین‌جهت مفتون و مجذوب او بوده است و در حین وفات خود با حسرت تمام بر وی نگریسته و گریه می‌کرد و می‌گفت چند شعری درباره تو گفته‌ام و در آنها از چگونگی رفتار تو که بعد از مرگ من معمول خواهی داشت سؤال کرده‌ام و سوگند می‌دهم که راست جوابم بدهی ام عقبه گفت بخدا سوگند که دروغت نخواهم گفت پس غسان این اشعار را فروخواند

ما الَّذي تضمّرين يا امّ عقبه

أخبری بالَّذی تریدین بعدی

كان منّي من حسن خلق و صحبه

تحفظیني من بعد موتي لما قد

و أنا في التراب في سجن و غربه

ام تریدین ذا جمال و مال

پس ام عقبه گفت

خفته يا خليل من ام عقبه
و مراث أقولها و بند به

قد سمعنا الذي تقول و ما قد
سوف أبكيك ما حييت شجوا

و غسان گفت

ربّما خفت منك غدر النساء
عوشر فأرعي حقّي بحسن وفاء
العهد فكوني إن متّ عند رجائي

أنا و الله واثق بك لكن
بعد موت الأزواج يا خير من هو؟؟؟
إنّني قد رجوت أن تحفظي

تا اینکه غسان مرده و ام عقبه را از چندین جا خواستگاری نمودند در جواب گفت

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 51

و أراه حتى نلتقي يوم نحشر
فكفوا فما مثلي من الناس يغدر
تجري على الخدين منّي فتكثر

سأحفظ غسانا على بعد داره
و إني لفي شغل عن الناس كلّهم
سأبكي عليه ما حييت بعبرة

تا اینکه مردم باصرار زیاد ام عقبه را بیچاره کردند او هم بناچار قبول کرد و در شب زفاف
غسان را در خواب دید که این اشعار را می‌خواند

و لم تعرفي حقّا و لم تحفظي عهدا
حلفت له يوما و لم تنجزي وعدا
كذلك ينسى كلّ من سكن اللّحدا

غدرت و لم ترعى لبعلك حرمة
و لم تصبري حولا حفاظا لصاحب
غدرت به لما ثوى في ضريحه

ام عقبه با وحشت بسیار از خواب بیدار شد بهطوری که گویا غسان حاضر بوده و در پاسخ استفسار از سبب آن گفت غسان زندگانی را برای من تیره‌وتار کرد و دیگر رغبتی در فرح و سرورم نگذاشت که در خوابم آمده و این اشعار را خوانده پس آنها را تکرار کرده می‌گریست و زنان هرچه خواسته‌اند او را مشغول بنمایند فایده نمی‌کرد تا اینکه ایشان را اغفال کرده کاردی بدست گرفت و خودش را ذبح نموده فدای دوست خود گردید و اسم و زمان ام عقبه بدست نیامده در المنثور ص 60

امّ العلاء

دختر یوسف تاجر اندلسی از ادبا و شعرای موضعی بنام وادی الحجاره از بلاد اندلس و این زن ادبیه فصیحه عاقله جمیله کامله طبعی سرشار داشته و در فصاحت و فطانت مشهور بوده و از اشعار او است که در مدح خاندانی گفته

کلّ ما یصدر منکم حسن و بعلیا کم بحلی الزّمن

تعطف العین علی منظرکم و بذکراکم تلذّ الاذن

من یعیش دونکم فی عمره فهو فی نیل الأمانی یغبین

و نیز به پیرمردی که عاشق او بوده نوشته است

الشّیب لا ینجع فیهِ الصّبّا بحیلة فاسمع الی نصحي

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 52

فلا تکن أجهل من فی الوری یبیت فی الحب کما یضحی

(در المنثور)

و در حدود سال پانصد یا اوائل قرن ششم هجرت درگذشته در وادی الحجاره

امّ علی تقیة ارمنازیة

ارمناز بفتح الف و میم شهری است در پنج فرسخی حلب و یا از توابع شهر صور در ساحل بحر شام و این ام علی دختر ابو الفرج غیث بن علی بن عبد السلام سلمی است و زوجه حمدون معروف بفاضل و مادر ابو الحسن تاج الدین علی بن حمدون که در علم و فضل و شعر و فصاحت شهرتی بسزا داشته وقتی در اسکندریه ملازم خدمت سلفی احمد بوده روزی مکتوبی را دید که سلفی بدین مضمون نوشته (در حجره ای که ساکن بودم پایم بمیخی برخورد و زخم شد و دخترک کوچک مقنعه خود را بپایم بست) پس تقیه بمجرد دیدن آن مکتوب بالبدیهه انشا نمود.

عوضا عن خمار تلك الوليدة

لو وجدت السبيل جدت بخدي

سلكت دهرها الطريق الحميدة

كيف لي أن أقبل اليوم رجلا

و قصائد و قطعات فصیح و آبدار وی بسیار بوده و در شوال در سال 579 در سن هفتاد و چهار سالگی درگذشته و پسرش تاج الدین مذکور نیز از ادبای وقت و از تلامذه سلفی فوق بوده و در نحو و علم قرائت دستی توانا داشته و سال ششصد و سی هجرت در ارمناز مذکور درگذشت (ب)

ام کلثوم

بنت عبد ود خواهر عمرو بن عبد ود معروف که در غزوه خندق بدست امیر المؤمنین علیه السلام مقتول شد و این زن در ادب و فصاحت و کیاست و ملاحات و عقل و کمال و حسن و جمال دارای حظی وافر و در فنون شعریه نیز توانا و قادر هنگامی که خبر باو رسید که عمرو کشته شد بر سر جسد عمرو آمد دید زره قیمتی او را از تنش بیرون نکردند گفت

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 53

باید قاتل برادر من مرد کریمی باشد چون دانست که قاتل حضرت امیر است اصلا جزع و فزع نکرده و گفت علی کفو کریمی است پس این اشعار بسرود

لكنك أبكي عليه آخر الأبد

لو كان قاتل عمرو غير قاتله

من كان يدعي أبوه بيضة البلد

لكن قاتله من لا يعاب به

إلى السماء تميت الناس بالحسد

من هاشم في ذراها و هي صاعدة

مكارم الدين و الدنيا بلا لد

قوم أبى الله إلا أن يكون لهم

بكاء معولة حرى على ولد

يا ام کلثوم أبکیه و لا تدعي

و همین‌که اشعار او که مشعر بر وفور عقل و حاکی از تمایل او بدین اسلامی بوده مسموع حضرت رسالت گردیده در روز فتح مکه بعد از احضار دعوت بدین مقدس اسلام فرموده و او نیز از ته دل اجابت کرده تا در حال حیوة آن حضرت درگذشته در المنثور.

ام کلثوم

بنت عقبه بن ابی معیط زوجه عبد الرحمن بن عوف و خواهر ولید بن عقبه و خواهر مادری عثمان بن عفان در استیعاب و اصابه و أسد الغابة او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شمردند که در مکه بشرف اسلام مشرف شد و بدو قبله نماز خوانده است و در سال هفتم هجرت با پای پیاده هجرت بمدینه منوره نمود و دو برادرش ولید و عماره باستناد صلح که در حدیبیه منعقد و ضمنا مقرر بوده که مهاجرین مشرکین که از مکه نزد حضرت رسالت (ص) مهاجرت می‌نمایند بخودشان رد شود نزد آن حضرت رفته و استرداد خواهر خودشان را درخواست کردند پس آن حضرت او را رد نکرده فرمود که این قرارداد متعلق بمردان است نه زنان و در این باب آیه نازل شده **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاْمْتَحِنُوهُنَّ** **اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ** (الخ) پس او را زید بن حارثه تزویج کرد و علت عدم جریان این قرارداد در زنان آنکه زنان بعد از اسلام دیگر بشوهر کافر خود حلال نبوده و قهرا آزاد و منفصل می‌گردند و اصل نزول آیه شریفه پیش از ام کلثوم در حق سبیعه بنت حارث اسلمیه زن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 54

مسافر نامی بوده که بعد از انعقاد صلح حدیبیه اسلام آورد و نزد رسول خدا ص آمد و شوهرش مسافر بمطالبه زن خود آمد پس بحکم خداوندی بشوهر سابق مشرکش رد نکرده و عمر تزویجش نمود و همچنین امیمه بنت بشر زن ثابت بن دحاحه اسلام آورده و نزد پیغمبر آمده و بسهل بن حنیف تزویج شده و بشوهر مشرک خود رد نشده بالجمله بعد از وقوع صلح حدیبیه مردانی را که از مشرکین اسلام آورده و نزد آن حضرت می‌آمدند بخودشان رد کرده و زنانشان را بحکم آیه شریفه بعد از امتحان صحت و بی‌آلایش بودن ایمان ایشان بکسی دیگر تزویج کرده و بشوهر اولی مشرکش رد نمی‌کردند و فقط مهریه و نفقاتی را که برای زن مذکورش انفاق کرده بود بدو می‌دادند (ب)

و علامه مامقانی در رجال خود این ام کلثوم را نقل کرده و فرموده انی اعتبرها من الحسان اقلا اذا الاصرار علی المهاجرة یکشف علی قوة ایمانها) و پدرش عقبه را امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ بدر بدرک واصل کرد و برادرش ولید از دشمنان امیر المؤمنین بود و این ولید همان است که از قبل عثمان در کوفه والی بود و در محراب شراب قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و شوهر اولش عبد الرحمن عوف هم از اصحاب صحیفه و سقیفه و طرفدار باطل بوده و ام کلثوم از میان این ارجاس و اخبث عاقبت بخیر و بانوی حرم زید بن حارثه گردید.

امّ جمیل

فاطمه دختر مجلل بن عبد الله بن قیس از فضلا و عقلا و ادبای زنان و از سابقین بدین مقدس اسلامی بوده است و با حاطب بن حارث ابن مغیره ازدواج کرده و دو پسر محمد و حارث نامی از وی بوجود آمده و با شوهرش حاطب بحبشه رفته و بعد از مرگ حاطب با دو پسرش بمدینه برگشته است و در باب بهبودی یافتن پسرش محمد که بآتش سوخته بوده شرفیاب حضور مبارك حضرت رسالت گردید و تقاضای دعای خیر نمود پس در اثر دعای حضرت شفا یافت. (در المنثور ص 3)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 55

لیلی عامریه

دختر مهدی بن سعد عامری از قبیله بنی عامر بن صعصعه که پسر عمویش مجنون عامری دل‌باخته او بود و نام مجنون مهجور و مبهم باقی مانده و مردد بین معاذ و اقرع و عامر و بحتری و مهدی و قیس است و شیخ بهائی در اوائل جلد اول کشکول فرمود اسمش احمد بوده است کیف کان این عاشق و معشوق دارای امتیازی مخصوص بودند که ضرب المثل و زبان‌زد خاص و عام گردیدند و شهرت جهانی پیدا کردند و اکابر شعرای نامی داستان ایشان را باسالیب متنوعه بنظم آورده و حکیم نظامی که در نظم مطالب عالیه حکمت نسبت بدیگران سمت رب‌النوعی دارد يك کتاب از خمسه خود را بدیشان تخصیص داده و منظومه لیلی و مجنون (مکتبی) شیرازی هم دارای امتیازی مخصوص می‌باشد و هکذا غیر این‌ها بسیار و در دسترس عموم می‌باشد و از جمله اشعار لیلی عامری است.

فقلت اقتلوني و اتركوه من الذنب

تو عدنی قومی بقتلی و قتله

كفاه الذي يلقاه من سورة الحب

و لا تبتغوه بعد قتلي ذلة

و له ايضا

إلا و قد كنت كما كانا

لم يكن المجنون في حالة

و أتى قد ذبت كتماننا

لكنّه باح بسرّ الهوى

و كتمت الهوى فمتّ بوجديّ

باح مجنون عامري بهواه

من قتيل الهوى تقدّمت وجديّ

فإذا كان في القيمة نودی

و این شعر اشاره به آنست که از لیلی پرسیدند که محبت تو و مجنون که نسبت بیک دیگر دارید کدامیک بیشتر است گفت که محبت من بمجنون بیشتر است تا محبت او بمن زیرا که محبت او مشهور و محبت من مستور است و لیلی با همان مرض درگذشته و بعد از دفن او مجنون مطلع شده گریان و لطمه‌زنان بقبرستان آمده و از قبر وی جویا شد لکن سراغی و نشانی ندادند پس خاک قبرها را بیکیک می‌بوئید و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 56

می‌گذشت تا اینکه برهنمونی محبت بسر قبر لیلی رسیده و این شعر را انشاء نموده

أرادوا لیخفوا قبرها من محبّها و طیب تراب القبر دلّ علی القبر

و این را تکرار کرده و شهنشاهی کشیده و در همان‌جا جان داده و نزد معشوقه‌اش دفن شده آورده‌اند که مجنون دیوانه‌وار و واویلاکنان رو بصحرا گذاشته و الفت وحوش را بر مؤانست این مردم غدار ترجیح داده و علف خوردن در صحرا را بر طعامهای لذیذ مقدم داشته یکی از اکابر عرب دلش بحال مجنون سوخته بنزد او آمد و گفت این اندازه جنون برای یک دختر سیاه‌فام و ضعیف‌اندامی روا نباشد اینک دختری تزویجت می‌نمایم که کمال حسن و وجاهت و جمال او هزار مقابل لیلی باشد مجنون گفت تو چشم لیلی‌بین نداری لیلی را با دیده من ببین تا بمزایای حسن و اسرار جمال او واقف گردی این بگفت و رو بصحرا نهاد.

و آورده‌اند که مجنون سگی را در دامن گرفته و نوازش می‌کند مردی بر او گذشت او را ملامت کرد مجنون گفت.

تو بچشم من بر این سگ کن نظر تا بیابی از غزالان خوبتر

همانا عبور این سگ از کوی لیلی بوده خلاصه پدرش را گفته‌اند او را بمکه ببر و در حق او دعا کن بلکه محبت لیلی از دلش برود پس همچنان کردند تا موقع رمی جمره اسم لیلی از بعض خیمهای حجاج بگوشش آمده و بمجرد شنیدن اسم معشوقه غش کرد و بی‌هوش افتاده چون بخود آمده این شعر بگفت.

دعا باسم لیلی غیرها فکأئما أطار بقلبي طائرا كان فی صدري

إذا ذكرت یرتاح قلبی لذكرها كما انتقض العصفور من بلل القطر

و وفات مجنون در سال شصت و پنجم یا هشتاد در سن چهل و پنج‌سالگی بوده است (ب).

دفع توهم باینکه این قصه افسانه است

ناگفته نماند که قصه معاشقه مجنون و لیلی با آن شهرت آفاقی که داشته و در

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 57

متون کتب و سیر نگارش یافته و چقدر در اشعار شعرا مذکور است بعقیده بعضی افسانه است و لیلی و مجنونی وجود نداشته و آن از مخترعات يك جوانی از اولاد بنی امیه است که به دختر عم خود عشق مفرط داشته و اظهار آن را مناسب شأن و مقام عرفی خود ندیده بنابراین این قضیه را جعل و مرتب نموده و اشعاری که بنام مجنون و لیلی شهرت دارد از منشآت او بوده و محض کتمان امر خود بدیشان نسبت داده و بعد از آن هرکس چیزی بدو افزوده است و در آداب اللغة العربیة همین عقیده را تأیید نموده باینکه اکثر اشعار منسوبه بمجنون منسوب بدیگران است.

در ریحانة الادب گوید این مطلب بر فرض صحت برهانی قوی بر سابقه معاشقه مجنون و لیلی می‌باشد که فی‌مابین ایشان رابطه معاشقه و محبت مستحکم بوده و اشعاری هم گفته و این جوان اموی هم معاشقه و اشعار عاشقانه خود را بزبان ایشان نشر داده باشد و الا در صورتی که اساسا مجنون و لیلی نبوده و یا خود آن جوان هم عیار این اشخاص عادی معمولی بوده و اصلا رابطه معاشقه با همدیگر نداشته‌اند این معاشقه جوان اموی را بنام ایشان شهرت دادن و اشعار عاشقانه خود را نیز بنام ایشان منتشر کردن اساسا بی‌ربط بوده و مورد قبول نمی‌باشد بلی البتّه در این صورت اشعار دیگر باشعار مجنون و لیلی مخلوط شده و امتیاز آنها تتبع وافی لازم دارد.

لیلی اخیلیه

دختر عبد الله معشوقه توبه بن حمیر خفاجی متوفی هشتادم هجرت می‌باشد و این لیلی بسیار جمیله و فصیح و از مشاهیر شعرای عرب عصر اسلامی بوده و حافظ اشعار و انسب و وقایع عرب بوده و با توبه مذکور که از قبیل خود لیلی و بسیار با عفت و فتوت و فصیح و شجاع و سخی و بنام فتی الفتیان شهرت داشته معاشقه ورزیده و اشعاری بسیار در حق همدیگر سرودند ولی اخیرا لیلی را پدرش بکسی دیگر تزویج کرد این وقت توبه خودداری نکرد و دیوانهوار با دل زار و عشقی سرشار بکوی یار مراده داشته و گاهی با ملاقات وی آرامش یافتی این وقت با معاشقه وی معروف و تمامی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 58

عمر خود را با افسوس و حسرت گذراندی تا در سال هشتادم هجرت در یکی از محاربات عرب مقتول و لیلی بیش از اندازه متألم و محزون شد و در تمامی عمر بسیاری که بعد از توبه

داشته با آه و ناله بوده و ترك زينت نموده و مراثنى بسيارى در حق وى سروده و از آن جمله است.

كم هاتف بك من باكية ياتوب للضيّف إذ تدعى و للجار

و از فخریات لیلی اخیلیه است که در مقام مباحات با قبيله خود گفته است.

تبكى الرّماح إذا فقدن أكفّنا جزعا و تعرّفنا الرّفاق بحورا
و لنحن أوفق في صدور نسائكم منكم إذا بكر الصّراخ بكورا

و بسيارى از اشعار توبه و لیلی اخیلیه در اغانى ابو الفرج اصفهانی و تزیین الاسواق انطاکی و دیگر کتب مذکور و اغلب اوقات اشعار این دو لیلی عامریه و اخیلیه و دو عاشق ایشان مجنون و توبه بواسطه معاصر بودن و مناسبات دیگر بهم مشتبه می شود.

امّ محمد

دختر تاج الدّین ابو الفضل یحیی بن مجد الدّین ابو المعالی محمد از اساتید علم حدیث و بست الوزراء ملقب است و از این عساكر نسابه و جمعی دیگر از اکابر مشایخ وقت اجازه داشته و مدتی بتدریس حدیث پرداخته و دومرتبه حج کرده و دائما ملازم خیرات بود و در آخر عمر سودا بر وى غالب و ذهن او مشوش شده تا در شوال سال 715 در 76 سالگی درگذشته.

امّ ندبه

زوجه بدر بن حذیفه از عقلای شعرای نسوان عرب که بسیار کریم و دلیر و نافذ الکلمه بود و پسرش ندبه بدست قیس بن زهیر عیسی مقتول شد لکن حذیفه برخلاف میل ام ندبه قصاص نکرده و بدیه راضی شد این وقت ام ندبه در مقام ملامت وى گوید.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 59

حذیفة لأسلمت من الأعادي و لا وقیت شرّ النّائبات
أ یقتل ندبة قیس و ترضی بأنعام و نوق سارحات
أ ما تخشی إذا قال الأعادي حذیفة قلبه قلب البنات

أَوِ الْبَيْضِ الْحَدَادِ الْمَرْهَفَاتِ	فخذ ثأراً بأطراف العوالي
و ليلي بالدموع الجاريات	و إلا خلّني أبكي نهاري
و ترميني سهام الحادثات	لعلّ منيتي تأتي سريعاً
تكون حياته أردى الحيات	أحبّ إليّ من بعل جبان

در المنثور ص 64

امّ الهناء اندلسی

که طبعی وقاد و بدیهه‌گو داشته و در ادبیات ماهر بوده است وقتی پدرش بتولیت و قضاوت (مریه) که یکی از بلاد اندلس است مأمور شد چون آن مأموریت وسیله دور افتادن از اهل و وطن بوده با حالی پریشان و چشم گریان بخانه‌اش آمده پس ام الهنا آن حال را دیده و این بیت را فروخوانده.

يا عين صار الدّمع عندك عادة	تبکین فی فرح و فی احزان
-----------------------------	-------------------------

و در المنثور گوید امّ الهناء از اهل علم و فهم و عقل و نادره‌گو و سریع التمثل بوده و شعر مذکور نیز از خودش نبوده و از راه تمثّل بوده و از جمله ابیاتی است که اول آن بشرح ذیل است

جاء الكتاب من الحبيب بأنّه	سیزورنی فاستعبرت أجفاني
غلب السّرور عليّ حتّى أنّه	من عظم ما قد سرّني أبكاني
يا عين صار الدّمع عندك عادة	تبکین فی فرح و فی احزان
فاستقبلي بالبشر يوم لقائه	و دعی الدّموع لليلة الهجران

و دیگر قائل این شعر را نگفته و از اشعار خود امّ الهناء نیز نامی نبرده است و سال وفات امّ الهناء و مشخص دیگری از وی بدست نیامده و تألیفی در خصوص مقابر بدو

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 60

منسوب است نگارنده گوید از مصائب بزرگ اسلام و مسلمین سقوط اندلس است که از شهرهای مهم اسلامیان بوده بالاخص قرناطه و قرطبه و مرسبه و شاطبه و غیرها آخرین دولت اسلام بنی احمر بود که تا مدت دویست و شصت و پنج سال و بنوشته ریحانة الادب بیست تن از ایشان در مدت مذکور سلطنت کردند و در اثر اختلافات داخلی و کثرت معصیت و نفاق دنیاپرستان در سال هشتصد و نود و هشت هجری منقرض و آفتاب اقبال ایشان منکسف و با انقراض ایشان اساس حکومت اسلامیة اندلس (اسپانیا) منهدم و تمامی متصرفات دول اسلامیة طعمه اجانب گردید و انواع آزار و شکنجه را درباره مسلمانان آن دیار بکار بردند و از هیچ ظلمی و اذیتی فروگذار نکردند قصیده‌ای در مرثیه اندلس ابو البقاء صالح بن شریف رندی انشاء کرده که بعضی آن اشعار ذیل است.

و للزّمان مسرّات و أحزان	فجائع الدّهر انواع منوّعة
و ما لما حل بالإسلام سلوان	و للحوادث سلوان یسهلها
هوی له أحد و انهد شهلان	دهی الجزيرة أمر لإعزاء له
حتى خلت منه أقطار و بلدان	أصابها العين فی الإسلام فارتزأت
و أين شاطبة أم أين جیان	فأسأل بلنسية ما شأن مرسية
من عالم قد سما فیها له شأن	و أين قرطبة دار العلوم فکم
و نهرها العذب فیّاض و ملّان	و أين حمص و ما تحویه من نزه
كما بکا لفراق الألف هیمان	تبکی حنیفیه البیضاء من أسف
قد أقفرت و لها بالکفر عمران	علی دیار من الإسلام خالية
فیهنّ إلا نواقیس و صلبان	حيث المساجد قد صارت كنائس ما
حتى المنابر ترثی و هي عیدان	حتى المحاریب تبکی و هي جامدة
و ما لها من طوال الدّهر نسیان	تلك المصیبة أنست ما تقدّمها
فقد سرى بحديث القوم ركبّان	أ عندکم نبأ من اهل اندلس
قتلی و أسرى فما یهتزّ إنسان	کم یستغیث بنا المستضعفون و هم
و أنتم یا عباد الله إخوان	ما ذا التّقاطع فی الإسلام بینکم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 61

یا من لذّة قوم بعد عزّهم	أحال حالهم جور و طغیان
بالأمس كانوا ملوکا فی منازلهم	و الیوم هم فی بلاد الکفر عبدان
قلو تراهم حیارى لا دلیل لهم	علیهم فی ثیاب الذلّ الوان
و لو رأیت بکاهم عند بیعهم	لهالك الأمر و استهوتک أحزان
یا ربّ ام و طفل حیل بینهما	کما تفرق أرواح و أبدان
لمثل هذا یذوب القلب من کمد	إن کان فی القلب إسلام و إیمان

این‌گونه قضایای طاقت‌فرسای سلف هزاران ورق درس عبرتی است برای خلف.

امّ هارون

از عباد و زهاد نسوان و همه‌شب تا سحر مشغول عبادت بوده است و از آمدن شب شاد و از آمدن روز اندوهگین می‌شد و از خوردنیها تنها بنان قناعت می‌کرد و بیست سال موی سر خود را شانه نکرده بود و کراماتی نیز بدو منسوب داشته و گویند در صحرا بشیر درنده برخورد و می‌گفته است که اگر از گوشت من چیزی قسمت تو شده بیا و بخور پس شیر روی از وی برتافته و بسوی دیگر می‌رفت و زمان و مشخصات دیگر بدست نیامده (تذکرة الخواتین)

نگارنده گوید این ترجمه بافسانه نزدیک‌تر است تا بحقیقت و ظاهرا از بافته‌های صوفیه است و بر فرض اینکه واقعیت داشته باشد به طعن و توبیخ و مذمت اقرب است چه اینکه این ام هارون یا شوهر داشته یا نداشته بر فرض داشتن برخلاف وظیفه خود عمل کرده است چه آنکه وظیفه زن این است که خود را برای شوهر زینت بنماید فلذا شارع مقدس پوشیدن لباس ابریشم و طلا باف را برای زنان جائز قرار داده و بر فرض نداشتن شوهر هم جائز نیست که گیسوان خود را تا بیست سال شانه نزنند که رشک و شپش او را اذیت کند و برخلاف النظافة من الایمان عمل نماید و فرمایش رسول خدا را که می‌گوید بنی الاسلام علی النظافة پس معرکه بیندازد و همچنین قناعت بنان خالی کند یا ام هارون غنیه و مال‌دار بود یا فقیر و بی‌چیز بوده در صورت ثانی خوردن نان تنها از

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 62

عدم تمکن بوده و در صورت داشتن تمکن خداوند متعال می‌فرماید (کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحاً) و نیز می‌فرماید (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ) و نیز

می‌فرماید من دریا را برای شما مسخر کردم که از گوشت ماهیان تازه بخورید و از مرواریدهای آن بجهت زینت خود از آن استفاده بنمائید.

ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی این ره که تو می‌روی بترکستان است

همانا باید دانست که این هم يك قسم از جنون است چه آنکه جنون اقسامی دارد قسم اول مرضی است که دچار می‌شوند که خلیع الازار و گسسته‌مهار در کوچه و بازار یا در صحرا و بیابانها بسر می‌برند این جماعت تکلیفی ندارند اگر موزیند حکم درندگان دارند و الا حکم حیوانات را دارند.

قسم دوم کسانی هستند که دیوانه نیستند بلکه دیوانگی را بخود می‌بندند یا برای حفظ دین خود مثل بهلول عاقل و جابر بن یزید جعفی و امثال ایشان یا برای وصول بمال و ثروت یا برای اسم و شهرت یا تقرب بسلاطین یا برای وصول بمعشوقه و شهوترانی و دچار عشق سودائی که او را از خواب و خوراك باز میدارد و آن جنون ظاهری را وسیله جلب منفعت یا رفع ضرری برای خود قرار داده چنانچه اسامی و مجاری حالاتشان در کتب تواریخ و سیر مذکور است که برای رسیدن بمقصود و وصول بمرام خود عقل و هوش را که آدمیت عبارت از آن بوده و تنها امتیاز انسان از حیوان و یگانه افتخار انسانی به یکدیگر است از خود سلب کرده و وجود خودشان را اسباب مسخره و مضحکه زن و بچه نموده و همه‌گونه طعن و توبیخات و توهینات قوی و فعلی ایشان را که هریکی بتنهائی هزار مرتبه صعب‌تر از قتل است متحمل شدند تا بمقصود خود نائل گردیده‌اند شاعر گوید

ان كنت تهوي ان تنال المالا فالبس من الحمق غدا سربالا

دیگری گوید

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب رابطه هر روز بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 63

منقول از کتاب عقلاء المجانین حسن بن محمد نیشابوری است که گوید شخصی ادیب عاقل شاعر بافهم عامر نامی با آن همه فضل و کمال و علم و ادبی که داشته از حظ دنیوی محروم بوده و باقتضای طبیعت اهالی که خریدار علم و ادب نبودند چاره را در تجنن و اظهار جنون و

حماقت دیده تا یکی از دوستانش در دهی او را دید که اطفال او را اسباب مضحکه و مسخره‌اش قرار دادند آن مرد او را گفت ای عامر از کی بدین حال مبتلی هستی این وقت این شعر را انشاء نمود

جنت نفسي لكي أنال غني فالعقل في هذا الزمان حرمان
يا عاذلي لا تلمّ أخا حمق تضحك منه فالحمق ألوان

و نیز ادیبی مجنونی را دید که خودبخود حرف می‌زند چون گوش داد دید سخن او متقن و راجع باصول دین است این وقت پرسید چه چیز ترا باین حالت واداشته گفت

لمّا رأيت الحظّ حظّ الجاهل و لم أرى المغبون مثل العاقل
دخلت عيشا من كرام نائل فصرت من عقلي على مراحل

و نیز علی بن صلاة القصری با اینکه از طراز اول شعرای وقت بوده در روی همین اصل تجنن و تحامق نموده و اشعار لطیفی مناسب همین حال جنون گفته و بدان وسیله بازار کاسد قدیمیش را رواج داده و کارش باوج اعلا رسیده و به حدی که اشراف و ملوک و اکابر نیز بمنادمت وی رغبتی وافر داشته‌اند و از اشعار اوست

طاب عيش الرفيع في ذا الزمان و الجهول الغفول و الصفعان
فاغتنم حمقك الذي أنت فيه تحظ بالمكرمات و الإحسان

تحامق تطيّب عيشا و لا تك عاقلا فعقل الفتى في ذا الزمان عدوّه
فكم قد رأينا ذا النهى صار خاملا و ذا حمق فالحمق صار سمّوه

و نظائر آن بسیار است که بجهت خلاصی از مخمصه و برکناری از فتنه جنون را بر خود می‌بندند.

زینب

دختر ابو البرکات بغدادی بانوی صالحه عالمه زاهده دارای فضائل و کمالات و کار او این بود که زنان را موعظه و نصیحت می‌کرد و تدریس فقه و ادبیات می‌نمود و ملک ظاهر سلطان مصر رباطی باسم او بنا کرد تا در اواخر قرن ششم وفات کرده خیرات.

خدیجه

دختر موسی بن عبد الله زنی بوده صالحه محدثه فاضله در وعظ دستی توانا داشته و به بنت البقال شهرت داشته و کنیه‌اش ام سلمه بوده و از مشایخ خطیب بغدادی بوده و خطیب از او روایت دارد و در سال 437 وفات کرد خیرات

خدیجه

دختر حسن بن علی بن عبد العزيز زنی بوده عالمه صالحه تقیه قاری حافظ قرآن و هماره به فقه و روایت حدیث اشتغال داشته و از استاد خود احمد بن موازینی اجازه گرفته و در سال 641 وفات کرده (خیرات حسان)

دختر خداویردی

در سال ششصد و بیست و چهار هجرت در اسکندریه ظاهر شد و خلقة دست و بازو نداشت و پستانهایش مثل پستان مرد بود و قلم را بپای خود گرفته و می‌نوشت و از عهده نگارش مرام خود بخوبی درآمدی یکی از وزرای مصر بعد از احضار و مشاهده هنر او وظیفه‌ای برای او مقرر داشت و گویند قبر او هنوز در اسکندریه باقی و موقوفه دارد و او را بی‌دست نیز گویند و از تذکره مستقیم زاده نقل است که در سال پانصد و هفتاد و شش هجری نیز زنی در مصر پیدا شد که هیچ دست نداشت ولی چند خط معمولی آن زمان را بسیار خوب می‌نوشت و محل توجه مردم بوده و مالی وافر تحصیل نمود (ب) نقلا از تذکرة الخوانین و غیره.

جوهره

دختر هبة الله بن حسن بن علی بن حسن دوامی بغدادی زنی با ادب و علم و زهد و ورع بوده و زنان را وعظ و نصیحت می‌کرده است و از شیخ ابو النجیب و غیره استماع حدیث نموده و با عبد الرحیم پسر شیخ مذکور ازدواج کرد تا در سال ششصد و چهارم در حال تصمیم بوضو و نماز عشا درگذشته (خیرات)

دختر دهین اللوز

عنوان مشهوری است مادر احمد بن موفق الدّین که در علوم متنوعه بصیر بوده و پسرش احمد را ابن العالمه می‌گفته‌اند بجهت انتساب بوی سال وفات و اسم او معلوم نشده در اوائل قرن 7 هجری بوده ج 2 قاموس الاعلام.

دختر

محمد بن محمود بن ربیع از مشاهیر محدثات قرن نهم هجرت بوده و از مشایخ جلال الدّین سیوطی و نوه ابن الملقن و علم حدیث را از جد مذکورش فراگرفته و اسم این زن ساره بوده و در سال 869 درگذشته و جدش ابن الملقن کتابی تألیف کرده که 1700 تن را نام برده بنام عقد المذهب فی طبقات حملة المذهب (ب)

امّ احمد

از اصحاب حضرت امام محمد تقی علیه السلام و راوی حدیث بوده و احمد همان احمد بن داود بغدادی است (مامقانی)

امّ جعفر

دختر محمد بن جعفر که از اسماء بنت عمیس نقل حدیث می‌نماید و عمار بن مهاجر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 66

از او روایت دارد (مامقانی)

امّ قیس

دختر محض و قیل محیض بر وزن فعیل شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا شمرده و او خواهر عکاشة بن محض در مکه بشرف اسلام مشرف شده قدیم- الاسلام است با رسول خدا بیعت کرده و بسوی مدینه هجرت نموده و ابن عبد البر و ابو نعیم و ابن اثیر نیز او را از صحابه شمرند (مامقانی)

امّ ولد

جعفر بن ابی طالب از اصحاب امام صادق علیه السلام (مامقانی)

امّ هشام

دختر حارثة بن نعمان الانصاری در بیعت رضوان شرکت داشته ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر و شیخ طوسی در رجال خود گفته ام هشام من صحابة رسول الله بايعة بیعة الرضوان (مامقانی)

ثویبه

بر وزن دویبه آزاد کرده ابو لهب مادر رضاعی حمزة بن عبد المطلب شیخ صدوق در فقیه در باب ما احل الله من النکاح و ما حرم و این همان است که ابو لهب را بشارت داد بولادت رسول خدا ص و ابو لهب مسرور شد او را آزاد کرد و شیخ قدس سره که او را زوجه ابو لهب دانسته در ترجمه حمزة بن عبد المطلب در حاشیه جواب شیخ را چنین گفته‌اند انها جاریه ابی لهب لا امرأته چون این جاریه شوهر کرد پسری آورد مسروح نام و حمزة علیه السلام شیر مادر مسروح را خورده.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 67

خوله

دختر ثامر انصاری و قیل بنت قیس و قیل ثامر لقب قیس کیف کان شیخ ره و ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و ابن اثیر او را از صحابیات شمردند و جماعتی از صحابیات بنام خوله شهرت دارند خوله بنت الاسود، خوله بنت ثعلبة التي نزلت فيها آية المجادلة، و خوله بنت حکیم الانصاریه، و خوله بنت حکیم السلمیه، و خوله بنت ولیج، و خوله خادمة النبی، و خوله بنت صامت، و خوله بنت عاصم زوجه هلال بن امیه، و خوله بنت عبد الله الانصاریه، خوله بنت عقبه بن رافع الاشهلیه، و خوله بنت عمر، و، خوله بنت قیس النجاریه، خوله بنت قیس الجهنیه، خوله بنت مالک بن بشر الزرقیه، خوله بنت منذر بن زید، خوله بنت هذیل، خوله بنت یسار، خوله بنت الیمان العبسیه.

الربیع

بر وزن مسدد بضم راء و فتح الموحدة و تشدید الیاء المثناة من تحت بعدها عین مهمله دختر معوذ و قیل معلیذ بكسر اللام المشددة بعدها ذال معجمه شیخ در رجال خود فرموده و هی من حسنات الحال و در غزوات با رسول خدا بوده و مداوای جرحی و حمل آنها بسوی مدینه می‌کرده و در بیعت تحت الشجرة بیعت رضوان شرکت داشته است از ربیع پرسیدند که رسول خدا را برای ما وصف بنما گفت اگر او را می‌دید همان آفتاب تابان را می‌دیدید.

نصرة الازدیة

شیخ در رجال خود او را از اصحاب امیر المؤمنین شمرده و از آن حضرت روایت کرده که از روزی که رسول خدا آب دهان مبارك را در چشم من ریخت دیگر درد چشم ندیدم.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 68

مغیره

و نیز در رجال شیخ طوسی وی را آزاد کرده امام صادق و از اصحاب آن حضرت ذکر کرده مامقانی گوید و ظاهرها کونها امامیه:

قصه پر غصه يك دوشیزه که بحوادث ناگهانی تصادف کرد

حقیر این حکایت را در صفحه 93 کتاب کشف العثار در مضرات شراب که بنام کانون فساد الی ساحل نجات که چاپ رسیده و منتشر شده ذکر کرده‌ام چون درس عبرتی است برای جوانان و دوشیزگان در اینجا ایضا تذکر می‌دهیم سلطانی بوزیر خود گفت که چرا شراب را ام‌الخبائث گویند وزیر آنچه از آیات و روایات شنیده بود نقل کرد شاه گفت همه این‌ها را من شنیده‌ام می‌دانم این حرفها دلیل نیست وزیر بدر خانه علماء و دانایان رفت تماماً همین آیات و اخبار گفتند وزیر بیچاره شد شاه گفت آیا کسی پیدا نمی‌شود که حل این مشکل کند اگر تو ای وزیر تا چند روز دیگر جوابی برای من نیاوردی من بایستی وزیری داناتر برای خود انتخاب بنمایم وزیر خائف شد لباس مبدل پوشید و در خیابانها و محله‌ها گردش می‌کرد بناگاه عبورش بدر خانه‌ای افتاد شنید زنی آواز می‌خواند و طنبور می‌نوازد بعد گریه می‌کند بعد قرآن می‌خواند وزیر با خود گفت این کار خلاف عادت است دق الباب کرد زنی صاحب‌جمال عقب درآمد وزیر التماس کرد که مرا امشب راه بده در این منزل زن گفت بفرمائید وزیر داخل شد تمام لوازم میهمان‌نوازی را برای او مهیا کرد و رفت سر کار خود بنواختن طنبور و آواز خواندن و گریه کردن و قرآن خواندن وزیر برای عفتی که داشت از آن زن سبب این اعمال متناقضه را سؤال نکرد روز دیگر رفت دختر خود را گفت که پادشاه از من چنین مسئله خواسته و اگر من جواب نبرم از نظر شاه ساقط خواهم شد اکنون تو با من کمک کن بهمراه من بیا بخانه فلان زن برویم و تحقیق حال او را تو بکن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 69

دختر اطاعت کرد.

چون بخانه آن زن رفت دید میان 2 قبر نشسته و کارد خون‌آلودی در نزد او است با يك طنبور و قرآن، دختر وزیر گفت اجازه می‌دهی پدر من بنزد تو بیاید مشکلی دارد می‌خواهد از تو به پرسد گفت بیاید وزیر بر او وارد شد و ماجرای خود را باو گفت آن زن گفت من نمی‌خواستم سر خود را فاش کنم ولی اکنون که تو در خطر سقوطی من برای نجات تو قصه خود را بگویم که از قصه من بر تو معلوم شود که چرا شراب ام‌الخبائث است همانا من پدر پیری داشتم و برادر جوان خوشگلی که همیشه با جوانان بداخلاق همه‌کاره می‌نشست چندانکه پدر او را نصیحت کرد فایده نکرد تا پدرم از دنیا رفت من برادرم را گفتم صلاح تو نیست که با این مردم پست‌فطرت مجالست کنی و تو که از دختر چهارده‌ساله زیباتر و خوشگل‌تری بر تو می‌ترسم که شبها به خانه‌های ایشان می‌روی بلایی بر سر تو بیاورند اکنون که از مجالست آنها دست برنمی‌داری این شب‌نشینی را در خانه خود قرار بده این سخن را از من شنید شب در خانه ما جمع شدند همه شراب خوردند و هرکس پی کار خود رفت من در خانه را بستم چون وارد اطاق شدم برادرم چشمهای او سرخ شده در نهایت مستی تا مرا دید مثل گرگی که بقریسه خود دست پیدا کند مرا گرفت و بر زمین زد و با من زنا کرد هرچه خواستم از دست او فرار کنم ممکن نشد چون صبح شد بهوش آمد دید من چندان بر سروصورت خود زدم و گیسوان کنده‌ام که همه را خون‌آلود کرده‌ام برادرم احوال پرسید جواب ندادم اصرار کرد باز جواب ندادم گفت الآن خود را می‌کشم بگو قضیه چیست ناچار گفتم همین کارد که می‌بینی برداشت و بر شکم خود زد و خود را کشت.

من دیدم اگر مطلب را اظهار کنم دچار محظورات دولتی می‌شوم ناچار برادر خود را بدون غسل و کفن در همین‌جا خاک کردم و این قبر اوست که می‌بینی پس از آن دیدم حمله هستم

چون وضع حمل من شد دیدم پسری است او را در میان ساروقی پیچیدم و گردن‌بند مروارید قیمتی داشتم آن را بگردن او انداختم و او را در پشت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 70

خانه ما که مسجدی بود كوچك گذاردم ناگاه سگی بر آن بچه حمله کرد من سنگی بر او پرانیدم بر آن طفل آمد و سر او شکست دوباره رفتم با پارچه‌ای سر بچه را بستم و بخانه برگشتم بعد معلوم شد که خواهر قاضی چون بچه نداشته او را برای خود برداشته دیگر از احوال آن طفل بر من معلوم نشد که آیا مرد یا بجای دیگر منقل گردید هیجده سال از این قضیه گذشت روزی قاضی مرا طلبید من ترسیدم گفتم مرا با قاضی چه کار ناچار رفتم گفت تو دختر فلانی نیستی گفتم چرا گفت شنیده‌ام شوهر نداری گفتم من شوهر نمی‌خواهم من زیاده از سی سال از عمر من گذشته بشوهر احتیاج ندارم گفت نمی‌شود من يك پسر تحصیل کرده‌ای دارم می‌خواهم ترا باو بدهم من دیدم مخالفت قول قاضی خطرناك است مرا باو تزویج کرد چندی بر او گذشت.

روزی از او سؤال کردم تو از چه فامیلی هستی می‌گویند تو پسر قاضی نیستی چون این سخن از من شنید صورت در هم کشید و جواب نگفت اصرار کردم باز جواب نگفت بالاخره گفتم اگر نگوئی دیگر در خانه تو نمی‌مانم ناچار گفت مرا خواهر قاضی از سر راه برداشته و بزرگ کرده چون من بحد رشد رسیدم بمن گردن‌بند مروارید قیمتی دادند گفتند این بگردن تو بود من از این سخنان بلرزه درآمدم گفتم آن گردن‌بند کجا است گفت در چمدان من است خواستم شب زفاف بشما بدهم دیدم قابل نیست چون گردن‌بند را حاضر کرد دیدم همان گردن‌بند من است گفتم کلاه خود را بردار چون برداشت دیدم اثر آن سنگ هنوز بر سر او پیداست يك مرتبه هر دو دست بر سر خود زدم و گیسوان خود را همی‌کندم آن جوان سراسیمه گردید گفت مگر چه پیش آمد ترا گفتم تو پسر برادر و من مادر تو هستم و قضیه تو چنین و چنان است آن جوان چون از من بشنید چاقو کشید و شکم خود را پاره کرد و در ساعت جان بداد ناچار او را در همین خانه نزد برادرم دفن کردم اکنون گاهی با آه و اسف دف می‌نوازم و گاهی نوحه‌سرایی می‌کنم و گاهی بی‌اختیار اشك می‌ریزم بروز سیاه خود و گاهی قرآن می‌خوانم برای این دو میت برو بشاه بگو شراب ام‌الخبائث است که هر جنایت و خیانت بسته باو است وزیر بنزد پادشاه آمد و قصه را بازگفت شاه تصدیق کرد که شراب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 71

ام‌الخبائث است.

چشم و عقل و علم کور از شهوت
است

دیو پیش دیده حور از شهوت است

راه شهوت پرگل ولای و بلا است

هرکه افتاد اندر این گل برنخاست

از می شهوت چه يك جرعه چشی

در مذاق تو نشیند زان خوشی

نگارنده گوید شبیه این قضیه را در قضاوت‌های امیر المؤمنین علیه السلام که تاکنون شش مرتبه چاپ شده است نگاشته‌ام و آن قضیه این است که بعد از ورود آن حضرت بکوفه در میان قبائلی که حاضر حضرت می‌شدند جوانی از شیعیان علی علیه السلام بود که در رکاب آن حضرت جهاد می‌کرد از اقوام عرب زنی بگرفت و در کوفه جای داد روز دیگر بامدادان که امیر المؤمنین نماز بگذارد مردی را فرمود برو در فلان محله در پهلوی فلان مسجد خانه‌ای است چون بدانجا رسیدی بانك زنی و مردی را می‌شنوی که باعلا صوت بمخاصمه و مشاجره مشغولند هر دو تن را برداشته همین ساعت نزد من حاضر کن آن مرد برفت و هر دو تن را حاضر کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود شما را چه می‌شود چیست این تنازع و تشاجر در میان شما آن جوان عرض کرد یا سیدی من این زن را کابین بسته‌ام و تزویج کرده‌ام دوش با وی خلوت کردم نفرتی در نفس من پدید آمد که اگر توانستم هم در شب او را از خود دور می‌کردم و از خانه اخراج می‌نمودم از این روی امر ما بخصومت انجامید این وقت امیر المؤمنین بحاضرین مجلس خطاب فرمود که بسیار سخن است که بر مخاطب گران می‌آید که غیر او بشنود مجلس را خلوت کنید.

مردم برخاستند و بغیر آن حضرت و آن زن و مرد کسی باقی نماند آنگاه روی به آن زن نمود و فرمود این جوان را می‌شناسی گفت نمی‌شناسم فرمود اگر من ترا خبر دهم از حال او انکار خواهی کرد عرض کرد انکار نکنم فرمود تو دختر فلان نیستی و ترا پسر عمی نبود که تو او را خواستی و او ترا خواست و پدرت رضا نمی‌داد که بنکاح او درائی و پسر عم ترا از جوار خود دور کرد تا شما را با یکدیگر دسترس

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 72

نباشد عرض کرد یا امیر المؤمنین چنان بود که فرمودی فرمود آیا شبی را برای قضای حاجت بیرون نشدی و آن جوان بناگهانی بر تو درآمد و باکراه با تو هم‌بستر گشت و تو از او حامله شدی و مادر را آگهی دادی و از پدر پوشیده داشتی و چون حمل فرونهادی کودک را در خرقة‌ای پیچیدی از دیوار خانه بجانب مزبله رفتی او را گذاشتی و مراجعت کردی سگی بطرف او آمد و او را ببوئید بیم کردی که مبادا او را بخورد سگی بدو پرانیدی آن سنگ بر سر کودک آمد و سرش بشکست پس بسوی او شتاب کردید و مادرت سر او را با خرقة ببست سپس او را بگذاشتید و باز شدید و تو دست باسماں برداشتی و گفتی اللهم احفظه یا حافظ الودائع آن زن چون این قضیه را بشنید ساکت شد.

حضرت فرمود بحق من سخن کن عرض کرد یا امیر المؤمنین آنچه را فرمودی مقرون بحق و راستی بود و این راز را جز مادرم احدی آگهی نداشت حضرت فرمود خداوند مرا آگهی داد بالجمله آن کودک را بامدادان مردی دیدار کرد وی را برگرفت و بقبيله خود برد و تربیت کرد تا مردی شد و با آن جماعت بکوفه آمد و ترا کابین بست و این جوان همان کودک تو است

سپس فرمودند به آن جوان که سر خود را برهنه کند چون سر خود را مکشوف داشت جای آن شکسته نمایان شد آنگاه فرمود اینک پسر تو است خداوند شما را از چنین فعلی محفوظ داشت سپس هر دو باهم برفته‌اند (مطالب السؤال).

دوشیزه دیگر

در روضة الصفا و دیگر کتب نقل کردند که عمر بن الخطاب روزی برای نماز صبح بمسجد آمد دید شخصی در محراب خوابیده است عمر گفت او را برای نماز بیدار کنید چون او را حرکت دادند دیدند حرکت نمی‌کند عبا را از صورت او عقب کشیدند دیدند مردی کشته، سر او را بریده‌اند و خود را مانند زنان زینت کرده عمر گفت او را بکناری بگذارید پس از نماز امیر المؤمنین علیه السلام را طلب داشت حضرت فرمود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 73

فعلا این کشته را دفن کنید پس از نه ماه برای نماز صبح که بیائی کودکی را در محراب خواهی دید من آن وقت قصه آن کشته را برای شما می‌گویم بفرمان حضرت کشته را دفن کردند پس از نه ماه عمر برای نماز صبح بمسجد آمد صدای کودک بگوشش رسید گفت علی بن ابی طالب راست گفت اکنون صبر کنید تا ابو الحسن چه گوید حضرت فرمود فعلا دایه برای این طفل تهیه کنید و از بیت المال مصارف دایه را بدهید تا عید فطر نزدیک است چون هنگام عید رسید حضرت دایه را طلبید فرمود این کودک را زینت کن چون بعیدگاه بررسی زنی بیاید و این بچه را از تو بگیرد و گریه کند و بگوید ای پسر مظلومه ای پسر ظالم هر زنی که چنین کرد او را بنزد من بیاور زن در عیدگاه ملاقات کرد همان زن را که کودک را از او گرفت و بوسید و گریست و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون کودک را بدایه داد دایه دست آن زن را گرفت گفت بیا که علی بن ابی طالب ترا از من خواسته آن زن گفت این سخن را بگذار و بهمراه من بیا تا ترا عطائی دهم دایه بهمراه او رفت و آن زن چندانکه قدرت داشت آن زن را عطا بخشید چون بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد حضرت احوال پرسید دایه گفت من چنین زنی ندیدم حضرت فرمود چرا دروغ می‌گویی آن زن آمد و چنین وچنان گفت و ترا بخانه برد و اشیائی که باو عطا کرده بود حضرت اسم برد دایه بر خود بلرزید دید کآن آن حضرت بهمراه او بوده عرض کرد یا سیدی الامان اکنون می‌روم او را می‌آورم حضرت فرمود الحال دیگر دست باو پیدا نخواهی کرد چون از خانه بیرون آمدی او منزل عوض کرد فعلا صبر کن تا عید اضحی چون بعیدگاه رفتی باز می‌آید این مرتبه اگر مخالفت بنمائی مورد مجازات خواهی شد.

چون عید اضحی پیش آمد دایه بچه را زینت کرده بعیدگاه برد آن زن پیدا شد و کودک را گرفت و گفت ای پسر مظلومه ای پسر ظالم چون خواست برود دایه او را محکم گرفت آن زن گفت بیا بهمراه من دوچندان بتو عطا می‌دهم دایه گفت نمی‌خواهم من تاب غضب علی را ندارم او را آورد خدمت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود من قصه ترا بگویم یا خودت می‌گویی عرض کرد من خودم می‌گویم من دختر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 74

فلان انصاری بودم پدرم در رکاب رسول خدا شهید شد و مادرم در خلافت ابو بکر در گذشت من تنها نه پدر نه مادر نه برادر روزها با زنان مهاجر و انصار برشتن پشم اشتغال داشتم روزی پیرزالی عصازنان که آثار سجده در پیشانی داشت بر ما وارد شد و همی زبانش بذکر خدا مشغول بود اسم هریک از ما را همی پرسید تا نوبت بمن رسید گفت پدر داری گفتم نه مادر داری نه نام تو چیست گفتم جمیله گفت نور چشم من تو دوشیزه با این حسن و جمال چگونه در خانه تنها بسر می‌بری گفتم چکنم کسیرا ندارم گفتم میل داری من مونس تو باشم گفتم چرا میل نداشته باشم ممنون و متشکرم پس برخواستم برای او تهیه طعامی کردم گفت نور دیده زحمت مکش من روزه هستم برای افطاری او تهیه دیدم.

چون سفره انداختم چشمش به آن طعامها خورد و دست دراز نکرد گفتم مادر چرا غذا نمی‌خوری گفت این طعام من نیست طعام من پاره نان خشک با نمک نیم‌کوب است من با خود می‌گفتم همانا این حوریه است که باین صورت جلوه کرده روز دیگر گفت ای نور دیده من نمی‌توانم خدمت شما باشم چون زنان مهاجر و انصار مرا مشغول بصحبت می‌کنند و من اذکاری که دارم از آن باز می‌مانم ولی مرا دختری است که او هم مثل خودم وحشیه است اگر میل داشته باشید او را خدمت تو بیاورم گفتم کاملاً میل دارم پیرمزن رفت بعد از غروب آفتاب آمد و زنی چهارشانه یال کوپال مردانه از او نمایان بود او را بخانه کرد و در را بست و رفت از پی کار خود من آن زن را داخل اطاق کردم گفتم چادر از سر خود بردار دیدم جواب نمی‌گوید چون چادر از سر او کشیدم دیدم مردیست ریش و سبیل خود تراشیده خضاب کرده خواستم فریاد بزنم همانند گرگی که بفریسه خود حمله کند بر من چسبید و بکارت مرا زائل کرد من مانند عصفوری که زیر چنگال شاهین باشد چون شراب خورده بود مست شد خنجر را در کمر او دیدم خنجر را کشیدم و سر او را بریدم و او را بدوش کشیدم در تاریکی شب و او را در محراب مسجد انداختم و کسی از این قضیه اطلاع پیدا نکرد سپس آثار حمل در خود مشاهده کردم خواستم او را سقط کنم با خود گفتم این جنین چه تقصیر دارد و این جنایتی است.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 75

صبر کردم تا هنگام وضع حمل من رسید که در آنوقت مرگ را معاینه می‌دیدم و دوست داشتم که بمیرم در سختی و تنهائی وضع حمل من شد کودک را قنذاق کردم آوردم در محراب مسجد گذاردم این بود قصه من.

حضرت فرمود درست گفتی قصه تو همین است ولی سعی کن آن پیرمزن را پیدا کنی بیاوری تا شاهد صدق مقال تو باشد و مردم بدانند تو راست گفتی آن زن بطلب پیرزن بهر طرف نگران بود از قضا با او تصادف کرد او را کشید بجانب مسجد چون او را بنزد امیر المؤمنین علیه السلام آورد حضرت فرمود یا عدوة الله این جنایت بزرگی را که تو مرتکب شدی عفت دوشیزه‌ای را هتک کردی و نطفه حرام در رحم زنی ریختی و مردی را بکشتن دادی پیر زال گفت این کارها من نکردم و این زن را من ندیدم و او را نمی‌شناسم حضرت فرمود اگر راست می‌گویی دست خود را روی قبر رسول خدا بگذار و قسم یاد کن که من این دختر را ندیدم و

نمی‌شناسم اگر صورت تو سیاه نشد معلوم می‌شود که تو راست می‌گویی آن پیر زال چون قسم یاد کرد صورت او سیاه شد حضرت فرمان داد او را سنگسار کردند.

نگارنده گوید این قصه را در جلد ثانی (الكلمة التامة) از کتاب ینابیع المودة شیخ سلیمان قندوزی بلخی حنفی و کتاب درر المطالب و کتاب شرح قصیده ابی فراس مفصل‌تر ذکر کرده‌ام و در آخر آن گوید چون خلافت بامیر المؤمنین رسید آن پسر جوانی کامل شده بود در صفین در رکاب حضرت شهید شد.

دختر پادشاه اندلس

در ناسخ جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السلام ص 198 گوید که در نواحی جزیره غربی اندلس پادشاهی بود موسوم بقادس او را دوشیزه‌ای بود که از شعثه جمال خورشید را بدنبال افکندی و از تابش جبین زهره را اسیر چاه زنخدان ساختی ملوک اندلس از آن جمال دل‌فریب بی‌شکیب شدند و از هر سو آن گوهر شاهوار را از جان‌ودل خریدار گشتند و چنان بود که در جزیره اندلس گروهی بر بالش سلطنت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 76

تکیه می‌زدند چنانکه برای هر شهر یا دو شهر شهریاری بود و همه با کمال صفا و خلوص نیت زندگانی می‌کردند و در ملک و مال همدیگر چشم نمی‌دوخته‌اند پس از هر شهر شهریاری بیامد برای خواستگاری آن دوشیزه پدرش از تزویج بیمناک بود که با هرکدام تزویج کند بقیه با او دشمن خواهند شد و بسا فتنه حدیث شود از این جهت در کار خویش سرگشته و پریشان شد با دختر گفت ای فرزند در کار تو حیران و سرگردانم و متحیرم دختر گفت این تحیر برای چیست گفت همانا شهریار هر دیار برای خواستگاری تو آمدند و من می‌دانم اگر ترا بیکی از آنان تزویج کنم دیگران خشمگین می‌شود و با من دل بد می‌کنند و ممکن است فتنه حدیث شود.

دختر گفت ای پدر حل این مشکل را بعهده من واگذار قادس گفت یعنی چه می‌کنی گفت مهمی منظور می‌دارم تا هرکه آن را کفایت کند من زن او خواهم بود و اگر نتواند حق اینکه خشمناک بشود ندارد قادس رأی دختر را پسندید دختر گفت بشهریاران بنویس که من اختیار این کار با دختر نهادم و او می‌گوید هرکدام حکیم دانشمند باشد او شوهر من است.

چون این خبر به ایشان رسید همه عقب رفتند و دست از طلب برداشته‌اند مگر دو نفر قادس با دختر گفت ای فرزند این کار بر اشکال خود باقی است دو نفر از آن جماعت که هر یک حکیم دانشمند باشند در طلب تو قدم پیش نهادند و من از این دو شهریار هر یک را اختیار کنم آن دیگری رنجه خواهد شد و خاطر او افسرده و بسا موجب حادثه‌ای بشود که دفع آن در عهده محال افتد دختر گفت حل این مشکل آسان است قادس گفت چه تدبیر خواهی کرد دختر گفت در این جزیره که ساکن هستیم آسیابی محتاجیم که از گردش آن مدار معیشت بسهولت بگذرد و من یکی از این دو شهریار را می‌خواهم که باید آبی شیرین و خوشگوار از این بیابان جاری نماید و آن آسیا از آن آب بگردد.

و از آن شهریار دیگر خواهیم که طلسمی ترتیب دهد تا جزیره اندلس بسبب او از گزند دشمن محفوظ ماند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 77

و معنی طلسم بعضی گویند بمعنی اثر است بعضی گویند طلسم لفظی است یونانی معنایش عقد لا ینحل یعنی گرهی است که گشوده نمی‌شود بعضی گویند کنایه از مغلوب آن است یعنی مسلط بالجمله پدر دختر آن تدبیر را نیکو شمرد و جریان را به آن دو پادشاه اعلام کرد که هرکدام این درخواست دختر مرا زودتر انجام دادید وی را باو تزویج خواهم کرد هر دو تن قبول مسئول او را نمودند و هریک یکی از آن دو کار را اقدام نمودند و هریک در کار خود شتاب می‌کرد چه مقرر این بود که هریک در انجام کار خود پیشی جوید مستحق تزویج آن دوشیزه باشد.

و آن سلطان که کار آسیا را متحمل بود بانجام رسانیده بود لکن این امر را از صاحب طلسم مخفی می‌داشت مبدا چون مایوس شود از ترتیب طلسم کناری جوید همچنان نگران بود تا آن روز که صاحب طلسم از کار طلسم فراغت پیدا کرد در پایان همان روز آب را بجزیره جاری کرد و آسیاب را بگردش درآورد این خبر بصاحب طلسم رسید در وقتی که بالای طلسم بود و مشغول بصیقل دادن صورت طلسم بود که آن را از مس سرخ و آهن مصفی که باهم مخلوط و ممزوج کرده بود آن مجسمه مرد بربری بود که دارای ریش و موی مجعد که از نهایت جعودت بر سرش ایستاده بود و کسائی در بر که هر دو طرفش بر دست چپش بود و دارای صورتی بس لطیف و در دو پایش نعلی بر نهاده و او را بر فراز بنای باریکی که باندازه جای دو پایش بود سوار کرده و سر باسماں برکشیده و درازی او از شصت و هفتاد ذراع افزون بود و در دست راستش کلید قفل بود و بدریا اشارت می‌نمود گویا می‌گوید راه عبور نیست و اثر این طلسم در بحر نیست که محازی آن جزیره است و چنان است که هرگز آن دریا را ساکن نمی‌بینند و هرگز کشتی بربری در آن جاری نخواهد شد تا وقتی که آن کلید از دست آن صورت بیفتد.

بالجمله بعد از این زحمات طاقت‌فرسا چون دانست که صاحب آسیا بر او سبقت گرفته و شاهد مقصود در کنار او است چندان بی‌تاب‌وتوان شد که از بالای آن بنیان مرده بزمین افتاد.

نگارنده گوید از حسن تدبیر آن دوشیزه و عقل و فطانت او شهر را صاحب طلسم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 78

و آسیا کرد و بدون رنجش احدی بشوهر دلخواه خود رسید.

ما اگر علم و هنر می‌داشتیم کوه را از جای برمی‌داشتیم

بانوئی که دو سال در جزیره تنها بسر برد

در جلد اول دارالسلام علامه نوری چاپ دوم ص 272 نقل از نور الدین محمد نموده که گفت من در بنگاله هند حجره داشتم و در پهلوی حجره من مرد غریبی حجره داشت من همیشه او را متفکر و متحیر گریان و محزون و مغموم می‌دیدم يك ساعت نشد که او را شکفته خاطر ببینم حزن و اندوه او را برخلاف عادت می‌دیدم فلذا در مقام برآمدم که تفتیش حال او بنمایم شبی بحجره او رفتم با لسانی نرم و گرم با او مأنوس شدم و از سبب حزن و اندوه او پرسش کردم ابتداء امتناع کرد که حال خود را برای من شرح دهد من الحاح و اصرار کردم و او مردی ضعیف و لاغر معلوم بود که حوادث روزگار او را درهم کوبیده بالاخره گفت دوازده سال قبل بر این من مال التجاره فراوانی از اموال و امتعه نفیسه در کشتی بار کردم و با جماعتی از تجار براه افتادیم و باد موافق کشتی را بخوبی سیر می‌داد بناگاه باد مخالف وزیدن گرفت بعد از اینکه بیست روز کشتی بخوبی سیر می‌کرد آن صرصر عاصف که وزیدن گرفت کشتی را از مسیر خود حرکت داد و منحرف ساخت بناگاه بسنگی تصادف کرد و درهم شکست تمام اموال و کشتی غرق شدند من بتخته پاره آن کشتی معلق شدم و موج دریا مرا به یمین و یسار سیر می‌داد بناگاه چشمم بجزیره‌ای افتاد و اتفاقاً موج دریا مرا بطرف همان جزیره سیر داد بالاخره موج دریا مرا بساحل رسانید.

از کشتی پیاده شدم و حمد خدای بجای آوردم دیدم جزیره بسیار باصفائی درختها سر بفلک کشیده از انواع ریاحین در او بسیار دیده می‌شد ولی از جنس بشر اصلاً در او وجود نداشت من از گیاهی که معروف بچینی بود در آن جزیره فراوان بود می‌خوردم و شبها بر سر درخت از ترس جانوران بسر می‌بردم چون خواستم وضو بگیرم بر سرچشمه آمدم عکس زنی را در آب دیدم سر بالا کردم دیدم زن صاحب‌جمالی بر سر درخت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 79

جا دارد و من تا به آن روز چنین حسن و جمال ندیده بودم و آن زن عریان و موی سر او تمام بدنش را سائر بود چون دید من بر او نگران هستم گفت ای مرد از خدا بترس و از رسول خدا ص شرم کن و بنامحرم نگاه مکن گفتم ترا بخدا بگو بدانم ملکی یا جنی یا از بشری گفت من از بشرم صورت از من بگردان تا از درخت فرود آیم و قصه خود را برای تو بگویم چون فرود آمد گفت پدر من مرد تاجری از اهل ایران بود ما بکشتی نشستیم بقصد رفتن بسوی هند چون بقبة البحر رسیدیم کشتی ما شکست و اموال و اهل کشتی همه غرق شدند من به تخته پاره‌ای چسبیدم موج دریا مرا باین جزیره انداخت و اکنون دو سالست که در این جزیره بسر می‌برم.

چون بحال او مطلع شدم منم سرگذشت خود را برای او گفتم آنگاه وی را گفتم اگر کسی ترا خطبه کند رغبت باو می‌نمائی دیدم ساکت شد او را تزویج کردم و این دو پسر را خدا از آن زن بمن عطا کرد چنانچه می‌بینی و من به آن زن بسیار علاقه پیدا کردم و مصائب خود را باو تسلی می‌دادم و آن زن هم بسیار بمن علاقه‌مند شد و من باین دو پسر دل‌خوش بودم یکی از این دو پسر نه‌ساله و دیگری هشت‌ساله شد روزی گفتم ای‌کاش قطعه لباسی می‌داشتیم که عورت خود را به آن ستر بنماییم و از این فضیحت خلاصی پیدا می‌کردیم پسر من از این سخن تعجب کرد گفت مگر غیر این هیئت و مکان وضع دیگری و هیئت آخری وجود دارد مادرشان گفت

خداوند متعال به بندگان خود خانه‌ها و قصرها و شهرها و انواع نعمتها از مأكولات و ملبوسات و مشروبات بی‌حساب بآنها داده ما چون در کشتی نشستیم کشتی ما شکست موج دریا ما را باین جزیره انداخت گفتند چرا مراجعت بوطن خود نمی‌کنید گفتیم این دریای مواج در پیش است و بدون کشتی نمی‌توان عبور کرد شما اگر بتوانید میان این تنه درخت را گود کنید و اشاره بیک تنه درخت عظیمی کرد که سالهای زیادی بر او گذشته بود و در ساحل دریا افتاده بود و گفت اگر یک کشتی از تنه این درخت بسازید شاید خدا ما را نجات دهد پسرها با کمال عشق مفرط رفتند بطرف کوهی که در نزدیک جزیره بود و سنگهایی که سرهای تیز داشت آوردند و مشغول کردن میان تنه آن درخت شدند ما هم آنها

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 80

را کمک می‌کردیم که مدت شش ماه وسط او را تراشیدیم به حدی که دوازده نفر می‌توانستند در او بنشینند و بصورت کشتی معمولی درآمد این وقت حمد خدای را بجا آوردم و سوراخی هم برای او قرار دادیم و از حشیش جزیره طنابی محکم برای او برهم بافتیم و سر او را گره زده از سوراخ بدر کردیم و سر دیگرش را بدرخت بستیم و منتظر مد دریا شدیم چون آب جلو آمد هنگام مد دریا کشتی بروی آب ایستاد شکر خدای بجا آوردیم و در آن جزیره کوهی بود که بر قله آن کوه زنبور عسل بسیار بود و بر یک طرف آن کوه اشجار او همه قرنفل بود و در فصل بهاران زنبورها هرچه عسل می‌کردند باران آنها را بدریا جاری می‌کرد و ماهیان دریا می‌خوردند و عنبر اشهب از آنها بعمل می‌آمد و از شمع آن عسل در وقت جریان باران در پست و بلندیهای آن جبل مقدار زیادی باقی می‌ماند و هنگام تابیدن آفتاب در تمام آن صحرا منتشر می‌شد و ما از آن شمع مقدار صد من جمع کردیم و از آن عنبر اشهب ایضا چندانکه کشتی ظرفیت داشت فراهم نمودیم و برای توشه خود از آن چینی در کشتی بسیار آوردیم و منتظر زیادی آب و مد دریا شدیم چون آب زیاد شد دیدیم کشتی بروی آب بلند شد

این وقت حمد خدای بجا آوردیم و در کشتی نشستیم و طناب کشتی را از درخت باز نکردیم یکی از پسرها خواست از کشتی پیاده شود و طناب کشتی را از درخت باز کند مادر ایشان گفت فرزند تو پیاده نشو من پیاده می‌شوم مادرشان پیاده شد و طناب را باز کرد موج دریا طناب را از دست او گرفت و کشتی را سرعت برد بوسط دریا ناله و ضجه آن زن بچرخ کبود رسید و این دو پسر نیز بانك عویل و ناله آنها بالا گرفت از آن منظره دلخراش بیم آن بود که من دیوانه بشوم این دو پسر خواستند خود را بدریا بیندازند و آن مادر بیچاره همی بحسرت بسوی ما نظر می‌کرد گاهی بطرف یمین دریا گاهی بطرف یسار می‌دوید و ما هم باو نظر می‌کردیم و می‌گریستیم چون مقداری دور شدیم آن بیچاره بالای درخت رفت و همی بما نظر می‌کرد چون مأیوس شد خود را از درخت انداخت نمی‌دانم آیا چه بر سر او آمد و این دو پسر از گریه و ناله آرام نگرفتند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 81

بالاخره هفت شبانه‌روز روی دریا بودیم روز هفتم طرف عصری بساحل رسیدیم من فوراً بیرون آمدم کشتی را محکم بستم ولی چون برهنه بودیم از کشتی بیرون نیامدیم تا هوا تاریک

شد من مقداری عنبر برداشتم و از ساحل به بلندی آمدم سواد شهری نمایان بود من بروشنی چراغها پیش رفتم تا بدر خانه عالی رسیدم دق باب کردم مرد یهودی بیرون آمد معلوم شد یکی از تجار یهود است مقداری عنبر باو دادم چندانکه از لباس و فراش و چند گونی که محل حاجت من بود بمن داد من مراجعت بکشتی کردم و از آن مرد یهودی پرسیدم این چه شهری است گفت این بنگاله هند است چون صبح شد آمدم بشهر و داخل این سرای شدم و این حجره را اجاره کردم چون شب تاریک شد هرچه در کشتی از عنبر و چینی و شمع عسل همه را باین حجره نقل دادم و بزی تجار درآمدم و بتدریج از منافع فروش عنبر خانه و اساس البیت تهیه کردم و از همه جهت زندگانی منظمی ترتیب دادم و لیکن يك ساعت بر من نمی‌گذرد که آن زن را فراموش کنم الآن قریب يك سال است از این مصیبت می‌گذرد و گویا ناله و ضجه آن زن در بیخ گوش من کار می‌کند و گویا جلو چشم من مجسم است دویدن آن زن باین طرف و آن طرف دریا و بر سروصورت خود زدن و بالای درخت رفتن و خود را از درخت انداختن و ناله دلخراش از جگر کشیدن ممکن نیست که از نظرم محو شود از این جهت و هم و غم و گریه از من مفارقت نمی‌کند.

آن مرد گوید چون سخنش به اینجا رسید گریه بسیاری کرد من بحال او رقت کردم يك ساعت با او گریستم سپس گفتم ای برادر قضا و قدر را تغییر نتوان داد و مقدرات باری تعالی را نمی‌توان در او تصرفی کرد ولی من گمان می‌کنم اگر زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف بشوی و درد خود را باو عرضه بنمائی ظن قوی دارم که حاجت تو برآورده بشود و زوجه ترا بتو رد بنماید فانه لم یلجأ الیه احد الا اصلح حاله و لم یستعن به ضعیف الا اعانه و لم یستغث الیه مضطر الا اغاثه فانه ابو الایتام و ملجأ الانام و ذخیره المفلسین و کھف المظلومین.

چون از من این کلمات بشنید در او تأثیر کرد در همان مجلس با خدا عهد کرد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 82

که قندیلی از طلای خالص بسازد و پای پیاده برود بمشهد و درد خود را بحضرت رضا شکایت کند فوراً برخواست و قندیلی از طلای خالص ترتیب داد و بکشتی نشست و دریا و صحرا را طی کرد تا بیک منزلی مشهد رسید متولی روضه مقدسه رضویه شب در عالم رؤیا دید حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام را که فرمود فردا زائری باین نشان وارد می‌شود او را استقبال کنید ممکن است که فرموده باشد قندیل طلائی با او هست هر حاجت که می‌خواهد برآورد.

چون صبح شد متولی با اعیان شهر و ارباب مناصب باستقبال او شتافتند و با کمال تجلیل و اکرام او را وارد کردند و قندیل را در جای مناسب معلق کردند و متولی او را گفت که من مأمورم هر حاجت داشته باشی برآورم فرمود مرا حاجتی نیست الا اینکه يك شب مرا در حرم مقدس تنها بگذارید کلیددار گفت حاجت تو رواست سپس از هیئت مسافری بیرون آمد و غسل زیارت کرد و داخل حرم مطهر شد و عتبه مقدسه را بوسه داد و مشغول زیارت و دعا و

تضرع و ابتهال گردید تا مقداریکه از شب گذشت همه زوار را بیرون کردند و او را بحال خود گذاشتند و درها را بستند و از پی کار خود رفتند.

چون روضه مطهره خلوت شد ساعتی خاموش گردید سپس مشغول دعا و تضرع و استغاثه گردید چندانکه ثلثی از شب باقی بود که خسته شد و از کثرت گریه و تضرع و ابتهال بسجده رفت خواب بر او مستولی شد بناگاه هاتفی ندا داد که باو می‌گوید برخیز چون سر از سجده برداشت دید سلطان سریر ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بالای سر او ایستاده می‌فرماید برخیز عیال تو پشت در ایستاده برو بنزد او عرض کرد یا سیدی درها بسته فرمود کسی که از مکان بسیار دوری عیال ترا آورده می‌تواند درها را بروی تو باز کند پس درخواست بهر دری که میر سید باز می‌شد تا پشت در رواق عیال او بهمان هیئتی که او را در جزیره گذارده بود ایستاده متفکره و متحیره خائفه آن زن چون شوهر خود را دید او را بغل کشید شوهر از او احوال پرسید گفت چون از شما مأیوس شدم چندان گریستم که بدرد چشم مبتلی شدم هر ساعت مرگ خود را از خدا طلب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 83

می‌کردم و بغیر گریه و ناله شغلی دیگر نداشتم تا اینکه امشب يك شخص نورانی نمودار شد که صحرا و دریا را از نور منور گردانید بمن فرمود دست بمن ده و چشم برهم نه من چشم باز کردم خود را در اینجا دیدم سپس او را بمنزل برد و از بنگاله هند منتقل بمشهد مقدس گردید و مجاورت آن عتبه مقدسه را اختیار کرد تا برحمت حق پیوست.

بانویی که حضرت رضا دخترش را باو رد کرد

محدث خبیر حاج شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در کتاب تحفة الرضویه از کتاب ریاض الابرار سید نعمة الله جزائری حدیث کند که من در سال هزار و صد و هشت زیارت مشهد رفتم و از آنجا باسترآباد عبور کردم و آن در وقتی بود که جماعت ترکها بر آن بلاد غارت آورده بودند و تمام اموال آنها را برده بودند و زن و مرد و کوچک و بزرگ هرچه توانستند اسیر کردند و بردند و این قضیه در سال هزار و هشتاد از هجرت بود که (انوش خان) حاکم ارکنج این عمل قبیح و ظلم فجیع را کرده بود و مردم می‌رفتند برای استرداد اولاد خود فدیة می‌دادند زنان و اولاد خود را خریده می‌آوردند سید نعمة الله علیه‌الرحمة فرمود یکی از افاضل صلحاء و سادات برای من حدیث کرد که در همان بلاد زنی بود که دختر او را اسیر کرده بودند شب و روز از گریه آرام نمی‌گرفت مدتی بهمین منوال بود بالاخره گفت من که پول ندارم بروم دخترم را بخرم من زیارت مشهد می‌روم و در تحت قبه حضرت رضا علیه السلام دعا می‌کنم و دخترم را از او مطالبه می‌کنم بالاخره بجانب مشهد رهسپار شد اما دختر را که اسیر کردند مردی از اهل بخارا او را خرید به بخارا برد آن دختر از این پیشامدهای ناگوار سخت مریض شد، در بخارا مرد مؤمنی در عالم رؤیا دید که در میان دریا افتاده و نزدیک است که غرق بشود بناگاه دید دختری در کنار آب گفت دست خود را بمن ده دست او را گرفت و از آب بیرون کشید و مرد صورت دختر را دید شناخته از خواب بیدار شد متحیر بود که این چه خوابی بود که من دیدم بالاخره صبح از خانه بیرون آمد برای خرید حوائج اتفاقاً با تاجر بخارائی تصادف کرد بخارائی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 84

گفت من کنیزکی دارم بهر قیمتی بخواهی من می‌فروشم آن مرد مؤمن گفت ببینم او را چون بدید خواب بخاطرش آمد و با کمال میل و رغبت او را خرید چون دید این همان دختر است که او را از غرق نجات داد سپس از او احوال پرسید آن دختر جریان سرگذشت خود را شرح داد آن مؤمن بحال او رقت کرد و گریست سپس گفت نور دیده دل خوش دار تو بجای فرزند منی من چند پسر دارم هر کدام را که می‌پسندی ترا عقد می‌کنم باو تزویج می‌نمایم دختر گفت هر کدام که مرا بمشهد ببرد من او را قبول می‌کنم یکی از پسر ها گفت من او را بمشهد می‌برم دختر را باو تزویج کرد سپس او را برداشت متوجه مشهد مقدس شد.

چون بمشهد نزدیک شد دوباره دختر سخت مریض شد تا وارد مشهد گردیدند و خانه‌ای اجاره کرد و آن مرد خود پرستاری دختر را می‌کرد و این معنی بسی دشوار بود چون او را ممکن نبود که بیست و چهار ساعت به بالین آن مریض بوده باشد تصمیم گرفت برود در صحن مطهر شاید زنی را پیدا کند که بیاید و بخدمت او قیام کند چون وارد صحن مطهر شد دید زنی بطرف مسجد می‌رود تاجر زاده پیش رفت گفت ای مادر می‌توانی يك زنی را برای من پیدا کنی من در این مسافرخانه عیالی دارم بیمار است و من کسیرا در این شهر ندارم محتاج خدمتکاری هستم که سرپرستی بیمار مرا بنماید هر چه هم بخواهد من باو می‌دهم آن زن گفت ای برادر منم غریبم زوارم برای خاطر خدا و این امام و اشاره بمرقد مطهر حضرت رضا علیه السلام نمود، می‌آیم و عیال ترا پرستاری می‌کنم آن مرد خوشحال شد چون او را وارد منزل کرد دید عیال آن مرد خوابیده و ناله می‌کند و جامه‌ای بروی خود انداخته آن جامه را از صورت او عقب کرد و بصورت او نگاه کرد نعره‌ای زد و بی‌هوش گردید آن مرد وحشت کرد و بسیار ترسید آن زن را بهوش آورد احوال پرسید گفت ترا چه پیش آمد مگر چه دیدی که غش کردی و بی‌هوش شدی آن زن گفت بخدا قسم که دختر من است که آقایم حضرت رضا علیه السلام بمن برگردانید سپس قصه خود را برای آن مرد حکایت کرد آن مرد بسیار مسرور شد و با همدیگر بوطن مراجعت کردند.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 85

زنی که مأمون عباسی را فریب داد

در زینت المجالس آورده است که مأمون عباسی گفت هیچکس ما را فریب نداد مگر پیره زنی که هزار دینار را از ما برد و آنچنان بود که من از خراسان به بغداد آمدم عمم ابراهیم که دعوی خلافت می‌کرد پنهان شد هر چند او را طلب کردیم نیافتیم روزی زنی آمد و گفت سخنی دارم باید در خلوت بامیر بگویم من مجلس را خلوت کردم آن زن گفت اگر عم تو ابراهیم را بتو بنمایم و نشان دهم بمن چه می‌دهی من گفتم هزار دینار آن زن گفت هزار دینار را بحاجب خود بده چون من ابراهیم را باو نشان دادم بمن بدهد پس هزار دینار بیکی از حاجبان خود دادم گفتم بهمراه این زن برو چون ابراهیم را بتو نشان داد تسلیم او بنما.

حاجب گفت آن زن مرا در کوچه‌های بغداد می‌گردانید تا شام شد پس مرا بمسجدی آورد بمن گفت پیاده شو و غلام خود را بگو اسب ترا بمنزل ببرد پس مرا بخانه‌ای درآورد صندوقی در

آنجا دیدم مرا گفت در این صندوق رو تا کسی ترا نبیند من بروم او را بیاورم و بدست تو بسپارم زیرا که ابراهیم تا کسی نفرستد و در خانه تفحص ننماید که در خانه کسی نیست بمنزل کسی نمی‌رود و من در رفتن بصندوق تأمل می‌کردم گفت نمی‌روی من بازگردم و بامیر بگویم که بفرموده عمل نکرد پس ناچار در آن صندوق در آمدم آن زن در صندوق را قفل زده و بر دوش حمالی نهاد و براه افتاد و من نمی‌دانستم مرا بکجا می‌برد و بعد از چند دقیقه مرا بخانه درآورد و سر صندوق را گشود خانه‌ای دیدم خوش و خرم مجلسی آراسته و ابراهیم بر صدر مجلس قرار گرفته من پیش رفتم و او را تعظیم کردم گفت بیا و بنشین آن زن با من گفت که من از عهده خویش بیرون آمدم هزار دینار را تسلیم کن من مبلغ را باو تسلیم کردم پس پیاله‌هایی پی‌درپی شراب بمن خورانیدند و چون مست شدم مرا در همان صندوق کردند و در چهارسوق بغداد گذاردند عسسان رسیدند و صندوق سربسته دیدند سر صندوق را گشودند من بیرون آمدم عسسان مرا بنزد مأمون بردند قصه را باو بازگفتم و به‌هیچ‌وجه ندانستم ابراهیم در کجا است و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 86

در کدام محله است و آن زن که بود و کجا رفت.

مأمون گوید وقتی ابراهیم بخدمت ما آمد حال از او پرسیدیم گفت خرجی ما تمام شده بود ما باین حيله دیناری چند بدست آوردیم.

امراة مکارة

حجة الاسلام میرزا حبیب الله کاشی در ریاض الحکایات آورده است که مردی از خواص پادشاه با زنی رفیق بود غلام خود را بنزد آن زن فرستاد تا او را از آمدن آن مرد بخانه آن زن خبر کند غلام چون زن را دید با او آغاز ملاعبت کرد و با وی مباشرت نمود آن مرد که از خواص پادشاه بود چون دید غلام دیر کرد تاب نیاورده خود بخانه زن درآمد آن زن غلام را در صندوق پنهان کرد خواجه غلام رسید و باهم مشغول عیش شدند چون از کار خود فارغ شد صدای پای شوهر بلند شد خواجه گفت کیست شوهر من است گفت الحال من چه کنم گفت شمشیر خود را برهنه کن و در دهلیز خانه بایست و مرا دشنام بگو چون چنین کرد شوهر رسید آن مرد از خانه بیرون آمد شوهر سبب پرسید که این مرد چرا ترا دشنام می‌داد و برای چه شمشیر کشیده بود و کار او اینجا چه بود.

زن گفت الحال گریزان پسری بخانه ما آمد و این ظالم از دنبال او با شمشیر برهنه آمد من برای رضای خدا او را در صندوق پنهان کردم مرا هم دشنام و داد و تهدید می‌نمود الحمد لله خدا ترا رسانید.

شوهر گفت چه خوب کاری کردی این وقت صندوق را گشود گفت آسوده باش که خدا ترا از دست ظالم نجات بخشید اکنون از پی کار خود برو

امراة زاهدة عابدة لها قصة غريبة

شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در کتاب انیس المسافر از کتاب اخبار بنی اسرائیل نقل کرده که مردی تاجر از اتقیاء و صاحبان ورع بسیار با ثروت و مکنت بود و از صنف

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 87

اکابر و اعیان بشمار می‌رفت در هنگام وفات فرزند خود را طلبید و بعد از پند و اندرز گفت ای میوه دل من و نور چشمان من ترا وصیت می‌کنم بتقوی و پرهیزکاری ای فرزند قبر خانه است که ناچار در او باید داخل شد یاد مرگ بسیار بکن که کثرت یاد مرگ انسان را مانع می‌شود از اینکه در دنیا حریص بشود و بجمع مال پردازد و آن‌کس که همیشه یاد مرگ می‌نماید بقلیلی از مال دنیا خوش‌دل و کسی که مرگ را فراموش کند از مال دنیا سیر نشود در موقعی که آدمی بکوتاهی عمر خود بنگرد در دنیا زاهد شود ای فرزند همانا اجل من نزدیک شده و پیمان من سرآمده ترا وصیت می‌کنم بطاعت و بندگی خداوند متعال و مرا جز تو و خواهرت وارثی نیست و آنچه از نقد و اثاثیه و عقار و بساتین و غلام و کنیز همه را مخصوص تو قرار دادم و خواهرت زاهده عابده او را رغبتی بدنی و زخارف آن نیست مال او در دست تو باشد هرگاه از تو طلب کند با تمام میل و رغبت و احترام باو بپرداز مبادا از مشورت او روی بگردانی مبادا او را برنجانی ترا معین و یاور و ناصر او قرار دادم مبادا از حال او غفلت بنمائی پسر انگشت قبول بر دیده نهاد چون پدر بجوار رحمت حق پیوست پسر بمراسم عزاداری تا چهل روز قیام نمود سپس باشاره تاجر و دوستان پدرش در دکان تجارت نشست و مشغول بیع و شرا بود روزی بدیدن خواهر آمد دید این اشعار می‌خواند

لقد وقعت في حفر العناء

ألا يا أيُّها المغرور سهلا

و أنت تخوض في بحر الخطاء

على من تدوم في أمل و حرص

مقداری نزد خواهر نشست و از او دلجوئی نموده سپس رفت سر دکان خود بناگاه دید پیر زالی عسازنان با قد خمیده نمودار شد و توجهی بدکان تاجر زاده نموده و آن دکان را وجه مقصود خود قرار داده بالاخره با يك قیافه بشاشی آمد تا در دکان تاجر زاده نشست بنا کرد با کمال خرّمی صحبت کردن و تفتّش حال تاجر زاده نمودن گاهی در خلال صحبت خود قیمت اجناس و قماشهای دکان را می‌پرسید از آن جمله پرسید تو پسر فلان تاجر نیستی گفت بلی گفت عیال اختیار کرده‌ای یا نه گفت من هنوز عیال اختیار نکرده‌ام پیرزن گفت آیا حیف نیست جوانی خود را عبث تلف می‌نمائی که با این ثروت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 88

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج 6 ؛ ص 88

و مکنتی که داری تاجرزاده گفت من زن نخواهم گرفت مگر زنی که او را ببینم و پسند بنمایم آنگاه او را نکاح می‌کنم و اگر نه عذب بودن بهتر است از عیال غیر موافق پیر زن گفت برخیز تا من ترا نشان بدهم دختری که خودت بیپسندی و چندان افسانه در کار تاجرزاده نمود تا برخواست و به همراه او روان شد پیره زن او را برد تا به در خانه عالی رسید در آن موقع گفت من زنی کحاله هستم یعنی چشمهای مردم را فی سبیل الله مداوا می‌کنم حالا باید دو چشمهای ترا ببندم که مردم گمان بد در حق من نبرند و نگویند مرد اجنبی را بخانه آوردی سپس دستمالی بر دو چشم تاجرزاده بست و سر عصای خود را بدست او داد و او را می‌کشید تا بدر خانه رسیدند که از آبنوس بود پیرزن در را کوبید کنیزکی در را باز کرد تا داخل شدند.

در آن موقع پیرزن دستمال از دو چشم تاجرزاده باز کرد باغی دید بسیار باصفا درختان سر بفلک کشیده و در وسط آن باغ تختی دید مرصع بانواع جواهرات قوائم آن تخت از استخوان فیل بود در نهایت زینت و خوبی پیرزن تاجرزاده را بر تخت نشانید و از نظر او غائب گردید طولی نکشید حاضر شد و دست برهم زد بناگاه چند دختر جوان مامرو که هر کدام در حسن و زیبایی نادره عصر خود بودند حاضر شدند و در میان آن دختران دختری بود که از حسن و جمال طعنه بخورشید خاور می‌زد و نام او قوت القلوب بود تاجرزاده را چون چشم بر آن طاق گیسوان و ابروی کمان و تیر مژگان و چشم فتان و خد ریان و لعل لبان و نارپستان و چاه زنخدان افتاد دل از دست داده غش کرد و بروی زمین افتاد چون بهوش آمد بر دختر سلام کرد و او را در پهلوی خود نشانید و با او همی مزاح می‌کرد و از دهشت لبانش از گفتار بازمانده بود پیرزن گفت ای فلانی بگو بدانم اکنون پسندیدی و مقصد تو همین است یا خیر تاجرزاده گفت من همین را می‌خواستم و این فوق مقصد من است حالا بگو بدانم چه وقت او را عقد کنم پیرزن گفت فردا این عقد میمون خاتمه پیدا می‌کند برو اسباب عروسی فراهم کن سپس چشم تاجرزاده را بسته او را آورد تا بمکان اولی به‌طوری که تاجرزاده ندانست کجا رفت و از کجا آمد رفت بجانب دکان خود ولی قلبش کاملاً متوجه دختر بود چون شب بخانه آمد رفت بنزد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 89

خواهر و ماجرا را شرح داد و گفت می‌خواهم فردا او را عقد کنم خواهر بفرست فهمید که این مزاجت باین کیفیت از خانواده نجیب سر نمی‌زند گفت ای برادر جمال صوری فریب ندهد تا اصل و نجابت او را ندانی قدم پیش مگذار و در این کار اقدام مکن تاجرزاده گفت چنان می‌نماید که این دختر از بنات ملوک است و من فردا او را عقد خواهم کرد خواهر دید برادرش در عشق دختر بی‌تاب شده است نصیحت باو فایده ندارد لب فرو بست فقط گفت خدا بر تو مبارک بگرداند ولی من خواهش از تو دارم که عیال خود را خبر ندهی که من خواهر دارم و اگر می‌خواهی او را در این خانه بیاوری مرا در این بستان منزل بده و دیواری بین بستان و خانه بکش که عیال تو از حال من مطلع نشود و مرا از عبادت باز ندارد،

تاجرزاده از حرفهای خواهر يك قیافه تاریك بخود گرفت دل‌تنگ شد برخواست و برفت ولی بفرموده خواهر عمل کرد در باب کشیدن دیوار بین بستان و خانه چون دیوار را کشید خواهر را در بستان جای داده و کنیزکی برای خدمت او مهیا نمود و اسباب معیشت او را مرتب ساخته و او در آن بستان فارغ‌البال مشغول عبادت بود و راه بستان را از خانه مسدود کرد سپس بجانب دکان رفته انتظار آمدن پیرزن را همی‌داشت بناگاه پیرزن از راه رسید گفت آیا مشورت خود را کردی گفت بلی اکنون انتظار آمدن ترا داشتم پیرزن گفت برخیز تا برویم تاجرزاده دکان را بغلامان سپرد و آمد تا وارد قصر شد در آن موقع پیرزن قاضی و شهود را حاضر نمود و عقد را خاتمه دادند پیرزن قاضی را پنجاه دینار با خلعتی نیکو عطا کرد و تاجرزاده در همان قصر با دختر زفاف کرد و تا هفت روز بعشرت گذرانیدند روز هفتم تاجرزاده گفت مرا باید سوی خانه پدری و دکان رفت دختر گفت همانا این قصر را پسندیده نداشتی که می‌خواهی از او مفارقت کنی گفت چرا ولی امر تجارت را باید متعهد شد و خانه پدری خود را که وطن من است نباید از دست داد دختر فرمان داد تا آنچه در قصر بود از متاع و اساس بخانه تاجرزاده نقل بدهند به حدی که قصر را جاروب کردند چون در مکان خود مستقر گردید چندی نگذشت که حامله شد و پسری آورد مانند پاره ماه تاجرزاده را يك سرور فوق‌العاده باو دست

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 90

داد تمام تجار را ولیمه داد و بفقرا و مساکین احسانها نمود و آنها را از جامه و کسوه و نقد برخوردار ساخت و سه دایه برای تربیت پسر مهیا ساخت یکی ترکیه یکی فارسیه و یکی عربیه فرمان کرد که در تربیت پسر کوتاهی نکنند و هرکدام لغت خود را باو تعلیم نمایند.

چون دو سال از سن پسر گذشت و هنوز زن تاجرزاده نمی‌دانست که تاجرزاده خواهری دارد روزی پسر را بر دوش خود سوار کرده در اطراف خانه گردش می‌کرد عبورش افتاد بر در بستان که او را با گل و خشت گرفته‌اند گفت پس راه این بستان از کجا است چرا او را با خشت و گل بسته‌اند از کنیزان جوابی نشنید در سؤال اصرار کرد یکی از جواری گفت ای خاتون سید ما گفته است که حکایت این بستان مخفی باشد و قصه او را از شما پنهان داریم این سخن بر حرص او افزود و کاملاً مطلب را عقب کرد که حکایت را بداند و از کمال غضب گفت چنان می‌فهمم که سید شما زنی غیر از من دارد و او را در این بستان جای داده اگر این محقق شود او را به بدترین وجهی خواهم کشت یکی از کنیزان بر آقای خود ترسید حقیقت حال را شرح داد گفت ای خاتون آقای ما زنی غیر شما ندارد ولی خواهری دارد زاهده عابده متقیه در گوشه این بستان عزلت اختیار کرده و شب و روز مشغول عبادت خود می‌باشد.

زن از شنیدن این کلمات يك هیجان عصبی فوق‌العاده باو عارض شد گفت معلوم من شد که این خواهرشوهر من دشمن من است چه آنکه بمبارك باد من نیامد و خود را بمن معرفی نکرد و هنگام وضع حمل من نیامد و قدم در خانه و اطاق من نگذاشته او را لامحاله هلاک خواهم کرد او را گفتند ای خاتون او عزلت اختیار کرده و با کسی دشمنی ندارد و با کسی معاشرت نمی‌کند زن تاجرزاده چون ديك بجوش آمد کنیزان را مرخص کرده و راه بستان را پرسید گفتند که راهی ندارد مگر از سطح آن بستان در آن موقع یکی از کنیزان را محرم اسرار خود قرار داد او را گفت من می‌خواهم خواهر شوهر خود را هلاک بنمایم بواسطه عداوتی که با من

دارد و بر من حسد می‌برد البته می‌باید در این کار مرا مساعدت بنمائی سپس صبر کرد تا ظلمت شب عالم را فروگرفت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 91

زن آمد بر سر گهواره بچه خود را ذبح کرد کان رحم و ایمان از دل او برطرف شده بود بکلی.

این وقت سر فرزند را در میان ساروقی بسته و بمعاونت کنیز از سطح بستان باطاق خواهرشهر خود آمده عابده زاهده را در خواب دید کرد خون‌آلود را در زیر سر او نهاده و درودیوار حجره او را خون‌آلود کرده و سر آن طفل را در کنار حجره او میان ساروق بسته در زایه نهاده و کنیز را گفت این امر را مخفی بدار چون بحجره معاودت کرد از قتل پسر نادم شد ولی پشیمانی سودی نداشت چون صبح شد شوهرش بخانه آمد احوال پسر پرسید زن گفت میان گهواره است شوهر بر سر گهواره آمد جثه پسر را بی‌سر دید نعره بزد و بی‌هوش شد چون بهوش آمد گفت من خواب هستم یا بیدارم این چیست که من می‌بینم آیا این جثه خون‌آلود فرزند من است آیا این تن بی‌سر فرزند من است یا خواب هولناکی است که من در او هستم همی لطمه بر صورت زد تا اینکه ثانیاً بی‌هوش شد زن او هم که مادر طفل باشد ضجه کشید و گریبان درید شوهر از کنیزان احوال پرسید گفتند ندانیم دیشب این طفل سالم بود سپس بر اثر خون یافتند تا به حجره زاهده کرد خون‌آلود را از زیر سر او بیرون آوردند و سر او را در حجره او یافتند و درودیوار حجره را خون‌آلود دیدند.

زن گفت پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو و شاهد بر اینکه اصلاً بمبارك باد من نیامد و پا در حجره من نهاد و در هنگام وضع حمل من به سروقت من نیامد این کاشف از نهایت بغض و عداوت اوست نسبت بمن تاجرزاده گفت لب فروبند خواهر من هرگز مرتکب چنین جنایتی نخواهد شد این چه سخن است که تو می‌گویی او شقیقه من از يك پدر و مادر کمال شفقت و مهربانی را با من دارد چگونه معقول است طفل بی‌گناه پسر برادرش را بقتل برساند هرگز این نخواهد بود زن گفت بخدا قسم پسر مرا نکشته است مگر خواهر تو، تاجرزاده در غضب شد حال جنون باو دست داد دیوانه‌وار بحجره خواهر دوید احوال پرسید جواب نشنید زاهده روی از عبادت خود نگردانید تاجرزاده گفت چرا جواب نمی‌دهی هم جوابی نشنید داغ فرزند عزیز از يك طرف بی‌اعتنائی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 92

خواهر از طرف دیگر ناله و صرخه و عویل زوجه‌اش از يك طرف تاجرزاده را بکلی از حال طبیعی خارج کرد آتش خشمش زبانه زدن گرفت شمشیر کشید هر دو دست و پای او را قطع کرده او را در میان عبائی پیچیده در میان ساقبه آب انداخت و از پی کار خود رفت اتفاقاً آب آن جثه را بر در بستانی رسانید صاحب بستان دید آب بند آمد بر اثر او آمد ببیند چرا آب کم شده دید عبائی راه آب را گرفته دست فرابرد که آن را بردارد دید سنگین است با هر دو دست او را بیرون کشید و زوجه خود را طلبید و گفت تا چراغی بیاورد سپس آن عبا را در زیر درختی نهادند باز کردند دیدند زنی است دست و پای او را بریدند مرد فلاح دست روی سینه

او گذاشت دید هنوز حرارت نفس باقی است زوجه خود را گفت تا قدری گلاب آورد بر او پاشید بهوش آمد و چشمهای خود را باز کرد (و قالت لا اله الا الله يا محيي العظام و هي رميم) صاحب بستان از فصاحت و بلاغت و ضیاء و جمال آن زاهده متعجب گردید گفت ایزن اکنون بگو کیستی و چرا باین بند گرفتار گردیدی و کدام کسی دست و پای ترا قطع کرد و ترا باین مصیبت و ذلت گرفتار نموده زاهده گفت ای مرد و الله انی مظلومة ندانم مرا برای چه گرفتار این مصیبت کردند و دست و پای مرا قطع نمودند ندانم چگونه در این بستان آمده‌ام صاحب بستان گفت من ترا در این ساقبه آب پیدا کردم که در میان عبائی بودی و گویا روح در بدن نداشتی اکنون خداوند متعال ترا حیوة تازه بخشید اینک دوست داشتم که از حقیقت امر تو اطلاع پیدا کنم زاهده گفت ای مرد از قصه من می‌پرس و مرا بحال خود گذار که من شکایت خود را جز بخداوند متعال باحدی نخواهم کرد و این اشعار بسرود

خليلي لا والله ما ينفع الشكوى	إلى أحد إلا إلى عالم النجوى
فلا نشرحنّ الحال منك إلى امرئ	من الخلق أشكو للذي يكشف البلوى
فلا نشكو ما نرى لا إلى الورى	و في الصبر احوال بها يثبت الدعوى

صاحب بستان چون بشنید ابیات را دانست که آن زن از صالحات و عبادات است او را گفت اکنون حاجت تو چیست گفت حاجت من این است که در زاویه این بستان سایبانی برای من بنا کنی که نزدیک باب بوده باشد و احدی داخل آن سایبان نشود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 93

و فراشی از این علفهای بستان برای من فراهم بنمائی تا در آن ساکن شوم و بعبادت حق مشغول گردم صاحب بستان قبول نمود و برخواست روغن زیت آورده و جای دست و پای او را داغ نموده آن را معالجه کرد تا بهبودی حاصل نمود پس طعامی در نزد زاهده حاضر کردند مقداری تناول کرده و عریشی برای او ساخته و وساده‌ای از حشیش برحسب خواهش او مرتب کرده زاهده در آن عریش مشغول عبادت حق گردید و از برکت آن زاهده خیر و سعادت و وسعت رزق روزی صاحب بستان گردید و چون جراحت دست و پای او بهبودی حاصل نمود بر حسن و جمال او افزون گردید به حدی که هرگاه بجانب شریعه آب می‌رفت نور جمال او بستان را روشن می‌کرد.

و صاحب آن بوستان را چهار پسر بود و ایشان از حال زاهده و بودن او در آن اطلاعی نداشتند چون بحال او مطلع گردیدند طمع در او بستند و پسر بزرگ به برادران دیگر گفت امشب بنزد این زاهده می‌رویم و کام دل از او می‌گیریم این سخن بگوش زاهده رسید صاحب بستان را از ماجرا خبر کرد و اشگ از دیده‌های او فرو ریخت حال حزن‌انگیز صاحب بستان

را بهیجان آورد پسرهای خود را طلبید و قسم یاد کرد که اگر یکی از شماها جانب این زاهده قدم بردارد هرآینه سر از بدنش بردارم و زاهده را برداشته از این بستان می‌برم و شما را از مال خود محروم می‌نمایم پسرها قسم یاد کردند که هرگز متعرض نشویم زاهده فارغ البال سوی آن بستان مشغول عبادت بود تا اینکه در فصل بهار سلطان آن بلاد بعنوان گردش و سیاحت و تفریح عبورش بر در آن بستان افتاد وزیر خود را گفت که مرا میل این است که در این بستان مقداری گردش بنمائیم و از عجائب قدرت باری تعالی عبرتی بگیریم و از دیدن گلها و ریاحین ما را فرحی حاصل شود پس سلطان با وزیر و سائر عساکر داخل بستان شدند صاحب بستان بشتاب بنزد زاهده آمد و او را از ماجرا خبر کرده و گفت اکنون چاره این است که ترا در این خانه که هیزم و کاه می‌ریزیم و مهجور است پنهان کنم مبادا از سلطان و لشکر او صدمه بشما برسد زاهده گفت اختیار با شما است.

پس او را برداشت و در همان حجره که انبار هیزم و کاه بود پنهان کرد و در آن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 94

موقع که سلطان با وزیر در بستان نشستند و از الوان گلها و ریاحین و شکوفه‌ها عبرت می‌گرفتند حاجب سلطان در اطراف بستان گردش می‌کرد در اثنا احتیاج بقضاء حاجت پیدا کرد بهر طرف مکان خلوتی را طلب می‌کرد تا عبورش بدر حجره مذکوره افتاد که زاهده در او بود رسید گمان کرد این بیت بایستی بیت الخلاء باشد در را باز کرد چشمش بزاهده افتاد که آفتاب جمال او حجره را روشن کرده خواست دست خیانت باو دراز کند زاهده صیحه کشید به‌طوری‌که بگوش صاحب بستان رسید بشتاب خود را رسانید و با بیلی که در دست داشت چنان بر فرق حاجب نواخت که خون به سروصورت حاجب فرو ریخت حاجب با سروصورت و محاسن خون‌آلود رفت به سلطان شکایت کرد سلطان صاحب بستان را طلبید گفت آیا این میهمان‌نوازی تو است که فرق حاجب ما را با بیل بشکافی و سروصورت و محاسن او را خون‌آلود کنی اگر سببی داشته بیان کن صاحب بستان قصه زاهده را شرح داد حاجب گفت دروغ می‌گوید آن کنیز من است من در خلوت خواستم با او هم‌بستر بشوم این مرد بحال ما مطلع شده بدون تقصیر با من چنین کرد بگمان اینکه من با اجنبیه هم‌بستر شدم و من این کنیز را با خود آورده بودم چون او را در خانه تنها گذارده بودم بر من غضب کرد هنگامی که بنزد او رفتم صیحه کشید این مرد صدای صیحه او را شنید بجانب من دوید و با بیلی که در دست داشت بر فرق من فرود آورد صاحب بستان گفت ایها الملك بگو این حاجب را تا وصف این کنیز بنماید که او صحیح الاعضا است یا خیر حاجب گفت هی ملیحة ذات جمال خال من الاسقام و الاعلال و ألطف من ورد شقائق النعمان و ثغرة اسم من الاقحوان و وجهها كالقمر و قامتها اعدل من السرو و الصنوبر و خديها كالورد الاحمر.

سلطان گفت آثار کذب در کلمات و مقالات تو می‌باشد و علامات شر از تو نمایان است این شیخ می‌گوید این جاریه مقطوع الیدین و الرجلین است و تو او را اعدل از صنوبر و سرو وصف می‌نمائی اگر چنان است که این شیخ می‌گوید قتل تو واجب باشد سپس فرمان کرد

صاحب بستان را باحضر زاهده صاحب بستان گفت ایها الملك این زاهده راضی نمی‌شود که او را در خدمت حاضر بنمایم و جماعت غیر محرم بر او نظر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 95

بنماید اگر شما را میل دیدن او باشد بایستی بخدمت او تشریف ببرید سلطان قبول کرد با وزیر بنزد زاهده آمد از نور جمال او تعجبها کردند و او را مقطوع الیدین و الرجلین یافتند سلطان برای اتمام حجت گفت ای زاهده آیا حاجب را می‌شناسی او چنان مدعی است که مالک تو است زاهده گفت (اعوذ بالله من أن یکون هو الذی البسنى هذین السوارین فی یدی و الخلالین فی رجلی) سلطان دانست که حاجب دروغ گفت و صاحب بستان راست گفت حاجب را خواست بکشد زاهده شفاعت کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهده را در حق او قبول کرد این وقت سلطان شیفته و فریفته جمال و کمال و عطوفت و مهربانی و زهدات و عبادت زاهده گردیده با کمال شفقت و مهربانی گفت ای صالحه عقیقه آیا مرا خبر نمی‌دهی که کدام ظالم این جور و جفا را بر تو روا داشته تا او را بجزای خودش برسانم زاهده گفت (انی جعلت شکوای الی الله لا الی المخلوق) سپس گفت آیا راضی می‌شوی که من شوهر تو باشم و تو بانوی حرم من زاهده گفت زنی که هر دو دستها و پاهای او ناقص باشد بچه کار تو می‌آید سلطان گفت می‌خواهم فرزندی از تو بوجود آید که عفت و نجابت را از تو میراث بگیرد و ملک و پادشاهی را از من.

زاهده گفت من زنی هستم رعیت زاده فقیر شب و روز مشغول عبادت پروردگار خود می‌باشم مرا با اساس سلطنت چه کار سلطان گفت بخدا قسم دست از تو برندارم زاهده گفت آیا بقهر و غلبه می‌خواهی چنین کاری بکنی که در قیامت مستوجب عذاب خداوند بشوی سلطان گفت هرگز بقهر و غلبه نمی‌خواهم بلکه ترا تزویج می‌کنم بسنت انبیاء زاهده گفت خطبه نساء با نساء است و مردان را در این کار حقی نیست پس مادر و خواهر سلطان بنزد زاهده آمدند و چندان الحاح کردند تا او را راضی نمودند و او را سلطان تزویج نمود سپس او را از آن بستان بحریم سرای سلطان نقل دادند سلطان از قدوم او بسیار مسرور گردید او را احترام فوق العاده نمود و بر سائر زنان خود برتری داد و غالب اوقات در نزد او بسر می‌برد طول نکشید که زاهده حامله شد چون شش ماه از حمل او گذشت سلطان را برای او محاربه‌ای پیش آمد با مردم نصاری پس عساکر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 96

خود را جمع کرد آنها را دو قسمت نمود نصف عساکر خود را به سرداری بجانب دشمن از طرف بر فرستاد و نصف دیگر را خود قائد جیش گردید و از طرف دریا بجانب دشمن شتاب کرد و مادر و خواهر خود را فوق العاده چندانکه توانست وصیت نمود در حق زاهده.

و اما برادر زاهده که عبارت از تاجر زاده باشد اخبار خواهر را شنیده و اینکه کتمان کرده امر او را تعجب کرد و از صبر خواهر خود بیم آن بود که از غم و اندوه قالب تهی کند.

و اما زوجه او چون اخبار زاهده را شنید و فهمید که خواهر شوهرش به آن مقام رسیده که بانوی حرم سلطان شد نزدیک بود که جان بسپارد از حسد در مقابل زحماتی که کشید و پسر خود را کشت که زاهده را هلاک کند اکنون می‌بیند که زاهده روز بروز مقام او بالا می‌رود مصیبت او در وقتی بمنتهی درجه رسید که شنید زاهده حامله شده است در این موقع پیرمیزی را بدست آورد او را زر و مال بسیار بخشید تا جاسوس باشد و در خانه سلطان راه پیدا کند و هم‌روزه اخبار زاهده را برای او بیاورد چون آن جاسوس خبر آورد که زاهده وضع حملش شده و يك جفت پسر از او متولد شده مانند قرص ماه دنیا پیش چشمش تاريك شد دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد.

اما مادر ملك چون دید زاهده يك جفت پسر زائیده مانند پاره ماه از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید در حال نامه بدین مضمون به سلطان پسر خود نوشت (اما بعد اعلم ايها الولد العزيز و الملك السعيد اطل الله عمرك ان زوجتك الزاهدة قد ولدت ولدین یزید نورهما علی القمر و هما اشبه الناس بك و سميناهما احسن الاسماء) یعنی بدان ای فرزند عزیز و ای پادشاه سعادت‌مند خداوند متعال عمر ترا طولانی بگرداند همانا بانوی حرم تو زاهده يك جفت پسر از او متولد شده مانند پاره ماه و هريك شباهت بتو دارند و بهترین اسمها را برای آنها گزارده‌ایم سپس غلام ملك را که سملق نام داشت طلبید و نامه را باو داد و گفت بشتاب برق و سحاب این نامه بشارت را بملك برسان در این موقع پیرمزن که جاسوس زن تاجرزاده بود بشتاب رفت و قصه را بزن تاجرزاده گفت او هم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 97

فورا از جا برخاست تا توانست خود را مشاطگی کرد و بهترین لباس خود را پوشید و بر سر راه سملق غلام ملك آمد چون نظرش بر او افتاد نقاب از صورت برگرفت و گیسوان و سروصورت و سینه خود را نمایش داد سملق چون نظرش بر آن شیطان رجیم افتاد دل از دست داد و زانوهای او سست شد و از رفتن باز ایستاد.

گفت ای خاتون آیا ترا حاجتی باشد زن تاجرزاده با هزار غمزه و ناز گفت بلی شنیده‌ام که بجانب ملك می‌روی مرا برادری است در لشکر ملك اگر ترا زحمت نباشد مکتوبی از من بوی برسانی و خاطر مرا از تشویش خلاص نمائی سملق گفت بدیده منت دارم آن مکتوب کجا است گفت اگر شما را زحمت نباشد چند دقیقه در این خانه استراحت فرمائید تا من آن را نوشته بخدمت بیاورم سملق انگشت قبول بر دیده نهاد و داخل گردید آن زن او را در جایی که لائق بود نشانید و طعامی از برای او حاضر نمود و او مواضع زینت خود را جلوه می‌داد و آهسته‌آهسته خود را بنزد سملق کشانید و زانو به زانوی او نشست سملق چون این بدید او را در بر کشید و چند بوسه از لب و دهان او گرفت و جوامع قلبش متوجه باو گردید زوجه تاجرزاده فرصت غنیمت شمرده شرابی باو داد تا اینکه مست شد چون از هوش برفت آن زن دست فرابرده مکتوب مادر ملك را بیرون آورده پاره نمود و مکتوب دیگر باین مضمون نوشت (اعلم ايها الملك ان زوجك الزاهدة قد طلعت خلاف ظنك و قد ولدت ولدین افطسين اسودين كل منها اشبه شیء بالغول و اشبه بسائس الخيل و قد شاع الخبر فی المملكة حتی کثر الکلام فی عرضك و انك ان لم تهلكها تفتضح و قد عرفتك الحال و رأيك اعلا و السلام).

یعنی دانسته باش ای پادشاه که این زاهده که این همه او را توصیف می کردی خلاف آن ظاهر شد هرآینه دو بچه دوقولو از او متولد شده صورت آنها مانند مرکب سیاه شبیه بغول بیابانی و اشبه ناس بمهتر اسبان و این خبر در مملکت شیوع پیدا کرده و مردم درباره تو و زاهده سخنها می گویند که اگر او را هلاک ننمائی خانواده سلطنتی همه مفتضح می شوند اکنون من حقیقت مطلب را بتو فهمانیدم فعلا اختیار بدست تو است و السلام.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 98

پس مکتوب را بست و در میان عمامه سملق بجای مکتوب اول گذاشت و از خانه بیرون رفت سملق چون بهوش آمد کسیرا ندید در غضب شد ناچار برخواسته بسوی ملک روانه شد دید ملک بر دشمن ظفر یافته او را رفیقی بود در لشکر ملک چون بملاقات او نائل گردید احوال از او پرسید سملق گفت بشارتی دارم که خداوند متعال او را دو پسر کرامت فرموده رفیق او گفت در ساعت خوشی وارد شده ای که ملک بر دشمن ظفر یافته و فتح نمایانی کرده و لا محاله ترا خلعت فاخری خواهد داد مرا از آن خلعت محروم ننمائی سملق گفت سلطان هرچه بمن بخشید نصف آن را بتو خواهم داد گفت بسیار خوب و بجانب ملک روانه شدند و مکتوب را بدست ملک دادند چون مکتوب را قرائت کرد دنیا در نظرش تیره و تار شد و رنگ او متغیر گردید کان حال احتضار باو دست داد و هی لب بدندان می فشرد سپس فرمان کرد سملق را که حامل این مکتوب بود صد تازیانه بزنند.

سملق گفت ایها الملك اطال الله بقائك مرا شریکی است که باید پنجاه تازیانه باو زده شود قصه خود را با رفیقش نقل کرد ملک تبسم کرد و از او عفو نمود سپس جواب مکتوب را بدین مضمون نوشت (یا امایه قد اتانی کتابک و تأملته و فهمت ما فیه و لکن بحقی علیک لا تضیقن صدر الزاهدة فان الله یصور فی الارحام ما یشاء) یعنی ای مادر نامه شما بمن رسید و از مضامین آن اطلاع حاصل گردید و لکن ای مادر ترا قسم می دهم که مبدا سخنی بگوئی که دل زاهده بشکند صورت بندی در رحمها بدست خداست هر قسم که می خواهد صورت کشی می کند.

سپس مکتوب را خاتم برنهاد و بسملق داد تا بمادرش برساند سملق مکتوب را گرفت و بشتاب بجانب شهر روان گردید همه جا آمد تا رسید به مکانی که زن تاجر زاده از او مفارقت کرد چون بدانجا رسید دید بر در خانه ایستاده چون نظرش بر سملق افتاد گفت ای یار بی وفا مرا در انتظار گذاشتی و از پی کار خود رفتی تا بامروز هر ساعت چشم به راه تو دارم.

سملق از دیدن او خوشحال شد با او داخل خانه گردید درحال طعامی از برای او حاضر ساخته و بملاعبه و مغازجه پرداخته و بازار بوسه را گرم کرده در آن موقع

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 99

طلب مواسلت نمود. زن مانع شد و گفت اول شراب بخوریم پس از آن مشغول شویم پس شرابی حاصل کرده سملق را از شراب مست و بی هوش گردانید چون سکر شراب سر او را گرم کرده زن دست فرابرد و مکتوب را از عمامه او بیرون آورد پاره کرد و بجای آن مکتوبی

بدین مضمون نوشت (السلام عليك يا اماء فانی قد وقفت على ما كتبت لی فی حق الزاهدة فاعلمی انی قد رایت ما فی حقها و علمت انّها زانیة فاجرة و قد ظهر لی ان اولادها لیس منی فحال وقوفك علی کتابی قیدی هذا لفاجره قیدا ثقیلا وضعیها و اولادها فی صندوق و یسلمها الی عبدی رشید لیلقها فی البحر و لا تظهری امرها و اکتمی اثرها الی قدومی و السلام) یعنی سلام بر تو ای مادر همانا مطلع شدم و فهمیدم آنچه را که نوشته بودی در حق زاهده پس بدانکه منهم دانستم که این زاهده زانیه و فاجره است و بر من معلوم شد که بچه‌ها اولاد من نیستند همانا هنگامی که نامه من بتو رسید این فاجره زانیه را در بند می‌کشی البتّه با فرزندان در صندوق می‌گذاری و فرمان می‌دهی بگلام من رشید که آن را ببرد در دریا بیندازد و این مطلب را مخفی بدار تا کسی باو مطلع نشود تا هنگامی که من بیایم سپس مکتوب را بست و در عمامه سملق گذاشت و از خانه بیرون رفت چون سملق مستی شراب از سرش رفت و بهوش آمد کسیرا ندید غضب بر او مستولی شد با خود گفت این زن زانیه نمی‌دانم از من چه می‌خواهد که با من چنین می‌کند ناچار برخاسته و بسوی مادر ملك روان گردید مکتوب را باو تسلیم داد.

چون مکتوب را قرائت کرد مبهوت لال و خاموش بماند چون شخص صاعقه‌زده خیره شد و زبانش از گفتار بازماند بیم آن بود که از فرت حزن و اندوه جان سپارد از آن طرف از سیاست و مخالفت ملك ترسان بود ناچار زاهده را مقید کرد و او را با دو پسر در میان صندوقی نهاد و رشید را طلبیده گفت این صندوق را بدریا انداز رشید صندوق را بدوش کشید و نمی‌دانست که در میان صندوق چیست بناگاه دید صدای ناله و تضرع و مناجات شخصی می‌آید چون گوش فراداد دید از میان صندوق این صدای مناجات شخصی است که می‌گوید

تغلّ يدي إلی عنقي و لا خانت و لا سرقت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 100

6

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج6 ؛ ص100

و بین جوانحي کبد	أحسنّ بها إذا احترقت
و حقّک یأمنی قلبی	یمینا بالذی عشقت
و لو قطّعتها قطعاً	عن الأحباب ما افتترقت

⁶ محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامية - ایران - تهران، چاپ: 1.

رشید چون این ابیات بشنید صندوق را بر زمین نهاد و در او را باز کرد زنی را دید که هر دو دست و پای او را قطع کردند و دو طفل شیرخوار با او است گفت ای زن گناه تو چه بوده که دست و پای ترا بریدند گفت ای مرد چیزی که بکار تو نیاید از او سؤال منما.

رشید دانست که آن زن مظلومه است با خود گفت که هرگز او را بدریا نیندازم و خود را مستوجب عذاب نگردانم پس او را در زیر درختی جای داد و صندوق را پر از رمل کرده بدریا انداخت و از پی کار خود رفت زاهده در زیر درخت استراحت کرده چشمه آبی در آنجا بود تجدید وضو نمود مشغول عبادت گردید اتفاقاً هیزم‌کشی برای جمع هیزم بنزدیک آن درخت آمده زاهده را با آن دو پسر دید پرسید ای زن چه گناه کرده‌ای که دست و پای ترا بریده‌اند و در این صحرا ترا انداخته‌اند زاهده فرمود (هذا ما كتب الله عليّ و قضاء الله السابق في حكمه) شما بگو بدانم کیستی و در اینجا برای چه آمدی آن مرد گفت من هیزم‌کش باشم و برای جمع هیزم بدین صحرا آمده‌ام نور جمال تو دلیل راه من گردید که تا بزیر این درخت آمدم زاهده گفت اگر هیزم بشهر ببری بار هیزم خود را بچند می‌فروشی گفت بسه درهم زاهده انگشتی از طلا بهمراه خود داشت آن را بهیزم‌کش داد گفت این را بگیر و مرا با فرزندانم بدین شهر برسان و این نفعش برای تو بیشتر است هیزم‌کش خوشحال شده گفت در میان این شهر کسیرا می‌شناسی زاهده فرمود تا بحال داخل این شهر نشدم و کسیرا نمی‌شناسم مرا ببر در مسجدی که مهجور و خراب است در آنجا پیاده کن هیزم‌کش زاهده را با دو بچه او آورده و بر در مسجد خرابه آنها را پیاده نمود زاهده با دو بچه خود در آن مسجد خرابه منزل گرفتند.

اتفاقاً شخصی از در مسجد عبور کرد صدای طفلی بگوش او رسید تعجب کرد با خود گفت این مسجدی که مهجور از ولایت دور کسی در او منزل نمی‌کند برای تحقیق حال داخل مسجد شد زاهده را با دو طفل او دید بر آنها ترحم کرده بخانه آمد طبقی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 101

از نان و کاسه از شیر و کره برای او فرستاد زاهده از آن تناول نمود و حمد خدای متعال همی‌کرد در آن موقع جمعی از جهال و جوانان شهر زنی را دیدند بی‌سرپرست صاحب حسن و جمال بنای اذیت و استهزا گذاشته‌اند زاهده آنها را زجر کرده و بعضی از اهل دانش آنها را بیرون کردند پسری که فرزند رئیس بلده بود با سائر رفقای خود گفت اکنون او را بگذارید چون شب شود بر سر او خواهیم آمد در آنوقت کسی ما را مانع نخواهد شد چون ظلمت شب عالم را فراگرفت پسر رئیس بلده با سائر رفقا بقصد فجور و خیانت و اذیت زاهده بطرف مسجد روانه شدند زاهده چون از حال ایشان مطلع شد سر بسوی آسمان بلند کرد و رفع شر آنها را از خداوند متعال مسئلت نموده در حال در مسجد بروی آنها بسته شد چندانکه خواستند آن را بگشایند میسر نشد پسر رئیس گفت بیائید تا از بام بر او وارد شویم پسر رئیس چون بر بام آمد برو افتاد بروی زمین و چند دنده او درهم شکست اصحاب و رفقای او همه فرار کردند و او بر زمین می‌غلطید و ناله می‌کرد چون صبح شد و مردم از آنجا عبور کردند آن حالت پسر رئیس بدیدند بگمان اینکه دشمن با او این معامله را کرده است پدرش را خبر کردند رئیس

بلد بشتاب هرچه تمامتر بر سر پسر آمد و از ماجرای او تحقیق کرده پسر برآستی قصه را بازگفت که مرا گمان این است از دعای این زن صالحه که در این مسجد است بر سر من چنین آمده است.

رئیس بلد در حال بنزد زاهده آمد و زبان بعذرخواهی گشود و شفای پسر خود را خواستار شد زاهده فرمود او را حاضر کنید چون او را حاضر کردند زاهده دست بریده خود را بر پشت و پهلوی پسر کشید فی الفور شفا یافت مردم چون این بدیدند اظهار مسرت کردند و با همدیگر گفتند سزاوار نیست که مثل همچه صالحه مستجاب الدعوه در مسجد خرابه بوده باشد او را بایستی در بهترین منازل خود جای بدهیم و زنان و کنیزان خود را به خدمتگزاری او سرافراز بنمائیم عرض این حاجت بخدمت زاهده کردند مقبول نشد و فرمود من از خانه خدا بجای دیگر نروم رئیس بلد چون دید زاهده مایل نیست بجای دیگر برود فرمان داد آن مسجد را با حسن وجه تعمیر نمایند و اراضی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 102

اطراف او را خریداری کرد و درختها غرس نمود و انواع زراعتها پدید آورد و شأن زاهده بالا گرفت و مردم آن دیار برای شفای مریضهای خود بجانب او میشتافتند و مقضی المرام بمنازل خود مراجعت می نمودند و انواع تحفها و هدایا برای زاهده می فرستادند و خدمتکاران و کنیزان برای او تهیه نمودند.

زاهده چند مدت بر این حال بود تا ایام زمستان رسید و هوا سرد شد و نجاستی بر لباس و بدن او هرگاه رسیدی برای تطهیر آن بر لب آب آمده و از جهت عاجز بودنش از تطهیر مشقت بسیار کشید و سرما نزدیک بود او را از پای درآورد به سختی بمکان خود برگشت و در محراب عبادت رفت و از خداوند متعال شفای دست و پای خود را طلب نمود و مشغول ناله و گریه و تضرع و مناجات گردید تا اینکه او را خواب ربود در عالم رویا دید کسی او را بشارت می دهد و می گوید (ابشری بالعافیة فان الله قد رحم بكائك و تضرعك و سيعود اليك ما عدم منك) یعنی بشارت باد ترا بصحت و عافیت همانا خداوند متعال بر تو ترحم کرد بجهت آن گریه و تضرع و ناله تو بزودی آنچه از تو فوت شده باز بتو برمی گردد چون از خواب بیدار شد هر دو دست و هر دو پای خود را سالم دید حمد خدای بجا آورد چون صبح شد خبر زاهده منتشر گردید مردم بدیدن او می آمدند او را صحیح و سالم می دیدند اعتقاد آنها بر زاهده زیادتیر شد و آواز او بسائر شهرها منتشر گردید

اما قصه ملك را بشنو چون از محاربه خلاصی پیدا کرد بجانب مملکت خود با فتح و ظفر مراجعت کرد چون داخل شهر شد بجانب مادر شتافت از حال زاهده پرسش نمود مادرش گفت من بفرموده شما عمل کردم چون برای من نوشته بودی که او را در دریا غرق کن که او فاجره و زانیه است منم با کمال کراهت و خوف از سیاست تو او را در دریا غرق کردم ملك از شنیدن این سخن مبهور گردید گفت ای مادر من کی چنین مکتوبی نوشته بودم بلکه چون مکتوب شما بمن رسید و در آن نوشته بودی که زاهده دو بچه فیل پا سیاه چهره اشبه ناس بغول بیابان از او متولد شده و این خبر در میان شهر منتشر گردیده و مردم در عرض و ناموس ملك

صحبت‌ها می‌کنند من در جواب نوشتم (ان الله يصور في الارحام ما يشاء) خاطر زاهده را مرنجانید و او را گرامی دارید مادر ملك

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 103

از شنیدن این سخن چند ثانیه مبهوت بماند و نطق او از گفتار بازماند گویا خواب هولناکی می‌بیند همی نگاه باطراف می‌کرد ملك گفت ای مادر ترا چه می‌شود مادر ملك هر دو دست بر سر زد و گریبان تا بدامان درید و فریاد وا ویلا بفلک رسانید و گفت ای فرزند بخدا قسم من چنین مکتوبی ننوشتم بلکه نوشتم ای فرزند خداوند متعال دو پسر مانند قرص قمر از زاهده متولد کرده که اشبه الناس بملك باشند ملك از استماع این سخن بی‌هوش بروی زمین افتاد چون بهوش آمد عمامه بر زمین زد و خاک بر سر همی ریخت و آه سوزناك از جگر برکشید روی ب مادر کرد گفت زن و دو بچه مرا حاضر کنید و الا خود را هلاك خواهم کرد صدای شیون از خانه بلند شد مادر ملك با قلب سوخته و حال پریشان گفت ای فرزند صبر كن تا حقیقت امر معلوم شود سپس سملق را حاضر کردند و از او تحقیق حال نمودند ملك او را گفت اگر براستی سخن کردی و اگر نه الآن گردن ترا می‌زنم گفت ایها الملك چه تقصیر کردم که مستوجب قتل شدم ملك گفت چرا باید مکتوب من و مادرم عوض بشود و تبدیل بنقیض گردد

سملق حکایت خود را بازگفت که در رفتن و برگشتن زنی را ملاقات کردم و او با من چنین و چنان کرد ملك گفت آن زن را می‌شناسی گفت نه گفت جای او را می‌دانی گفت بلی پس سملق ملك را آورده تا در خانه تاجرزاده امر باحضر او نمود چون چشم سملق باو افتاد گفت یا مولا همین زن با من چنین و چنان کرد ملك آن زن را گفت اگر براستی سخن کردی امید نجات از برای تو خواهد بود و الا ترا عقوبتی بنمایم که در داستانها بازگویند زن تاجرزاده گفت الآن حصص الحق انا الذی فعلت ذلك سپس قصه خود را از اول تا بآخر شرح داد گفت ایها الملك این زاهده خواهرشوهر من است و آنچه از من صادر شد از فرط حسدی که داشتم بود و لو لا شدت حسد مرتکب این جنایت نمی‌شدم ملك از خیانت و شقاوت و قساوت قلب زن تاجرزاده تعجبها کرد با کمال خشم گفت ببرید او را با سملق زندانی کنید.

در این وقت تاجرزاده بمرگ خود راضی شد و همی خواست زمین دهن باز کند و بزمین فرورود و باین رسوائی و فضیحت گرفتار نشود و همی پشت دست بدن‌دان می‌گزید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 104

که چرا نصیحت خواهر را گوش نکردم که فرمود بجمال صوری غره مشو و نظر در اصل و نجابت باید کرد این زن دین و دنیا و شرافت مرا بیاد فنا داد دیگر چگونه می‌توانم در نزد هم‌صنفان خودم از تجار سربلند بنمایم. القصه ملك سپس رشید را که یکی از غلامان او بود طلبید و گفت راست بگو صندوق را که مادرم بتو سپرد آن را در دریا غرق کردی یا نه عرض کرد نه یا سیدی و قصه خود را بعرض رسانید ملك خوشحال و امیدوار گردید و رشید را گفت با من بیا و آن مکانی را که آنها را بر زمین گذاشتی بمن نشان ده پس ملك با رشید و جمعی از خواص عساکرش سوار شدند تا به آن موضع رسیدند که رشید زاهده را با دو بچه‌اش

بر زمین نهاده رشید گفت ایها الملك من در این مکان آنها را گذاشتم و دیگر از حال ایشان اطلاعی ندارم.

در آن حال ملك صیادی را ملاقات کرد که از طرف شهر به ساحل دریا می‌آید او را طلبید و از او احوال پرسید گفت ایها الملك من از اهل این شهر باشم که خداوند متعال نعمتی به آنها داده است که دیگر شهرها آن را ندارند و آن نعمت تشریف آوردن زن زاهده‌ای که عابده و مستجاب‌الدعوه است پس اوصاف آن زاهده را بیان نمود.

ملك گفت الله اكبر و الله این اوصاف عیال من است منت خدای را که بر او ظفر یافتم سپس سجده شکر بجا آورده صیاد را دلیل قرار داد با همراهان بجانب شهر متوجه گردید خبر بمردم شهر رسیده برای استقبال مهیا شدند و با همدیگر می‌گفتند که سلطان آوازه زاهده را شنیده شاید برای عرض حاجتی بخدمت او می‌رود و از حقیقت امر مطلع نبودند چون رؤسا و مشایخ و اکابر باستقبال شتافتند ملك از قصه زاهده از ایشان همی استفسار می‌نمود و ایشان همی او را خبر می‌دادند و از آن اخبار ساعت به ساعت بر مسرت او افزوده می‌شد.

یکی از مستقبلین گفت ایها الملك شاید بخدمت زاهده مشرف می‌شوید ملك یکباره پرده از روی کار برداشت گفت و الله او عیال و بانوی حرم من است این خبر بزاهده بردند فرمود راست می‌گوید ولی دوست داشتم که در مسجد را بروی او ببندم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 105

برای اینکه او جور و جفا بر بندگان خدا می‌کند و بر من و فرزندان من جفا کرد این سخن بگوش ملك رسید سخت بگریست گفت و الله زاهده از چشم من عزیزتر است ایدا من بر او جفا نکردم این حسد و شقاوت زن برادر او است که خود آن زن اقرار کرده است و من او را الآن حبس کرده‌ام سپس بر زاهده وارد شد و فرزندان خود را در آغوش کشید و همی بوسه از صورت آنها می‌گرفت از شوق و شغف می‌گریست چون چشمش بدستها و پاهای زاهده افتاد که خداوند متعال او را شفا داده نزدیک بود که از فرح و خوشحالی قالب تهی کند و روح از بدنش مفارقت کند سپس حمد و ثنای الهی را بجا آورد این وقت صیاد را جایزه و انعام داد و همچنین هیزم‌کشی که زاهده را بشهر آورد و رشید که زاهده را غرق نکرد هرکدام را انعام ملوکانه و جائزه سنیه عطا کرد و زاهده را برداشت با فرزندان بجانب شهر مراجعت کردند مادر ملك باستقبال شتافته زاهده را دربر گرفت و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید.

سپس زوجه تاجر زاده را حاضر کردند و ملك تصمیم گرفت که او را به بدترین عقوبتی هلاک نماید زاهده چندان التماس کرد تا از او عفو کرد و شفاعت زاهده را در حق او قبول نمود و همچنین خواست سملق را نابود بنماید به بدترین وجهی هم زاهده شفاعت کرد ملك شفاعت زاهده را در حق سملق پذیرفت و خداوند متعال ملك را از زاهده فرزندان روزی فرمود و بقیه عمر را با يك زندگانی باسعادت بسر بردند.

نگارنده گوید این حکایت و لو رومان هم باشد درس عبرتی است که فریب مال و جمال نخورند و جوانان کاملاً دقت کنند که از خانواده نجیب و عفیف همسر اختیار کنند حقیر در کتاب کشف الغرور که دومرتبه چاپ شده کاملاً اوصاف زنان خوب و زنان بد را مفصلاً بیان کردم رسول خدا ص فرمود ایاکم و خضراء الدمن قیل یا رسول الله و ما خضراء الدمن قال المرأة الحسنة فی منبت السوء یعنی به پرهیزد از علفهای سرسبزی که در مزبله‌ها روئیده است پرسش شد یا رسول الله چیست آن علفها فرمود زنان زیبا رخساری که در خاندان بد و بی‌اصالت پرورش یافته‌اند: دین مقدس اسلام بانتخاب همسر دستور می‌دهد که در مقام انتخاب همسرانی را اختیار بنمائید که اصیل

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 106

و نجیب و متدین با مهر و علاقه و خردمند و فهمیده و خوش اخلاق و نگهبان مال شوهر و صاحب شرف و ناموس بوده باشد اکنون برای درس عبرت داستان ذیل کافی است.

حکایت غرفة الاحزان

المتکلم الشهير الواعظ المحدث الخبير المعاصر حاج شيخ محمد تقی فلسفی در بخش اول کتابی که بعنوان جوان از نظر عقل و احساسات ص 322 نقل کرده از مصطفی لطفی منفلوطی زیر عنوان غرفة الاحزان یعنی بالاخانه غمها زندگی تأثیربار دختر و پسر جوانی را شرح می‌دهد که از خلال آن ارضاء نابجائی شهوت جنسی و تضاد تمایلات و عوارض ناشیه از آن بخوبی واضح می‌شود برای عبرت دختران و پسران جوان ترجمه کامل آن را در اینجا می‌آورم.

دوستی داشتم که بیشتر علاقه من باو از جنبه دانش و فضلش بود نه از جهت ایمان و اخلاق از دیدن وی همواره مسرور می‌شدم و در محضرش اظهار شادی می‌کردم نه بعبادات و طاعات او توجه داشتم نه به آلودگی و گناهان او من او را تنها برای اینکه با او مأنوس باشم اختیار کرده بودم هرگز در این فکر نبودم که از وی علوم شرعی بیاموزم یا اینکه دروس فضیلت و اخلاق فراگیرم سالیان دراز باهم رفاقت داشتیم در طول این مدت نه من از او بدی دیدم و نه او از من رنجیده‌خاطر شد.

برای پیش آمد يك سفر طولانی ناچار قاهره را ترك گفتم و از رفیق محبوبم جدا شدم ولی تا مدتی باهم مکاتبه می‌کردیم و بدین وسیله از حال همدیگر خبر داشتیم متأسفانه چندی گذشت و نامه‌ای از او بمن نرسید و این وضع تا پایان مسافرتم ادامه داشت در طول این مدت نگران و ناراحت بودم پس از مراجعت از سفر برای دیدار دوستم بدر خانه‌اش رفتم از آن منزل رفته بود همسایگان گفتند دیر زمانی است که تغییر مسکن داده و نمی‌دانیم بکجا رفته است برای پیدا کردن دوستم کوششی بسیار کردم و در جستجوی او به هرجائی که احتمال ملاقاتش را می‌دادم رفتم و او را نیافتم رفته رفته مأیوس شدم تا جایی که یقین کردم دوست خود را از دست داده‌ام و دیگر راهی باو

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 107

ندارم اشک تأثر ریختم گریه کردم گریه آن کسی که در زندگی از داشتن دوستان باوفا کم نصیب است گریه آن کسی که هدف تیرهای روزگار قرار گرفته تیرهایی که هرگز بخاطر نمی رود و پی در پی درد و رنجش احساس می شود.

اتفاقاً در یکی از شبهای تاریک آخر ماه که بطرف منزل می رفتم راه را گم کردم و ندانسته بمحله دورافتاده و بکوچه های تنگ و وحشتناک رسیدم در آن ساعت از شدت ظلمت چنین احساس کردم که در دریای سیاه بی کرانی که دو کوه بلند تیره آن را احاطه کرده است در حرکت و امواج سهمگینش گاهی بلند می شود و بجلو می آید و گاهی فروکش می کند و بعقب برمی گردد هنوز بوسط آن دریای تیره نرسیده بودم که از یکی از آن منازل ویران صدائی شنیدم و رفت و آمدهای اضطراب آمیزی احساس کردم که در من اثری بس عمیق گذارد با خود گفتم ای عجب که این شب تاریک چه مقدار اسرار مردم بینوا و مصائب غمزدگان را در سینه خود پنهان کرده است من از پیش با خدای خود عهده کرده بودم که هرگاه مصیبت زده ای را ببینم اگر قادر باشم یاریش کنم و اگر عاجز باشم با اشک و آه خود در غمش شریک باشم به همین جهت راه خود را بطرف آن خانه گرداندم و آهسته در را زدم کسی نیامد دفعه دوم بشدت کوبیدم در باز شد دیدم دختر بچه ایست که در حدود ده سال از عمرش رفته و چراغ کم فروغی بدست دارد در پرتو نور خفیف دخترک را دیدم لباس مندرسی دربرداشت ولی جمال و زیبائیش در آن لباس مانند ماه تمام بود که در پشت ابرهای پاره پاره قرار گرفته باشد.

از دختر بچه سؤال کردم در منزل شما بیماری دارید در کمال ناراحتی و نگرانی که نزدیک بود قلبش بایستد جواب داد ای مرد پدر مرا دریاب در حال جان دادن است این جمله را گفت و برای راهنمایی من بداخل منزل روان شد پشت سرش رفتم مرا در بالاخانه ای برد که يك در کوتاهی بیشتر نداشت داخل شدم ولی چه اطاق وحشت زائی چه وضع رقت باری در آن موقع گمان می کردم که از جهان زنده بعالم مردهگان آمده ام و در نظر من آن بالاخانه کوچک چون گور و آن بیمار چون میتی جلوه می کرد نزدیک بیمار آمدم پهلویش نشستم بی اندازه ناتوان شده بود گوئی پیکرش يك قفس استخوانی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 108

است که تنفس می کند و یا نی خشکی است که چون هوا در آن عبور می نماید صدا می دهد از محبت دستم را روی پیشانیاش گذاردم چشم خود را گشود و مدتی بمن نگاه کرد کم کم لبهای بی رمقش بحرکت درآمد و با صدای بسیار ضعیف گفت الحمد لله فقد وجدت صدیقی خدا را شکر که دوست گم شده ام را پیدا کردم از شنیدن این سخن چنان منقلب و مضطرب شدم که گوئی دلم از جا کنده شده و در سینه ام راه می رود فهمیدم بگم شده خود رسیده ام ولی هرگز نمی خواستم غصه های پنهانیم با دیدن وضع دلخراش و رقت بار او تجدید و تشدید شود و نمی خواستم او را در لحظه مرگ و ساعت آخر زندگی ملاقات نمایم.

با کمال تعجب و تأثر از او پرسیدم این چه حال است که در تو می بینم چرا باین وضع دچار شده ای باشاره بمن فهماند که میل نشستن دارد دستم را تکیه گاه بدنش قرار دادم و با کمک من در بستر خود نشست و آرام آرام لب بسخن گشود تا قصه خود را شرح دهد گفت ده سال تمام من و

مادرم در خانه‌ای مسکن داشتیم همسایه مجاور ما مرد ثروتمندی بود قصر مجلل و باشکوه آن مرد متمکن دختر ماهرو و زیبایی را در آغوش داشت که نظیرش در هیچیک از قصور این شهر نبود چنان شیفته و دل‌باخته او شدم که صبر و قرارم بکلی از دست رفت برای اینکه بوصلش برسم تمام کوشش را بکار بردم از هر دری سخن گفتم و بهر وسیله‌ای متوسل شدم ولی نتیجه نگرفتم و آن دختر زیبا همچنان از من کناره می‌گرفت سرانجام باو وعده ازدواج دادم و باین امید قانعش کردم با من طرح دوستی ریخت و محرمانه مراوده باز شد تا در یکی از روزها بکام دل رسیدم و دلش را با آبرویش یکجا بردم و آنچه نباید بشود شد و اتفاق افتاد.

خیلی زود فهمیدم که دختر جوان فرزندی در شکم دارد دودل و متحیر شدم از اینکه آیا بوعده خود وفا کنم و با او ازدواج نمایم یا اینکه رشته محبتش را قطع کنم و از وی جدا شوم شوق دوم را انتخاب کردم و برای فرار از دختر منزل مسکونیم را تغییر دادم و از منزلی که شما در آنجا بملاقاتم می‌آمدی منتقل شدم و از آن‌پس از او خبری نداشتم از این قصه سالها گذشت روزی نامه بمن با پست رسید و در این موقع دست خود را دراز کرد و کاغذ کهنه زردرنگی را از زیر بالش خود بیرون آورد و بدست من داد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 109

نامه را خواندم این مطالب در او نوشته شده بود.

اگر بتو نامه می‌نویسم نه برای این است که دوستی و مودت گذشته را تجدید نمایم برای این کار حاضر نیستم حتی يك سطر یا يك کلمه بنویسم زیرا پیمان مکارانه تو و مودتی مانند مودت دروغ و خلاف حقیقت تو شایسته یادآوری نیست چه رسد که بر آن تأسف خورم و تمنای تجدیدش را نمایم.

تو می‌دانی روزی که مرا ترك گفתי آتش سوزنده‌ای و جنین جنبنده‌ای در شکم داشتم آتش تأسف بر گذشته‌ام بود و جنین مایه ترس و رسوائی آینده‌ام تو کمترین اعتنائی بگذشته و آینده من ننمودی فرار کردی تا جنایتی را که خود بوجود آورده‌ای نبینی و اشکهای را که تو جاری کرده‌ای پاك نکنی آیا با این رفتار بی‌رحمانه و ضد انسانی می‌توانم ترا يك انسان شریف بخوانم. هرگز نه تنها انسان شریف نیستی بلکه اصلا انسان نیستی زیرا تمام صفات ناپسند وحوش و درندگان را در خود جمع کرده‌ای و یکجا مظهر همه ناپاکیها و سیئات اخلاقی شده‌ای.

می‌گفתי ترا دوست دارم دروغ می‌گفתי تو خودت را دوست می‌داشتی تو بتمایلات خویشتن علاقه‌مند بودی در رهگذر خواهشهای نفسانی خود بمن برخورد کردی و مرا وسیله ارضاء تمنیات خویشتن یافتی و گرنه هرگز به خانه من نمی‌آمدی و بمن توجه نمی‌کردی بمن خیانت کردی زیرا وعده دادی با من ازدواج کنی ولی پیمان شکستی و بوعدهات وفا ننمودی فکر می‌کردی زنی که آلوده بگناه شده و در بی‌عفتی سقوط کرده است لایق همسری نیست آیا گناهکاری من جز بدست تو شد آیا سقوط من سببی جز جنایتکاری تو داشت اگر تو نبودی من هرگز بگناه آلوده نشده بودم اصرار مداوم تو مرا عاجز کرد و سرانجام مانند کودک خردسالی که بدست جبار توانائی اسیر شده باشد در مقابل تو ساقط شدم و قدرت مقاومت را از دست دادم

عفت مرا دزدیدی پس از آن من خود را ذلیل و خوار حس می‌کردم و قلبم مالا مال غصه و اندوه شد زندگی برایم سنگین و غیر قابل تحمل می‌نمود.

برای يك دختر جوانی مانند من زندگی چه لذتی می‌توانست داشته باشد نه قادر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 110

است همسر قانونی يك مرد باشد و نه می‌تواند مادر پاكدامن يك كودك بلکه قادر نیست در جامعه با وضع عادی بسر برد او پیوسته سرافکنده و شرمسار و اشك‌بار است اشك تأثر می‌بارد و از غصه صورت خود را بكف دست می‌گذارد و برگزشته تیره خود فکر می‌کند وقتی بیاد رسوائی خویش و سرزنش‌های مردم می‌افتد از ترس بندهای استخوانیش می‌سوزد و دلش از غصه آب می‌شود.

آسایش و راحت را از من ربودی آن‌چنان مضطر و بیچاره شدم که از آن خانه مجلل و باشکوه فرار کردم از پدر و مادر عزیز و از آن زندگی مرقّه و گوارا چشم پوشیدم و بيك منزل كوچك در يك محله دورافتاده و بی‌رفت و آمد مسکن گزیدم تا باقی‌مانده عمر غم‌انگیز خود را در آنجا بگذرانم پدر و مادر مرا کشتی خبر دارم هر دو در غیاب من جان سپردند و از دنیا رفته‌اند آنها از غصّه من دق کردند و از ناامیدی دیدار من مردند گمان می‌کنم مرگ آنها سببی جز این نداشت مرا کشتی زیرا آن سمّ تلخ را که از جام تو نوشیدم و آن غصّه‌های کشنده و عمیقی که از دست تو در دلم جای گرفته و با آن در جنگ و ستیز بودم اثر نهائی خود را در جسم و جانم گذارده است اینك در بستر مرگ قرار گرفته‌ام و روزهای آخر زندگی خود را می‌گذرانم من اکنون مانند چوب خشکی هستم که آتش در اعماق آن خانه کرده باشد پیوسته می‌سوزد و قریباً متلاشی می‌شود گمان می‌کنم خداوند بمن توجّه کرده و دعایم مستجاب شده است اراده فرموده که مرا از این همه نکبت و تیره‌روزی برهاند و از دنیای مرگ و بدبختی بعالم زندگی و آسایش منتقل نماید.

با این همه جرایم و جنایات باید بگویم تو دروغ‌گوئی تو مگار و حيله‌گری تو دزد جنایت‌کاری گمان نمی‌کنم خداوند عادل ترا آزاد بگذارد و حق من ستم‌دیده مظلوم را از تو نگیرد این نامه را برای تجدید عهد دوستی و مودّت نوشتم زیرا تو پست‌تر از آنی که با تو از پیمان محبت صحبت کنم بعلاوه من اکنون در آستانه قبر قرار گرفته‌ام از نيك و بد زندگی. از خوشبختی‌ها و بدبختی‌های حیاة در حال وداع و جدائی هستم نه دیگر در دل من آرزوی دوستی کسی است و نه لحظات مرگ، اجازه عهد و پیمان محبت بمن می‌دهد این نامه را تنها از آن‌جهت نوشتم که تو نزد من

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 111

امانتی داری و آن دختر بچه بی‌گناه تو است اگر در دل بی‌رحمت عاطفه پدری وجود دارد بیا این كودك بی‌سرپرست را از من بگیر تا مگر بدبختی‌هائی که دامن‌گیر مادر ستم‌دیده او شده است دامن‌گیر وی نشود و روزگار او مانند روزگار من نشود و توأم با تیره‌روزی و ناکامی نگرده.

هنوز از خواندن نامه فارغ نشده بودم که باو نگاه کردم دیدم اشکش بر صورتش جاری است پرسیدم بعد چه شد گفت وقتی این نامه را خواندم تمام بدنم لرزید از شدت ناراحتی و هیجان گمان می‌کردم نزدیک است سینه‌ام بشکافد و قلبم از غصّه بیرون افتد با سرعت به منزلی که نشان داده بود و این همان منزلست وارد این بالاخانه شدم دیدم روی همین تخت يك بدن بی‌حرکتی افتاده و دختر بچه‌اش پهلوی آن بدن نشسته و با وضع تلخ و ناراحت‌کننده‌ای گریه می‌کند.

بی‌اختیار از وحشت آن منظره هولناك فریاد زدم و بی‌هوش شدم گویی در آن موقع جرائم غیر انسانی من بصورت درندگان وحشتناك در نظرم مجسم شده بودند یکی چنگال خود را بمن می‌نمود و دیگری می‌خواست با دندان مرا بدرد وقتی بخود آمدم با خدا عهد کردم که از این بالاخانه که اسمش راه غرة الاحزان گذارده‌ام خارج نشوم و بجران ستمهائی که بر این دختر مظلومه کردم مثل او زندگی کنم و مانند او بمیرم اینك موقع مرگم فرارسیده و در خود احساس مسرت و رضایت می‌کنم زیرا ندای باطنی قلبم بمن می‌گوید خداوند جرائم ترا بخشیده و آن همه گناهانی را که ناشی از بی‌رحمی و قساوت قلب بود آمرزیده است سخنش که به اینجا رسید زبانش بند آمد و رنگ صورتش بکلی تغییر کرد نتوانست خود را نگاه دارد در بستر افتاد آخرین کلامی که در نهایت ضعف و ناتوانی بمن گفت این بود (بنتی یا صدیقی) یعنی دوست عزیزم دخترم را بتو می‌سپارم سپس جان بجان آفرین تسلیم کرد.

ساعتی در کنارش ماندم و آنچه وظیفه يك دوست بود درباره‌اش انجام دادم دوستان را خبر کردم و همه در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند من در عمرم روزی را مثل آن روز ندیدم که زن و مرد بشدت گریه می‌کردند خدا می‌داند الآن هم که قصّه او را می‌نویسم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 112

از شدت گریه و هیجان نمی‌توانم خود را نگاه دارم و هرگز صدای ضعیف او را در آخرین لحظه زندگی فراموش نمی‌کنم که گفت (بنتی یا صدیقی)

نگارنده گوید قصه مفصل‌تر و دل‌خراش‌تر از این داستان بدریه و ملیحه است که حقیر آن را در کتاب (کشف الغرور) که دومرتبه چاپ شده شرح داده‌ام این واقعه دردناك از تجاوز جنسی يك پسر و تسلیم نابجای يك دختر سرچشمه گرفته سرانجام با آن وضع تأثر بار و رقت‌انگیز پایان پذیرفت.

اگر دختر و پسر از اول تمایل جنسی خود را تعدیل کرده بودند اگر بر خواهشهای نفسانی خویش مسلط می‌بودند و برخلاف عفت و قانون با یکدیگر نمی‌آمیختند هیچ‌يك از آن صحنه‌های تکان‌دهنده و رنج‌آور پیش نمی‌آمد بدبختانه پسر تحت تأثیر شهوت بود و تمایل جنسی بر وی حکومت داشت او تنها بارضاء خواهش نفسانی خود فکر می‌کرد و در راه رسیدن بمقصود از دروغ‌گوئی و عهدشکنی باك نداشت دختر نیز بر خواهش نفسانی خود مسلط نبود و در مقابل غریزه جنسی قدرت خودداری نداشت او تنها بر آبرو و شرف خود می‌ت رسید به‌همین جهت موقعی که پسر بوی وعده ازدواج داد تسلیم شد زیرا گمان می‌کرد آبرویش محفوظ خواهد ماند پسر پس از اعمال شهوت و ارضاء غریزه دختر را ترك گفت و برخلاف فطرت اخلاقی و سجایای انسانی عهدشکنی کرد دختر که تمایل عزتش سرکوب شده بود از ترس رسوائی و

بدنامی از پدر و مادر و از خانه و زندگی از رفاه و آسایش و خلاصه از همه چیز خود چشم پوشید و به آن زندگانی تلخ و ناگوار تن داد شکستهای روحی و پایمال شدن آبرو و شرف تاروپود وجود دختر را سوزاند و در سنین جوانی تسلیم مرگش کرد.

پسر که بوسیله نامه از نتایج شوم عهدشکنی و خیانت خود آگاه شده بود سخت ناراحت شد موقعی که از نزدیک دختر بدبخت را در حال مرگ مشاهده کرد از وحشت بی‌هوش گردید شکنجه وجدان اخلاقی و ملامت‌های درونی چنان او را درهم کوبید که پس از مرگ دختر نتوانست بزندگی عادی خود ادامه دهد احساس شرمساری چنان مجبورش کرد که خود را در آن بالاخانه مصیبت‌زا زندانی کند و در آن محیط رنج‌آور و طاقت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 113

فرسا آن قدر بماند تا بمیرد.

قال علی علیه السلام کم من شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا⁷ علی علیه السلام گوید چه بسا لذت کوتاه و شهوت زودگذری غصه‌های درازی بدنبال می‌آورد.

زن پنبه و مرد آتش تیز	بر گفته خود گواه دارم
ناموس حیاء و شرم و عفت	بین زن و مرد در میان است
باید که برند هر دو قسمت	زیراکه بهر دو توأمان است

زنی که مردی را بتوسط صندوق بخانه آورد

در زینة المجالس آورده که مردی بسیار غیور بود زنی داشت بسیار باجمال هرگز نمی‌گذاشت از خانه بیرون برود هرگاه از خانه بیرون می‌رفت در را محکم می‌بست و هیچکس را بخانه راه نمی‌داد زن گفت که چرا این‌همه کار بر من تنگ می‌گیری اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمی‌تواند او را حفظ نماید مشهور است که اگر زنی بخواهد که عملی بکند از سوراخ درب خانه کار خود را می‌کند و اگر عصمت داشته باشد این محافظت را محتاج نباشد شوهر التفاتی بسخن او نکرد و امر را بر او سخت گرفت زن خواست که بر ادعای خود برهانی اقامه نماید پیره‌زنی را که همسایه او بود گاهی از شکاف در راز دلی با او می‌گفت روزی با او گفت بفلان جوان بگو که من بر تو عاشقم و از عشق تو بی‌قرارم پیره‌زن این پیغام رسانید جوان چون آوازه حسن آن زن را شنیده بود آتش عشق در دلش شعلهور شد و جواب داد که این مطلب هرگز با بودن شوهر تو میسر نمی‌شود زن گفت تدبیری می‌کنم تا مواصلت حاصل شود اگر طالب منی صندوقی درست کن و بشوهر من بگو صندوقی درست کردم و جواهر بسیار در او ذخیره کردم و می‌خواهم بسفیری روم به هیچکس خاطر جمع نیستم می‌خواهم بنزد

تو بامانت بگذارم پس بخانه می‌روی و در آن صندوق قرار گرفته بغلام خود می‌گویی که این صندوق را با کلید بخانه ما آورد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 114

جوان باین دستور عمل کرد چون غلام صندوق را بخانه آن زن آورد آن زن بشوهر خود گفت این چیست گفت جوانی خواست سفر رود این صندوق را اطمینان نکرد نزد غیر من بسپارد اکنون آورده است که در اینجا باشد تا از سفر مراجعت کند زن گفت البته باید سر صندوق را باز کنی مبادا فردا بیاید ادعی کند که فلان چیز و فلان متاع در میان آن بوده است مرد گفت سخن بصدق کردی سپس در صندوق را گشود جوان سر از صندوق بیرون آورد مرد مبهوت بماند سپس قصد قتل جوان کرد زن گفت دست نگاهدار این جوان تقصیر ندارد این عمل از من است خواستم مطلب خود را بر تو معلوم کنم که اگر زن عصمت نداشته باشد شوهر نمی‌تواند او را جلو بگیرد و مانع شود.

زنی که چادر بر سر معشوقه خود کرد

در ریاض الحکایات حجة الاسلام میرزا حبیب الله کاشی است که زنی با جوانی رفیق بود آن جوان را بخانه دعوت کرد در موقعی که جوان وارد شد هنوز درست ننشسته بود که شوهرش وارد شد زن فوراً چادر خود را بر سر جوان انداخت شوهر پرسید این خانم کیست گفت این خواهر من است مدتها است او را ندیدم امروز بمنزل ما آمده است شوهر باور کرد تدارکی برای شب مهمان گرفت چون شب شد گفت تو امشب را با خواهر خود بخواب تنها نباشد زن رفت در نزد جوان خوابید تا صبح مشغول عیش بودند و مرد آن شب را برای کاری بیرون رفت آن جوان نیز بعد از مدتی بیرون آمد از قضا شوهر مراجعت کرده بود جوانی را دید که از خانه بیرون می‌آید فوراً زن قرآنی بدست گرفت پیش دوید و شوهر گفت ترا باین قرآن قسم می‌دهم که خواهر من دیشب اینجا بود یا نه شوهر گفت چرا اینجا بود قضیه چیست و این جوان کیست زن گفت این مرد شوهرخواهر من است هرچه باو می‌گویم دیشب زوجه تو اینجا بوده است و صبح رفته است باور نمی‌کند و می‌گوید می‌ترسم جای دیگر رفته باشد مرد گفت ای جوان باین قرآن عیال شما دیشب اینجا بوده است جوان گفت چون شما فرمودید حاجت بقسم نیست سخن شما را باور کردم پس آن مرد آن جوان را نشانید و احترام بسیار

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 115

کرد پس از خانه بیرون رفت قال الصادق حرمت الجنة علی الدیوث

زنی که ریش شوهر را نوره گرفت

ملای رومی در مثنوی آورده است که محتسب را زنی بود وقتی آن زن بشوهر گفت که تو هر شب و روز در بازارها می‌گردی پس من کی عشرت خواهم کرد روزی را مقرر کن که در خانه باشی که باهم صحبت بداریم شوهر گفت که منم مدتی است در این خیالم اگر خدا بخواهد فردا بخانه بیایم و با تو عشرت کنم چون فردا شد محتسب بخانه آمد چون خسته بود برای

بیداری شب با زن خود گفت که طعامی درست کن تا من قدری بخوابم رفع کسالت بنمایم چون طعام درست شد مرا بیدار کن پس محتسب بخوابید و زن قدری حلوا پخت و داروی بیهوشی در او کرده مرد را بیدار نمود خواب آلود قدری حلوا خورده بی هوش گردید فی الحال لباسهای قلندری از جبه و خرقة بر او پوشانید و نوره بریش او کشید تا تمام ریش ریخت سپس غلام خود را امر کرد که این مرد را بدوش گرفته در خرابه که قلندران هستند نزدیک منزل ما بیداز و متوجه باش که چون بهوش آید بخانه نیاید و کاملاً مواظب باشید که مبادا داخل خانه شود غلام بگفته زن عمل نمود چون صبح نزدیک شد محتسب بهوش آمد تشنگی بر وی غالب گردید زوجه خود که نرگس نام داشت صدا کرد جواب نشنید مکرر فریاد کرد کسی جواب نداد.

دوسه بار این صدا بلند نمود	حیرتی بر قلندران افزود
همه گفتند تر از چه بنگ است	یا که با ما ترا سر جنگ است
نرگس اینجا بهم رسد ز کجا	باشد اینجا مکان سبزه قبا
چشم بگشا باغ و بستان است	تکیه و جای دردمندان است

محتسب بیچاره چشم گشود خود را در خرابه قلندران دید نظر بلباس خود کرد دید لباس قلندری پوشیده دست بصورت خود مالید ریش ندید متحیر بماند قصد خانه کرد.

بر در خانه آمد آن مضطر	دست بگذاشت چون بحلقه در
------------------------	-------------------------

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 116

گفت سنبل برو تو ای الدنگ	مگر امشب زیاد خوردی بنك
شحنه دارد در این مکان مأوی	نیست جای قلندران اینجا
داد کردند کین قلندر کیست	طرفه الدنك و ملحد و بنگی است

محتسب گفت من صاحب خانه هستم و منم محتسب کنیزان و غلامان بر او حمله کردند او را بسیار زدند تا اینکه لا علاج بسوی دهی فرار کرد پنج ماه در آنجا بماند تا ریش او بلند شد قصد

خانه کرد آمد تا بهمان خرابه بنگیان زنش مطلع گردید از بالای غرفه حال پریشان او دید دلش رحم آمد.

زن ز بالای غرفه حالش دید

آن همه محنت و ملالش دید

رحمش آمد بحال آن مسکین

گفت اکنون بسست ای غمگین

پس حلوائی پخت و داروی بیهوشی در وی نمود و بگلام خود داد و گفت این حلوا را بخرابه ببر و بالای سر محتسب بگذار تا آن را بخورد چون خورد و بی‌هوش شد او را بر دوش گرفته بخانه آورد غلام چنان کرد زن جامه‌های قلندرپرا از تنش بیرون کرد و لباس خودش را باو پوشانید محتسب چون بهوش آمد خود را در لباس شخصی و خانه خود دید نرگس را صدا زد جواب شنید دست بصورت کشید ریش را بحال خود یافت متحیر بماند نرگس آمد گفت آخر تا چند خواهی خوابید بعد از مدتی امروز همه را در خوابی پس این چه عشرت و عیشی شد محتسب متحیر و مبهوت بود نرگس گفت چرا حیرت زده‌ای مگر خواب پریشانی دیده‌ای گفت بلی سپس تفصیل را از اول تا بآخر نقل کرد نرگس گفت این جمله از غلبه سودا است.

زنی که خود را بمرض صرع می‌زد

در کتاب زهر الربیع آورده است که مردی غیور در هندوستان زنی جمیله داشت اتفاقاً برای آن مرد سفری پیش آمد روزی آن زن در غرفه خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان هند از راه می‌گذشت زن عاشق او شد و برهمن نیز فریفته او گردید پس برهمن بخانه آن زن می‌آمد و از مواصلت آن زن محفوظ می‌شد روزی زن بخانه همسایه رفته

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 117

بود در آن موقع برهمن بیامد و زن را ندید زنان همسایه از آمدن برهمن آن زن را خبر کردند زن بخانه آمد بناگاه شوهر آن زن از سفر وارد شد برهمن چون این بدید مضطرب شد با زن گفت اکنون چاره چیست زن گفت با همین تازیانه که در دست داری مرا بزن اگر شوهر من از تو پرسید که چرا او را می‌زنی بگو زن ترا مرض صرع بهم رسیده و مرا آوردند که اسماء الله و عزائم بر او بخوانم و او را تازیانه بزنم که جن از او دور شود پس شوهر بیچاره مکرر و ملول شد و برهمن بیرون رفت و هروقت که آن زن را هوای وصال برهمن بر سر می‌افتاد خود را مصروع می‌کرد پس شوهر او بالتماس تمام برهمن را بخانه می‌آورد و باو حق القدم می‌داد تا زن خود را بوصول او برساند عاقبت مرد غیور از نادانی و جهالت لا عن شعور مرد دیوث شد فاعتبروا یا اولی الالباب.

زنی که شوهر خود را از حبس خلاص کرد

در کتاب گلزار اکبری از تاریخ بحیره نقل می‌کند که در روزگار پیشین جوانی بود بس لطیف و زیبا و او را زنی بود بسیار صالحه و نیکواعتقاد و صاحب ذکا و فراست پیوسته شوهر خود را گفتی که من می‌دانم تو جوان هواپرستی هستی و متابعت وسواس شیطانی می‌کنی اگر وقتی درمانی بزودی مرا خبر کن تا چاره کار تو بکنم از قضا روزی آن جوان با کنیزی از کنیزکان خاص سلطان در باغ خلوت کردند حاجبی از حاجبان سلطان از این قضیه آگاه شد با جمعی از خدمتکاران بیامدند و آن جوان را با کنیزك به زندان فرستادند تا چون روز شود بخدمت پادشاه عرض کنند آن جوان چون خود را در چنگ بلا دید شاگرد باغبان را خدمتی کرد او را بخانه فرستاد تا زن را از حال او آگاه سازد زن چون مطلع شد در ساعت طبقی حلوا ساخته با چند من نان بر سر نهاده بسرعت خود را بدر زندان رسانید و زندانبان را گفته مرا واقعه‌ای افتاده و نذر کرده‌ام که زندانیان را طعام و حلوا دهم اگر تو در این امر خیر مرا معاونت بنمائی و در بگشائی تا این طعام را نزد ایشان بگذارم و ترا نیز خدمتی بنمایم لطف عظیم باشد و من از عهده نذر خود برآمده باشم زندانبان در بگشاد و زن داخل زندان گردید و طعام نزد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 118

زندانیان بگذاشت و چادر خود را بدان کنیزك داد و گفت چادر بیوش و برو و اگر زندانبان پرسید که طعام بمحبوسان دادی بگو دادم.

پس آن کنیزك چادر بر سر کرد و طبق تهی برگرفت و بیرون آمد و به سلامت بخانه رفت روز دیگر حاجب بخدمت سلطان قصه را عرضه داشت که دوش فلان کنیزك را با نامحرمی در باغ گرفته‌ام و بزندان سپرده‌ام پادشاه گفت آن جوان را با آن کنیزك حاضر بنمائید چون آوردند پادشاه بانگ بر او زد جوان گفت سلطان سلامت باد جرم این زن بود که مرا رنجه می‌داشت که بباغ پادشاه رویم و تماشا کنیم من هر چند او را می‌گفتم که در باغ پادشاه رفتن مصلحت نباشد سخن نشنید تاکنون بغضب پادشاه گرفتار شدیم چون تفحص کردند دیدند کنیزك پادشاه نیست بلکه زن خود او است ملك رنجیده فرمان داد حاجب را در برابر خلائق هزار تازیانه بزنند و گفتند این جزای کسی که حرم خداوند خود را بغلط بدنام کند و از جوان عذرها خواست و گفت باغ از آن شما است هر وقت خواستید به تماشا روید برای شما مانعی نیست.

سلامة القس

جاریه یزید بن عبد الملك این زن شهرت جهانی داشت این جاریه از سهیل بن عبد الرحمن بن عوف زهری بود در جلد اول متعلق باحوالات امام باقر علیه السلام از مجلدات ناسخ ص 454 حکایات بسیار از این جاریه نقل کرد.

از آن جمله گوید یزید بن عبد الملك او را بسیصد هزار دینار بخرد و چون به مصاحبتش نایل گردید در روی و مویش واله و دلش اسیر کمندش گردید و وجه تسمیه‌اش بسلامة به تشدید لام القس این بود که عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی عماره که در عبادت و فقاہت و کثرت طاعت او را قس می‌گفته‌اند چه قس و قسیس مهتر ترسایان را گویند چنان افتاد که روزی از سرای مولای سلامه عبورش افتاد سرود و غنای سلامه را بشنید چنان آن صوت و سرور خوشنوا بود که پایند عبد الرحمن شد بایستاد و به آن سرود گوش فراداد مولای سلامه گفت ای عبد الرحمن اگر خواهی درای و این آفتاب را بنگر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 119

و آوازش بشنو عبد الرحمن راضی شد مولایش گفت ترا در جایی می‌نشانم که او را نبینی و صوت او را بشنوی پس عبد الرحمن را بخانه آورد عبد الرحمن از آن صوت از هوش برفت مولایش چون عبد الرحمن را چنین بدید سلامه را بر وی درآورد عبد الرحمن را دل از دست بشد و دلدار نیز دل بدو سپرد چه عبد الرحمن جوانی جمیل و تازه‌نهاد و بی‌عدیل بود ولی عبد الرحمن دل از وی برکند و بعبادت خود معاودت نمود این بود وجه تسمیه‌اش بسلامة القس

مدائینی گوید چهار صفت در سلامه بود که در هیچ زنی نبود خوبی روی و جمال و حسن صوت و نوای و نیکی اشعار خودش و خوبی اشعاری که به آن تغنی می‌نمود

حبابه مدینه

معشوقه و مغنیه یزید بن عبد الملك حبابه بتخفیف حاء مهمله بر وزن ملامه از مولدات مدینه این زن شهرت جهانی داشت مردی از اهل مدینه که او را ابن رمانه یا ابن منا می‌گفتند مالك او بود او را آموزگار بود چندانکه گوهر وجودش را بصنوف کمال جلوه‌گر ساخت و این حبابه سخن شیرین و نمکین و خورشیدروی و مشکین‌موی و ناهید سرود و خوش‌آواز و ظرافت‌انباز و خوش‌نواز و عود پرواز بود از خوانندگان نامدار روزگار کاملاً شوخی و دلبری را آموخته حسن سرود را با حسن وجه با حسن چهره انباز داشتی ملاحظت صورت و ظرافت سیرت را بهم پیوند ساختی این وقت که ایوان حسن و جمال و صورت و کمال را سلطان گردید در میدان دلربائی و جان‌فزائی بلندآواز شد و دل‌های نزار را بر دیده بیمار گرفتار و جان‌های پرشرار را بر چشم‌های پرخمار دچار ساخت ابتدا نامش عالیّه بود چون یزید بن عبد الملك او را بخرد و شیفته و فریفته او شد او را حبابه نام نهاد و يك‌باره روی بعیش و عشرت نهاد و از امور خلافت و سلطنت روی بپرداخت و اهل و اقربا و نزدیکان خود را قدغن کرد که در این باب در حضرتش سخن نرانند چندان که روز جمعه برای نماز جمعه مهیا شد چون سرود حبابه بشنید ترك نماز جمعه کرد گفت مسلمّه را بگوئید با مردم نماز بگذارد و با حبابه گفت ای جان جانان و ای بلای دین

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 120

و ایمان آن‌کس که مرا در عشق تو ملامت کند بلعنت و نکوهش دچار باد و نیز حکایت کرده‌اند که يك روز حبابه در خدمت یزید تغنی می‌نمود یزید را از هر سو طرب فروگرفت با حبابه گفت هیچ از من طربناك‌تری دیده باشی گفتا آری آن مولای من که مرا از وی خریدی یزید را از این سخن خشم فروگرفت بنوشت تا او را مقیدا بدو روانه دارند چون بدربارش حاضر کردند فرمان کرد تا در مجلسش درآورند پس آن مرد را بیاوردند و در بند و زنجیرش بازداشتند یزید حبابه را گفت تا بی‌خبر تغنی کرد آن مرد چون آن سرود بشنید با بند و زنجیر برجست چنانکه خویشتن را بر شمع افروخته بیفکند و ریش او بسوخت و همی ضجه برکشید ای فرزندان زنا آتش مرا فروگرفت از این حال یزید بسیار بخندید و گفت بجان خودم این مرد از تمامت مردان طربناك‌تر باشد سپس زنجیر را از وی برگرفتند و هزار دینارش عطا کردند

بالجمله یزید بن عبد الملك بکلی از ملك و مملکت بی‌خبر و غافل ماند که هرکس هرچه خواستی کردی

جهان را ظلم و ستم فروگرفت و مردمان را روز روشن چون شب تاریک گشت و یزید از فروغ دیدار حبابه و تأثیر باده نار شب تاریک برای او روز روشن بود و يك ساعت دیدار حبابه را با ملك جهان برابر داشتی در نزد او خوشی جهان در راندن کام و برداشتن جام بود چندانکه برادرش مسلمة بن عبد الملك او را نصیحت کرد سودی نداشت تا اینکه حبابه رنجور شد و روان یزید در چنگ غم و اندوه مزدور گشت چند روز در کنار یار بزیست و با مردمان روی نمود و روز به روز رنج حبابه بسیار و شکنج یزید بیشمار و در آن بیماری حبابه درگذشت و یزید چندان از مفارقت یار نازنین اندوهگین گردید که رود خون از چهره روان گردانید و رخصت سپردن بخاک را نمی‌داد چندانکه بدن دلداری بوی مردار گرفت مردم سخت یزید را ملامت و سرزنش کردند ناچار دل از آن مردار برگرفت و او را دفن کردند.

این قصه را ابن اثیر و دمیری و صاحب اخبار الدول و صاحب روضة الصفا و حبیب السیر باندک تفاوتی نقل کردند:

و بگفته ناسخ ص 457 در جلد اول با قریه یزید آن چهره تابناک را در خاک

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 121

دید دیگر بار بی‌اختیار شد و بفرمود گورش شکافتند و مردارش بیرون آورند و در آن کربت و مصیبت مسلول شد و پس از چند روز درگذشت.

و در روضة الصفا در ترجمه یزید بن عبد الملك گوید سبب مرگ یزید بن عبد الملك این بود که یزید دانه‌های انگور بجانب آن کنیزك (یعنی حبابه) می‌انداخت او بدهان می‌گرفت ناگاه دانه‌ای در حلق او بماند بسیار بسرفید و بمرض موت گرفتار آمده درگذشت و یزید يك هفته آن مرده را نگاه داشت با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از يك هفته چون خواص و مقربان زبان بملامت وی گشادند رخصت داد تا او را دفن کردند یزید متأسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نمود هفت روز با هیچ‌کس سخن نگفت و همان چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت.

نگارنده گوید تف بر آن جماعتی که این اولاد زنا را اولی الامر و امیر المؤمنین و خلیفه‌های پیغمبر دانند.

داستان سه جاریه

ابشهی در مستطرف از محمد بن واسع حدیث کرده که عبد الملك بن مروان به- حجاج بن یوسف نوشت اما بعد چون باین مکتوب واقف شدی سه تن دوشیزه که در نهایت حسن و جمال باشند بسوی من بفرست و صفت هر يك را با قیمت او برای من بنویس حجاج چون نامه را قرائت کرد کنیزفروشان را خواست و آنها را از مطلب آگاه کرد و فرمان داد که باقصری بلاد سفر کنید تا مطلوب را بدست بیاورید و پول زیاد بآنها برای خرجی راه بداد آن جماعت برفتند

از شهری بشهری و از دیاری بدیاری و اقلیمی باقلیمی تا اینکه مطلوب را بدست آوردند با سه تن دوشیزه مولده که در حسن و ملاحه و رشاقه و فصاحت نظیر و بدلی نداشتند بخدمت حجاج مراجعت نمودند و حجاج بهر يك از ایشان بدقت نگران شد و قیمتش را بسنجید و معلوم ساخت که ایشان از هرچه گویند بیشتر قیمت دارند و آنچه در بهای هر سه تن رفت قیمت يك تن نیست آنگاه نامه بعبد الملك نوشت و صورت حال را شرح داد که فرمان کرده بودی سه تن جواری مولدات

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 122

ابکار بحضرتند روان دارم و صفتش برنگارم

اما کنیز اول جاریه است کشیده گردن و بزرگ سرین و سیامچشم و سرخ روی با دو پستان نورسته و رانهای فربه درهم پیوسته گویا طلائی است که با سیم سفید در هم آمیخته و بهای این جاریه بسی هزار درهم رسید و اما کنیز دوم همانا جاریه است در حسن و کمال و اعتدال قامت و نهایت جمال شفای هر بیماری را حلاوت گفتارش دوی شفای و چاره هر گرفتار را ملاحه مقالش درمانی وافی بهای آن گوهر بی همتا شصت هزار درهم است و اما کنیز سوم جاریه است با اندامی دل آرا و لطیف و دیداری دلاویز و ملیح و بدنی نرم و خونی گرم و خلقی خوش اگر اندك یابد سپاس گذارد و با شوی خود در مجاری ایام بمساعدت روزگار سپارد و در میدان حسن و جمال از ماه آسمان خراج ستاند و دو چشم دلربایش از آهوی خطا باج رباید بهای این غزال بی مثال هشتاد هزار درهم باشد پس نامه را در پیچید و خاتم بر نهاد و کنیز فروشان را بخواند و گفت با این جواری بروید شام نزد امیر المؤمنین عبد الملك يك نفر از ایشان گفت اید الله الامیر من مردی سالخورده هستم و نیروی سفر کردن ندارم پسر مرا میفرستم حجاج قبول کرد آن جماعت روی براه نهادند چون در یکی از منازل فرود آمدند تا چندی بیاسایند و آن سه ماهپاره از يك طرفی بخواب رفتند ناگاه بادی وزیدن گرفت و جامه از شکم یکی از کنیزان برگرفت پسر نخاس که جمالی دل فریب داشت بر وی نظر افتاد و بساعت تیر عشقش بر دیده و دیدار خزید و بالای هوایش را از دل و جان پذیرفتار گردید بی خبر از یاران جانب یار گرفت و در طلب تیمار بکوی دلدار شد و آن جاریه را مکتوم نام بود آن جوان بخواندن این شعر شروع نمود

و قلبی بأسهم الأسی یترشق

أ مکتوم عینی لا تملّ من البكاء

و قلبی رهین کیف لا اتعشق

أ مکتوم کم من عاشق قتل الهوی

از این دو شعر بی تابی خود را در عشق آن گوهر نایاب باز نمود و هلاک خود را از تیر و سهم عاشقی اشارت فرمود چون مکتوم این حال را معلوم ساخت این شعر در جواب گفت.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 123

کنایت از اینکه اگر در طریقت عشق موافق و در سخن خویش صادقی شب‌هنگام چون چشم حاسدان و دیده رقیبان خواب فروگیرد بزیارت ما بشتاب و معشوقه خویش را بکامیابی دریاب چون سیاهی شب دامن بگسترده آن جوان بطلب محبوب رفت او را بانتظار قدم خویش بر پای دید پس او را در بغل کشید و همی‌خواست به آن نگار بجانبی فرار کند اصحاب و یاران بظاننت آن حالت بدانستند او را گرفتند و بند آهین بر وی نهادند و اسیرا او را بشام بردند کنیزفروشان سه جاریه را بمحضر- عبد الملك آوردند و نامه حجاج را تسلیم دادند عبد الملك اوصاف ایشان را بخواند دو تن را با آن صفت و شمایل مماثل دید لکن جاریه سوم را دیگرگونه یافت و با اوصاف حجاج یکسان نیست رخساره گلگونش زردی گرفته و بدن سیم‌گونش لاغر و ضعیف می‌نماید گفتند یا امیر المؤمنین ما را امان ده تا واقع مطلب را بعرض برسانیم عبد الملك گفت راست بگوئید در امانید این وقت رفتند و آن جوان را با زنجیر گران آوردند چون او را در حضور عبد الملك درآوردند از بیم سؤال و نکال عذاب بگریست و این شعر بگفت

أمیر المؤمنین أتیت رغما

و قد شدت إلى عنقي یدیا

مقرًا بالقبیح و سوء فعلی

و لست بما رمیت به بریّا

فإن تقتل ففوق القتل ذنبی

و إن تعفوا فمن جود علینا

آن جوان در این اشعار از عجز و بیچارگی و گرفتاری بعشق و خیانت در امانت اشارت کرده و بیان کرده که اگر مرا بهزار عقوبت بقتل برسانی مستوجب این و بیش ازینم و اگر بگذشت و اغماض بگذری محض بخشایش و جودی است که بر ما فرموده باشی عبد الملك گفت ای جوان چه چیز ترا بر این مبادرت جسارت داد آیا ما را خفیف شمردی یا در عشق جاریه این بادیه سپردی گفت بسر و قدر رفیع تو یا امیر المؤمنین جز عشق جاریه چیز دیگر در نظر نداشتم عبد الملك گفت این جاریه با آنچه در

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 124

تجهیز او تهیه کردم بتو بخشیدم آن جوان را با تمامت اسباب و اثاثیه‌ای که از حلی و حلل برای او معین کرده بود برگرفت و شادکام بجانب اهل خویش براه افتاد در عرض راه در منزلی فرود آمد با جاریه معانقه کردند و بخفتند صبح مردمان خواستند روی براه نهند هر دو تن را مرده یافتند و سبب مرگ آنها هیچ معلوم نشد.

دختر غطریف سلمی است در کتاب اعلام الناس از عبد الله بن معمر قیسی حکایت کرده که گفت سالی حج بیت الله الحرام نهادم پس از مناسك حج بمدینه منوره آمدم شبی در روضه منوره رسول خدا مشغول عبادت بودم بناگاه ناله بلند و زاری سخت بشنیدم که اشعاری دلخراش و جان‌گداز می‌خواند که خبر از قلب گداخته می‌دهد من باثر ناله رفته جوانی مامور دیدم که خط عارضش ندیده لکن اشک خونین دیدارش را جراحات رسانیده و هر دو گونه گلگونش را رنگ طبرخون بخشیده او را تحیت گفتم و پرسیدم از کدام قبیله‌ای گفت ای مرد تو کیستی آیا ترا حاجتی است گفتم در این روضه منوره جای داشتم ناگاه صوت جانشوز تو مرا به اینجا کشانید جان من فدای تو باد بازگوی این حال چیست؟ گفت بنشین من نشستم گفت من عتبه بن خباب بن منذر بن جموح انصاری هستم روزی بمسجد احزاب شدم و بنماز و نیاز ایستادم چون فارغ شدم ناگاه جماعتی زنان چون ماه فروزان نمایان شدند و در میان ایشان دخترکی بدیعة الجمال با ملاحظت دیدار نمودار شد و نزد من ایستاد و گفت ای عتبه چه گویی در وصال آن‌کس که خواهان وصال تو است این بگفت و برفت بعد از آن خبری از وی نشنیدم و اثری ندیدم با کمال پریشانی حواس و اندوه دل و انقلاب خاطر از هر مکانی بمکانی انتقال می‌دهم و یاد از آن حسن و جمال می‌کنم چون این کلمات را بگذاشت فریاد برکشید و بی‌هوش بر زمین افتاد و رنگ او زرد شد آنگاه این اشعار بسرود:

تراکم تروني في القلوب على البعد

أراکم بقلبي من بلاد بعيدة

و عندکم روعي و ذکرکم عندي

فؤادي و طرفي یأسفان علیکم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 125

و لو كنت في الفردوس أو جنة الخلد

و لست ألدّ العیش حتی أراکم

عبد الله گوید من با آن جوان تا صبحگاهان به پند و اندرز و تسلیت مشغول بودم ولی گفت هیئات هرگز از این کار روی برنتابم و از این اندیشه برکنار نشوم آنگاه او را گفتم اکنون برخیز تا بمسجد احزاب شویم سپس بمسجد احزاب فریضه ظهر را که بجا آوردیم بناگاه جماعتی زنان را نمایان دیدیم لکن آن جاریه با ایشان نبود آن زنان گفتند ای عتبه گمان تو در حق جاریه که خواهان وصال تو بود چیست عتبه گفت مگر او را چه پیش آمده گفتند پدرش او را برداشت و بطرف سماوه کوچ نمود عبد الله گوید من نام آن دختر از زنان پرسیدم گفتند ریا دختر غطریف سلمی است این وقت عتبه آه آتش‌بار از دل برکشید و از کمال غم و اندوه این شعر بسرود:

و سارت إلى أرض السّما و غیرها

خليلي ریا قد أجد بکورها

عبد الله گوید سخت دلم بحال او بسوخت گفتم ای عتبه نيك بدانکه من مالی فراوان برای پاره اعمال خیریه حمل کردم از پای ننشینم تا ترا بمقصود رسانم اکنون برخیز بمجلس انصار شویم چون بنزد ایشان آمدیم پس از سلام و تحنیت گفتم ای گروه در حق عتبه و پدرش چه گوئید گفتند از بزرگان عرب هستند گفتیم همانا عتبه به تیر عشق و بلای هوا دچار شده از شماها خواهانم که با من بسماوه بیایید گفتند چنین کنیم پس بجملگی سوار شدیم تا بمنازل بنی سلیم رسیدیم غطریف از وصول ما خبر یافت و باستقبال بشتافت و شرط تحیت بگذاشت گفتیم همانا مهمان تو هستیم از این سخن مسرور شد غلامان خود را فرمود فرشها بگسترند و بالشها نهادند و شترها نحر کردند و گوسفندها بکشتند گفتیم از طعام و شراب تو نخوریم و نیاشامیم تا حاجت ما را برآورده داری گفت حاجت شما چیست گفتیم دوشیزه خود ریا را برای عتبه بن خباب بن منذر که با نسبی عالی و عنصری کریم ممتاز است خطبه نمائیم گفت ای برادران ریا اختیار شوی با خود او است اکنون بنزد او شوم و شما را از آن خبر دهم پس با خشم و ستیز برخواست و برفت بنزد ریا، ریا چون پدر را خشمگین دید زبان شیرین برگشود و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 126

و جهانی را بقند و شکر بیالود و گفت ای پدر این شراره خشم که در چهرهات نمودار است از چیست.

گفت قومی از انصار بر من درآمدند برای خطبه تو آن سرو بوستان دلربائی گفت مردم انصار ساداتی گرام هستند رسول خدا ص از بهر ایشان استغفار فرموده اکنون بفرما کدام يك آنها برای خطبه من آمده گفت جوانی که معروف بعتبه بن خباب است ریا گفت شنیده‌ام عتبه بآنچه وعده دهد وفا نماید و هرچه طلب کند ادراک نماید غطریف چون این گفتار لطیف بشنید از باطن امر باخبر شد و گفت قسم خورده‌ام که هرگز ترا با او تزویج ننمایم ریا گفت با ایشان نیکی کن چه مردم انصار را نتوان پاسخ ناخوش داد بلکه باید ایشان را بطور مطبوع بازگردانید غطریف گفت پاره اخبار تو بمن رسیده ریا گفت هیچ سخنی در میان نبوده غطریف گفت اما من سوگند یاد کرده‌ام که ادا ترا با او تزویج نکنم ریا گفت اگر چنین است پس مبلغ مهر را زیاد کن چه ایشان این حال بدانند از مطلوب خود دست بکشند و بازگردند و برای تو هم منقصتی نباشد غطریف این رأی را پسندید و آن نوگل بوستان ملاحظت می‌دانست هر قدر هم خواهند ایشان با تمام منت می‌دهند و مقصود حاصل شود غطریف بنزد انصار آمد گفت ریا مسئول شما را اجابت کرد و لکن مهر گرانی می‌خواهد که عتبه را آن بضاعت فراهم نشود انصار گفتند چه خواسته است گفت هزار دست‌اورنج طلای سرخ و پنج هزار سکه درهم هجری و يك‌صد جامه برد یمانی و پنج ظرف عنبر باید تسلیم بنماید.

عبد الله گفت این جمله را من تسلیم می‌دهم آیا اجابت نمودی غطریف گفت آری عبد الله گوید چند تن بمدينه فرستادم تا آن اشیاء را فراهم نموده آوردند آنگاه ولیمه عروسی گوسفندان ذبح کردند و تا چهل روز بسور و سرور مشغول بودیم سپس ریا را در هودجی نشانیدیم و غطریف

سی شتر را از جهاز گرانبار ساخت سپس او را وداع کردیم و براه افتادیم تا بیک منزلی مدینه طیبیه رسیدیم این وقت گروهی سوار از قبیله بنی سلیم بما حمله کردند از بهر غارت اموال این وقت عتبه بن خباب بر ایشان حمله کرد و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 127

چند تن از ایشان را بکشت و مراجعت نمود. اما نیزه بر وی زده بودند که از زحمت آن جراحت بر زمین افتاد و جان بجان آفرین سپرد در آن حال گروهی از حوالی آن منزلگاه بنصرت ما آمدند و آن سواران را پراکنده نمودند ریا چون عتبه را کشته دید خود را از هودج پرتاب کرد بروی نعش عتبه و همی فریاد کشید و ناله و عویل او سخت ما را منقلب کرد و ریا با سوز و گداز همی وا عتبتا گفت و این اشعار بسرود

تصَبَّرْتُ لَا إِنِّي صَبِرْتُ وَإِنَّمَا	أَعْلَلْتُ نَفْسِي إِنَّهَا بَكَ لَا حَقَّه
و لو أنصفت رُوحِي لكانت إلى الرَّدَى	أمامك من دون البرِّيَّة سابقه
فما أحد بعدي و بعدك منصف	خلیلا و لا نفس لنفسي موافقه

آنگاه فریادی سخت برکشید و جان سپرد آن منظره رقتبار سخت ما را تحت تأثیر قرار داد که این جوان ناکام بناگهانی هدف تیر اجل شد پس از گریه بسیار هر دو را در همانجا دفن کردیم.

عبد الله گوید پس از هفت سال عبورم بمدینه افتاد چون از مراسم زیارت فراغت حاصل کردم با خود گفتم بتربت عتبه گذری بنمایم چون بنزد قبرش رسیدم درختی سبز بدیدم که پارچهای سرخ و زرد و سبز بر آن آویخته بود از اهل آن منزل پرسیدم این درخت را چه نام است گفتند (شجرة العروسین) پس يك روز و شب در کنار آن قبر بماندم و باز شدم و دیگر از آنجا عبور نکردم.

نگارنده گوید در جلد چهارم در حرف جیم مختصر اشاره ای باین داستان شده است.

دختر عباد بن اسلم

ابن اثیر در کامل وایشهی آوردند که عبد الملك بن مروان بحجاج مکتوب کرد که سر عباد بن اسلم بکری را از تن جدا کرده بدرگاه ما بفرست حجاج او را احضار کرد و داستان را بازگفت عباد سخت بگریست و گفت ایها الامیر اگر امیر المؤمنین غائب است تو حاضری و خداوند متعال می فرماید (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) ای کسانی که بدین خدا گرویده اید هروقت یکی از فاسقان در خدمت شما از خبری

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 128

داستان کند روشن کنید یعنی سخن ایشان اعتماد نورزید تا صدق و کذب آن معلوم شما شود
 بخدا آنچه از من در حضرتش معروض داشته‌اند باطل است و من مردی معیل هستم و بیست و
 چهار تن زن را باید نگاهداری و نفقه بدهم و آنان جز من هیچ‌کس را ندارند و اینک بر در
 سرای حاضرند ایشان را احضار فرمای چون وارد شدند حجاج بحال ایشان رقت کرد و آن
 جمله زوجه او و عمه و مادر و دختران او بودند و از میانه یکتن از دخترهای او مانند ماه
 شب چهارده پدیدار شد حجاج با وی گفت ترا با وی چه نسبت است گفت دختر او هستم و بمن
 گوش دار تا چه می‌گویم آنگاه این اشعار قرائت کرد

أ حَجَّاجٌ لَمْ لَمْ تَشْهَدَ مَقَامَ بَنَاتِهِ	و عَمَّاتِهِ يَنْدِبْنَهُ اللَّيْلُ أَجْمَعًا
أ حَجَّاجٌ لَمْ تَقْتُلْ بِهِ إِنْ قَتَلْتَهُ	ثَمَانًا وَ عَشْرًا وَ اثْنِينَ وَ أَرْبَعًا
أ حَجَّاجٌ مِنْ هَذَا يَقُومُ مَقَامِهِ	عَلَيْنَا فَمَهْلًا إِنْ تَزِدْنَا فَضْعَضْعًا
أ حَجَّاجٌ إِمَّا أَنْ تَجُودَ بِنِعْمَةٍ	عَلَيْنَا وَ إِمَّا أَنْ تَقْتُلَنَا مَعًا

حجاج چون حال ایشان بدید و سخنان ایشان شنید رقت کرد صورت حال را بعبد الملك مکتوب
 کرد و قصه آن دختر را شرح داد عبد الملك در پاسخ نوشت اگر حکایت چنین است که مکتوب
 کردی او را بصله و جایزه بنواز و جاریه را نوازشی نیکو کن حجاج امتثال کرد.

زینب

خواهر حجاج بن یوسف ثقفی او را روی درخشان و موی عنبرفشان و خوی دلپذیر و بوی
 چون مشک و عبیر و اندام دل‌آرا و قامت سروآسا و بدن سیمین و دیدار نازنین بود که هزاران
 خورشیدش بنده دیدار و هزاران ناهیدش خریدار بازار بگفته ابو الفرج در جلد ششم اغانی در
 ذیل احوال محمد بن عبد الله بن نمیر ثقفی گوید که او شاعری غزل‌گوی و از جمله شعرای
 دولت امویه او دل در هوی زینب باخته بود و سری پرسودا و قلبی پرغوغا و در کمند مویش
 گرفتار و به بلای غمزه‌اش دچار و در وصف و شمائل دل‌فریبش غزلها می‌سرود چون آن
 اشعار گوشزد زینب شد سخت بگریست و گفت می‌ترسم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 129

مردم گمان کنند که من چنانم که او گفته حجاج قصد قتل او کرد ناچار نمیری فرار کرد و بعبد
 الملك پناه برد عبد الملك گفت اشعاری که درباره زینب گفته‌ای برای من بخوان چون اشعار را
 قرائت کرد عبد الملك بحجاج نوشت که محمد بن عبد الله نمیری در پناه من است مبادا او را
 گزند برسانی حجاج نمیری را بخواند و گفت آن اشعار که در حق خواهر من زینب
 سروده‌ای برای من بخوان نمیری گفت جز خیر و خوبی بر زبان نرانده‌ام گفت باید بخوانی
 مترس در امانی از طرف امیر المؤمنین پس گفت

تضوع مسکا بطن نعمان اذ مشت

به زینب فی نسوة عطرات

حجاج گفت بخدا قسم دروغ گفתי زیرا زینب گاهی که از منزل خود بیرون شد استعمال عطر ننمود سپس گفت تمامت اشعار خود را برای من قرائت کن پس گفت

مررن بفخّ رباحات عشية

یلّین للرحمن معتمرات

حجاج گفت راست گفתי چه زینب بسیار حج گذاشتی و روزها بروزه بسر بردی بالجمله چون تمامت اشعار را قرائت کرد چون باین شعر رسید

یخمرن أطراف البنان من التقی

و یخرجن جنح اللیل معتجرات

حجاج گفت براستی سخن کردی زینب بر همین اوصاف متصف بود یعنی کمال ستر و عفاف را دارا بود زینب، و هنگامی که حجاج زینب را با حرم خودش بجانب شام کوچ داد در بین راه قاطری که هودج زینب بر پشت او بود رم کرد و زینب را بر زمین زد چنانکه سینه و پهلوی او درهم شکست فوراً درگذشت.

جاریه

جاریه سلیمان بن عبد الملك، مسعودی در مروج الذهب آورده است بنا بر نقل ناسخ در جلد باقریه که اسحاق بن ابراهیم بن مروان گفت يك روز سلیمان در زمان خلافتش جبه نامدار بر تن بیاراست و بدن را بعطر و گلاب خوشبو ساخت و اطراف عمامه فروهشت و عصای خویش برگرفت و ساخته و آراسته بر منبر شد و بر خویشتن نگریست و بر خود ببالید و تمامت حشم و خدامش حاضر بودند پس خطبه‌ای که خواست بفصاحت بیاراست

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 130

سپس گفت منم پادشاه جوان و سید بزرگ و بزرگوار و کریم بخشنده.

در این حال یکی از جواری خاصّه او که با وی معاشرت و مباشرت داشته در حضورش پدیدار شد سلیمان گفت بازگوی امیر المؤمنین را بچه جمال و خصال می‌بینی گفت او را به‌طوری‌که نفس آرزو می‌کند و چشم را فروغ می‌رسد نگران هستم اما اگر این قول شاعر نبود گفت شاعر چه گوید گفت می‌گوید

أنت نعم المتاع لو كنت تبقي

غير أن لا بقاء للإنسان

ليس فيما بدا لنا منك شيء

علم الله غير أنك فان

کنایت از اینکه تو با این جمال دل‌آرا و دیدار ماه‌سیما و طراوت دیدار و حلاوت گفتار اگر بدست اجل گرفتار و بیای حوادث بهلاکت و دمار نمی‌رسیدی متاعی خوب و لقمه مطلوب بودی و ما جز خوبی و خوشی از تو نمی‌یافتیم اما افسوس که این چهره گلگون از تندباد حوادث سندروس و این بدن نازنین به زیرزمین خوراک مار و مور خواهد شد.

بانوئی که بر سر قبر شوهر گریان بود

در مستطرف مسطور است که وقتی سلیمان بن عبد الملك بصحرایی رو نهاد یزید بن مهلب در خدمتش بود ناگاه در بیابان شام زنی را نگران شدند که بر فراز گوری گریان و نالان است سلیمان گوید در آن حال برقع از روی برگرفت گوئی آفتابی درخشان از زیر سحاب نمودار گردید ما در حسن و جمال او متحیر و مبهوت و در وی نگران بودیم یزید بن مهلب گفت یا امة الله هیچ میل داری که امیر المؤمنین را بشوهری اختیار بنمائی آن زن با اندوه و چشم گریان بر ما نگریست و این شعر قرائت کرد

فإن تسألاني عن هواي فأنه

يحول بهذا القبر يافيان

فإنني لأستحييه و التّرب بيننا

كما كنت أستحييه و هو يراني

کنایه از اینکه هوا و میل من اسیر این گور است و هم‌اکنون که خاک گور او را از من مستور داشته از وی شرم می‌نمایم چنانچه در زمان زندگانش در من نگران بود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 131

شرمگین می‌شدم

عایشه

دختر طلحة بن عبید الله ابتداء زوجه عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بود و بکارت را بدو سپرد چون عبد الله بمرد مصعب بن زبیر او را بحال نکاح درآورد و ضره عقيلة القریش علیامخدره سکینه بنت الحسین علیه السلام گردید و با آن مخدره خصومت داشت و هر سال بحج می‌رفتند و چون علیامخدره سکینه اتفاق مال کثیر می‌نمود منادی علیا- مخدره سکینه علیها السلام پیوسته با عایشه خطاب می‌کرد و می‌گفت

و عایشه شست قاطر زاد و بنه او را می‌کشید

محمد بن سلام حکایت کرده که عایشه دختر طلحة بن عبید الله برای حج چون وارد مکه شد خواهران او و زنان اهل مکه از قریشیات و جز ایشان برای دیدن او آمدند و غریض نیز از دنبال خاتونهای خود بیامد و او مردی از اهل بربر سازنده و نوازنده بود تاریخ مفصلی از او در جلد اول باقریه ناسخ ص 260 مذکور است بالجمله جماعت نسوان نزد عایشه شدند و عایشه برای هر يك هر چه از جامه و دیگر اشیاء برای ایشان آماده کرده بود به ایشان داد و آن جماعت تن به تن بیرون شدند و از دنبال هر يك جاریه او حمل الطاف عایشه می‌نمود و غریض در بیرون سرای واقف بود تا خاتونهای او بیایند غریض گفت بهره من از عطای عایشه چیست گفتند همانا از تو غافل ماندیم و فراموش کردیم گفت من از این مکان بجای دیگر نروم تا بهره خویش بدست آرم سپس در آنجا بایستاد و باین شعر تغنی کرد

تذکرت لیلی فالقواد عمید

و شطت نواها فالمزار بعید

صدای او بگوش عایشه رسید فرمان داد او را در آوردند عایشه چون او را بدید بسیار بخندید و گفت من از آمدن تو اطلاعی نداشتم آنگاه بفرمود تا پاره اشیاء که از بهرش مقرر داشته بودند بیاورند و باو دادند پس از آن عایشه با غریض گفت اگر تو از

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 132

بهر من آوازی بخوانی که دلخواه من باشد چنین و چنان با تو عطا کنم غریض این اشعار کثیر را تغنی نمود

و ما زلت من لیلی لدن طرّ شاربی

الی الیوم اخفی حبّها و اداجن

و احمل فی لیلی لقوم ضغینه

و تحمل فی لیلی علی الضغائن

عایشه گفت همان که خواستم تغنی کردی و او را بصله بزرگ برخوردار کرد.

بالجمله شوهر دوم عایشه مصعب بن زبیر بود چون مصعب مقتول شد عمر بن- عبید الله بن معمر او را تزویج نمود و برای او در حیره بناء عالی بگذاشت و در روز عروسی او فرشی ممهد گردانید که مانندش کس ندیده بود هفت زرع طول و چهار زرع عرض داشت و در آن

شب هفت کُرت با وی درآمیخت چون بامداد شد کنیز عایشه با او گفت یا ابا حفص همانا در هر کار بحد کمال باشی حتی در این کار چون عمر بدیگر جهان سفر کرد عایشه ایستاده بر وی نوحه کرد چه عرب را قانون چنان بود که چون زنی بر شوهر خویش در حالت قیام نوحه کند علامت این است که پس از او دیگر شوهر نکند بالجمله عایشه در سال يك‌صد و يك يا دو درگذشت و کابین او از مصعب يك‌صد هزار دینار بود

عزّه دختر جمیل ضمیریه

معشوقه کثیر شاعره کثیر از شعرای شیعه است معاصر با هشام بن عبد الملك بوده و معروف به کثیر عزه شد و ابتدای عشق او بعزه این بود که عبورش افتاد بجماعتی از زنان بنی ضمیره و گله گوسفند با او بود ایشان عزه را بدو فرستادند و این هنگام عزه کودک بود گفت این جماعت زنان گویند يك سر گوسفند بما تسلیم کن و بها بستان کثیر کبشی به ایشان فرستاد و از دیدار عزه در عجب شد سپس یکی از آن زنان ثمن گوسفند را آورد کثیر گفت آن دخترک چه شد که آن حیوان را از من بگرفت گفت ترا با وی چه کار است اینک دراهم تو است مأخوذ دار کثیر گفت من این دراهم مأخوذ ندارم مگر از دست آن‌کس که قوچ را بدو دادم بالاخره گفت دراهم با شما باشد چون بنزد شما بیایم حق خود را خواهم گرفت چون گوسفندان خود بفروخت شامگاهی بنزد ایشان شد و در آن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 133

وقت عزه دوشیزه خردسالی بود که بتازه پستانش بردمیده آن زنان دراهم او را حاضر کردند گفت غریم من عزه است آن زنان گفتند و یحك عزه جاریه صغیره است و او را آن مایه نیست که بتواند حق ترا وفا نماید و ترا کامیاب بگرداند این حق بر يكتن از ما فروگذار تا بزودی ادا کنیم کثیر گفت من حق خود را از وی فروگذار نکنم این بگفت و برفت بار دیگر بنزد ایشان آمد و این اشعار بگفت

علی حین أن شَبَّت و بان نهودها

نظرت إليها نظرة و هي عاتق

إذا ما انقضت احدىة لو نعيدها

من الخافرات البيض ردّ جليها

جماعت نسوان گفتند همانا جز عزه هیچ مطلوبی نداری و از دیدارش دیده برنداری پس عزه را نزد او حاضر ساختند و این عزه در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و اغلب اشعار کثیر درباره او است

عزه را چون پیری دریافت روزی بر عبد الملك بن مروان درآمد عبد الملك گفت تو همانی که کثیر در حق تو فلان شعر را گفته و شعر را قرائت کرد که عزه چون آتش تافته و ستاره درخشان است یعنی فعلا در تو از آن جمال تو چیزی نمودار نیست عزه گفت بخدا قسم در روز عشق و عاشقی بهتر و نیکوتر بودم از آتشی که در شبی سرد برافروزند

گویند کثیر را غلامی بود که کار تجارت می‌کرد عزه از آن غلام پاره کالای سرای و اسباب خانه خرید و در ادای بها چندی بمماطله رفت آن غلام آن مشتری را که رشك مشتری بود نمی‌شناخت روزی با او گفت بخدا قسم تو چنانی که مولایم گفته

قضی کلّ ذی دین فوقی غریمه و عزّة ممطول معنی غریمها

عزه چون این بشنید شرمگین برفت زنی به آن غلام گفت آیا عزه را می‌شناسی گفت لا و الله آن زن گفت بخدا قسم این عزه بود که با او این مقال گفتم غلام گفت اکنون که حال بر این منوال است بخدا قسم که هرگز چیزی از او طلب نکنم پس نزد کثیر رفت و قصه را بازگفت کثیر غلام را آزاد کرد و آنچه از مال‌التجاره در دست او بود باو بخشید و نیز در ناسخ گوید که روزی عبد الملك با کثیر گفت قدری از داستان خود با عزه بگو

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 134

کثیر گفت سالی از سالها بزیارت حج رفتم شوهر عزه نیز در آن سال اقامت حج نمود و عزه را با خود آورده بود و هیچیک از ما دو تن بحال دیگری آگاهی نداشتیم و چون در طریق فرود آمدیم شوهرش گفت ای عزه قدری روغن بخر و برای رفقای من ترتیب غذائی بده آن ماه خرگاهی در طلب روغن خیمه بخیمه همی‌رفت تا بخیمه من درآمد و هیچ نمی‌دانست که خیمه من است و من در آن حال چوبه چند از تیر پیش خود نهاده می‌تراشیدم چون او را بدیدم همچنان تیر می‌تراشیدم و باو نگاه می‌کردم و از خویش چنان بی‌خبر شدم که در عوض چندین دفعه استخوان انگشتهای خود را همی‌بتراشیدم و ندانستم که این استخوان است یا چوب و خون همی از دست فرومی‌ریخت چون این حال بر آن خورشید تمثال آشکار شد نزد من بیامد و دست مرا بگرفت و با جامه خون از آن پاك نمود و مشکی روغن نزد من موجود بود او را قسم دادم تا او را برداشت و بنزد شوهرش رفت چون شوهرش جامه خون‌آلودش بدید از کیفیت پرسید عزه از بیان آن امتناع ورزید او را قسم داد که باید بگوئی عزه جریان را بیان کرد چون شوهرش شنید او را بزد و سوگند یاد کرد که باید عزه در روی من دشنام گوید لاجرم عزه بیامد در حضور شوهرش نزد من بایستاد و گریه‌کنان با من گفت یا ابن الزانیة آنگاه بازگشتند.

آرام جان بیکم

منکوحه سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه ابن امیر تیمور صاحب قران زنی بود صبیح المنظر طلیق اللسان و متناسب الاعضاء و از فرط حسن و ذکا و فطانت در زمانی قلیل سلطان محمد میرزا را چنان مفتون خود نمود که مقالید امور حکومت را بکلی در کف کفایت او گذاشت و اکثر اوقات تاج دولت را این زن بر سر داشت و حکمرانی این زن و شوهر از سال هشتصد و سی الی هشتصد و پنجاه و پنج امتداد داشت (خیرات)

زوجه ابن دمنیة از شعرای صدر اسلام و نام او عبد الله ابن عبید الله بوده دمنیة اسم مادر او است گویند ابن دمنیة را زنی بدکار داشته مسماء بحماء پس از رنج و تعبى که از او تحمل کرده بود آمنه را تزویج کرد و بالاخره حماء ابن دمنیة را مقتول ساخت اما آمنه صاحب طبع سرشار و از فصحا بوده و زیاده از حد متعارف باین دمنیة مهر و محبت داشته و محاورات شاعرانه فی مابین زوج و زوجه واقع شده چنانچه در مجلسی این ابیات را خطاب باین دمنیة انشاء نموده است

و أنت الذي أخلفتني ما وعدتني	و أشمت بي من كان فيك يلوم
و أبرزتنی للناس ثم تركتنی	لهم غرضا أرمي و أنت سليم
فلو كان قول يكلم الجسم قد بدا	بجسمي من قول الوشاة كلوم

و بعضی از ابیات رائقه این زن در کتاب اغانی و تزیین الاسواق نگاشته شده و اشعار عاشقانه ذیل از آن جمله است

تجاهلت و صلی حین لاحت عمايتي	فهلّا صرمت الحبل إذ أنا أبصر
و لي من قوى الحبل الذى قد قطعته	نصيب ولى رأى و عقل موقر
و لکنما آذنت بالصّرم بغتة	و لست على مثل الذى جئت أقدر

(خیرات)

ابنة غیلان

دختر غیلان بن سلمه و مسماء ببادیه و از قبیله بنی ثقیف این زن صحابیّه بوده و بواسطه سمن و میل بزینت شهرت یافته و در آن زمان در میان زنان احدی نبود که از ابنة غیلان و از فارعه دختر عقیل ثقیفیه مزین تر باشد و همه نسوان بر آرایش و زینت این دو زن غبطه و حسد می بردند و بجهت فربهی که ابنة غیلان داشت در حق او می گفتند اذا جلست تبنت یعنی هر وقت این زن می نشیند مثل این است که خیمه و چادری بر پا

کرده باشد وقتی که عبد الله بن ابی امیه برادر ام سلمه ام‌المؤمنین در خدمت حضرت رسول عزیمت فتح طائف نمود مردی که هیت نام داشت او را بگرفتن ابنة غیلان تشویق و تحریص همی‌کرد و گفت اذا فتحتم الطائف فعليك بابنة غیلان فانها اذا اقبلت اقبلت باربع و اذا ادبرت ادبرت بثمان یعنی وقتی که طائف را فتح کردید تو البته دختر غیلان را بخواه چه او هر وقت رو بطرف شخص آید چهار شکن از شکم خود بنماید و چون پشت کند هشت چین از خالصرتین آشکار سازد.

گویند زنان قبل از اینکه هیت این کلمات را بر زبان آرد او را از غیر اولی الاربة می‌دانسته‌اند یعنی در او شایبه شهوت و میل بزنان فرض نمی‌کردند لهذا از او اجتناب نمی‌نمودند پس از آن در حالت او ریب و تردیدی حاصل نمودند هیت را از حرما مطرود داشته‌اند.

کامل ابن اثیر بجای کلمات مسطور در فوق عبارت ذیل را از هیت که خطاب به عبد الله بن ابی امیه می‌نماید چنین نقل کرده (ان فتح الله علیکم الطائف فسل رسول الله صلی الله علیه و آله ان ینفلك بادیه بنت غیلان فانها هیفاء شموع نجلاء ان تکلمت تغنت و ان قامت تثنت و ان مشت ارتجت و ان قعدت تبنت تقبل باربع و تدبر بثمان بئغر کالاقحوان بین رجليها کالقعب المكفاء) یعنی اگر خداوند فتح طائف را نصیب شما کرد از حضرت رسول درخواست کن که از غنایم بادیه دختر غیلان را حقه تو قرار دهد چه او باریکمیان است شکفته طبع و خوش‌چشم چون تکلم کند آوازی مطبوع از او مسموع شود چون برخیزد سرو را ماند که متمایل گردد وقت خرامیدن بزیق رجراج شبیه است در هنگام نشستن مانند خیمه قبه‌دار و بنیانی استوار باشد چون فراز آید چهار شکن در شکم بنماید و اگر پشت کند هشت چین از خالصرتین او پدیدار آید دنداننش بگل اقحوان شباهت دارد و میان دو رانش کاسی واژگون است (خیرات)

ادهم باشی

ملقب بممتاز محلی و مسماء بقدسیه بیکم زوجه ابو الفتح محمد شاه فرزند جهان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 137

شاه بن بهادر شاه پادشاه هندوستان زنی صاحب حسن و طالب عیش و نوش بوده بعد از فوت شوهر خود محمد شاه باغ باصفائی در بیرون دهلی بنا نموده و آن را قدسیه نامیده و اکنون در خارج شهر دهلی در نزدیکی دروازه معروف بکشمیری دروازه آن باغ برقرار و باقی است در این باغ مسجد خوبی هم ساخته شده و قدسیه بیکم طبع موزون داشته و رعنائی تخلص می‌کرده و بزبان هندی اشعاری دارد. (خیرات)

ارجمند بانو بیکم

اولین منکوحه شهاب الدین محمد شاه جهان بن نور الدین محمد جهان‌گیر شاه پادشاه هندوستان بود و از فرط جمال و آگاهی و هوشمندی که داشت هر روز تعلق خاطر پادشاه باو می‌افزود این زن چهار پسر و چهار دختر آورد پسران دارا شکوه شاه شجاع میرزا مراد اورنگ زیب دختران انجمن‌آرا دهرآرا گیتی‌آرا جهان‌آرا چون ارجمند بانو بیکم درگذشت شوهرش بقعه

عالی بیادگار او در شهر اکبرآباد بنا نمود و آن را روضه تاج محل نامید و اکنون بقعه تاج بی بی معروف است و شهاب الدین محمد شاه جهان از سال 1003 هجری تا هزار و پنجاه و هفت سلطنت کرد. (خیرات)

اسماء بنت عبد الله

از زنان قبیله بنی عذره است مثل معروف لا عطر بعد عروس را او گفته و از امثال مشهور عرب گردیده است ابو الفضل می دانی در مجمع الامثال گفته اسماء از قبیله بنی عذره در سلك ازدواج عمزاده خود که عروس نام داشت منسلک گردید ولی پس از چندی عروس درگذشت و پس از فوت او شخصی از قبیله اسماء او را در حباله نکاح خود درآورد و این شخص زشت روی بود و رائحه دهندش رائحه کریهه بود وقتی که شوهر دوم اسماء او را بقبیله خود می برد اسماء باو گفت اذن بده بر سر قبر عمزاده خود عروس قدری گریه کنم آن شخص باو اجازه داد و اسماء بر سر قبر عروس رفته عبارات ذیل را اظهار نمود:

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 138

یا ثعلبا فی أهله و أسدا عند البأس

أبکیك یا عروس الأعراس

(مع الأشياء لا يعلمها الناس)

یعنی گریه می کنم بر تو ای عروس عروسها ای کسی که در میان کسان خود در حلم و بردباری و ملایمت همانند ثعلب بودی و در موقع جنگ و ستیز بشیر شباهت داشتی و در تو صفات حمیده دیگر بود که مردم از آن بی خبر بودند شوهر ثانی اسماء گفت آن صفاتی که عروس داشت که مردم خبر نداشته اند چه بود اسماء گفت:

و يعمل السیف صبیحات بأس

کانّ عن الهمة غیر نعاس

یعنی در وقت اقدام راه تغافل و تسامح نمی رفت و هنگام فرار از شر باستعمال شمشیر می پرداخت بعد از آن باز بمدح عروس پرداخته گفت:

یا عروس الاعز الازهر* الطیب الخیم الکریم المحضر* مع الاشیاء له لا تنکر

یعنی ای عروس تو جبهه درخشانی داشتی و خلق تو پاکیزه بود و محاسن دیگر داشتی که بزبان نمی آید باز شوهر اسماء پرسید که آن صفاتی که عروس داشت که بر زبان نمی آمد چه بود گفت:

كان عيوفا للخنا و المنكر * طَيِّبَةُ النَّكْهَةِ عنبرا بخر * أيسر و غير أعر

یعنی عروس از کارهای بد کراهت داشت و خوشبوی بود و از دهنش رائحه کریهه استشمام نمی‌شد شوهر اسماء دانست که فقره اخیره کنایه باوست آخر الامر چون خواسته‌اند حرکت کنند اسماء عطردان خود را برنداشت و بجای گذاشت شوهرش گفت چرا عطر خود را بر نمی‌داری اسماء گفت (لا عطر بعد عروس) یعنی بعد از عروس دیگر نباید عطر استعمال کرد و این گفته در میان عرب مثل شد (خیرات).

اسماء بنت محمد

محدثه جلیل القدر پدرش محمد بن صصری از اعیان دمشق می‌باشد و این زن چند کتاب حدیث برمکی بن علان محدث قرائت کرده و بعضی از آنها را بکرات تدریس نموده است و در فن خود متفرد بوده فیوضات و برکات او و فضایلش بسیار بوده و صدقات

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 139

کثیره داشته و بارها بزیارت خانه خدا مشرف شده ولادت او در اواخر سال ششصد و سی و هشت هجری بوده و وفات او در ذی‌الحجه سنه هفتصد و سی و سه و در آن زمان از مشاهیر رواة حدیث احدی از او معمرتر نبود دو برادرش قاضی القضاة نجم الدین ده سال قبل از او وفات کرد و ابن الوردی در تتمه مختصر در مدح اسماء بنت محمد گفته:

تفوق على النساء صبيًا و شيبا

كذلك فلتكن اخت ابن صصري

و ما التأنيث لاسم الشمس عيبا

طراز القوم انثى مثل هذا

اسماء العامرية

ادبیه بوده است از آل بنی عامر از اهالی اندلس ساکن بلده اشبیلیة در کتابت و نظم شعر مهارتی داشته قصیده برای صیانت خانه و اموال خود بامیر المؤمنین عبد المؤمن بن علی نگاشته که دو بیت اول آن اینست:

لسيدنا أمير المؤمنين

عرفنا النصر و الفتح المبينا

رأيت حديثكم فيها شجونا

إذا كان الحديث عن المعالي

در اواخر قصیده اسماء عامریه بوضعی خوب نسب خود را بر امیر الموحدين معلوم ساخته (خیرات)

ام جعفر

از زنان انصار از قبیله بنی خطمه یا حنطمه و بعفت و درایت و صلاح و عقل اشتهاار داشته و احوص بن محمد الانصاری از شعرای اسلام بناحق در حق او گفته

و إني إلى معروفها لفقير

لقد منعت معروفها ام جعفر

گویند روزی ام جعفر نزد احوص آمده گفت قیمت گوسفندان مرا بده احوص گفت من از تو چیزی نگرفته‌ام و ترا نمی‌شناسم مشار الیها اصرار و احوص انکار کرده و قسم خورد که من ترا نمی‌شناسم و معرفتی بحال تو ندارم ام جعفر گفت ای دشمن خدا اگر مرا نمی‌شناسی پس چرا در اشعار خود مرا نام می‌بری و می‌گویی من بام جعفر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 140

این‌طور گفتم و ام جعفر بمن این‌طور گفت اینك من همان ام جعفرم بالجمله ام جعفر در محضر عامه مردم احوص را مفتضح و شرمسار کرد و خود را بریء الذمه نمود (خیرات)

ام عاصم

مادر عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است که بعدل و صلاح مشهور می‌باشد اکثر ارباب سیر این ام عاصم را دختر پسر عاصم بن عمر بن الخطاب می‌دانند گویند عمر در ایام خلافت خود شبی در کوچه‌های مدینه منوره می‌گردید از درون خانه شنید مادری بدخترش می‌گوید در شیر آب داخل کن عمر درست گوش داد دید دختر بمادر می‌گوید تقلب کار زشتی است و عمر ما را از این قبیل کارها منع کرده حاصل آنکه هر قدر مادر بدختر اصرار نمود و گفت عمر از کجا مطلع بکار و کردار ما می‌شود دختر تن درنداد و جواب داد آیا باید در ظاهر بخلیفه اطاعت کنیم و در باطن خلاف نمائیم عمر از ثبات رأی و استقامت آن دختر خشنود شده او را در حباله نکاح پسر خود عاصم در آورد و از او ام عاصم مادر عمر بن عبد العزیز بوجود آمد (خیرات)

ام کحه

زوجه اوس بن ثابت انصاری است و اوس از صحابه و ام کحه صحابیة بوده چون اوس در غزوه احد شهید شد این زن با سه دختر از او ماند بنی اعمام اوس بموجب رسم و عادت جاهلیت خواستند جمیع اموال او را ضبط کنند و زوجه و دخترهای او را محروم دارند چه رسم جاهلیت این بود که بزن و فرزند اثاث و میراث نمی‌دادند و آیه شریفه (وَ تَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْثَرًا لَّمَّا) ناظر بر این مطلب است بنابراین در این مورد کریمه و للنساء نصیب نازل شد و سید انام علیه و آله الصلاة والسلام به بنی اعمام اوس امر فرمودند باموال او دست‌اندازی نکنند بعد از آن آیه یُوصِيكُمُ اللَّهُ در باب ارث بشرف نزول ارزانی داشت و بام کحه ثمن و بدختران ثلثان و باقی به بنی اعمام اوس داده شد

و این قول بنا بر مذهب اهل تعصیب است که زائد از فرائض را بمنسوبان پدری

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 141

می‌دهند و امامیه باقی را نیز ردا باصحاب فریضه می‌رسانند و ممکن است در صدر اسلام عول و تعصیب بوده و بعد از نزول آیه و اولی الارحام اولی آن قانون منسوخ شده

ام النساء

دختر عبد المؤمن تاجر فارسی است از نسوان عرب غرب (خیرات) که طبعی موزون داشته و اشعار آبدار انشا کرده در مسامرات محیی الدین عربی قصیده از او مسطور است که این دو بیت از آن می‌باشد

فأصبح الحق ما في صفوه كدر

جاء البشير بوعد كان ينتظر

و في أوامره التّسديد و النظر

من خير هاد غدا بالهدى بأمرنا

از این دو بیت که مطلع و ابتدای قصیده است چنین برمی‌آید که بعد از فتحی یا جلوسی گفته شده و ظن غالب آنکه بعد از غلبه و فتحی قصیده را نظم کرده چه در مدح ممدوح او را بشجاعت و دلیری ستوده چنانچه گوید.

يفنى الكتاب لا يبقى و لا يذر

ليث إذا اقتحم الأبطال حومته

ام هاشم

یکی از زنهای یزید بن معاویه بوده چون پسری از یزید بهم رسانید او را ام خالد نام نهادند بعد از مردن یزید مروان بن حکم او را بزنی گرفت تا خلافت او قوام گیرد و از شأن خالد بکاهد بعد از چندی يك روز مروان بخالد دشنام داد و گفت یا ابن- الرطبة الاست خالد این واقعه را بمادرش اظهار و شکایت نمود ام هاشم گفت این سخن را بکسی مگوی بلکه مروان هم نداند که من از این دشنام او آگاه شده‌ام و کینه مروان را در دل گرفتم و منتظر فرصت بود تا روزی که مروان خواب بود با جواری خود به سروقت او آمده بالشی بر دهن وی نهاد و فشردند تا بمرد و پسرش خالد مردی حکمت‌پیشه و اکسیر اندیشه است و در این زحمتهای کشیده و کتاب فردوس را که معروف است در این علم و صنعت تصنیف کرده و بیشتر فنون و رموز صنعت را بنظم درآورده و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 142

آنان که بوجود کیمیا معتقد هستند او را دارای اکسیر شمرده‌اند (ناسخ)

ام هاشم

الانصاریه دختر حارثة بن نعمان الانصاری الخزرجی زنی صحابیّه بوده است و در کنیه او اختلاف کردند صاحب أسد الغابة ام هشام ضبط کرده و در وافی بالوفیات ام هاشم ثبت شده به هر حال در علم مقامی معلوم داشته و جماعتی از محدثین از او روایت کردند فقها گفتار او را معتبر دانسته‌اند مشار الیها در سال نود و هشت هجری از دار فنا ارتحال نموده است.

و پدرش حارثة بن نعمان را شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا و از مجاهدین بدر و احد و سائر غزوات دانسته کنیه‌اش ابو عبد الله بوده و دومرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده و در روز حنین هنگامی که صحابه فرار کردند حارثة فرار نکرد و پس از رسول خدا با امیر المؤمنین بود و در رکاب آن حضرت جهاد کرد تا در زمان معاویه برحمت حق پیوست «مامقانی»

ام هانی

دختر شیخ نور الدین ابو الحسن علی بن قاضی القضاة تقی الدین عبد الرحمن بن عبد المؤمن الهورینی محدثه است مشهوره و یکی از اساتید امام سیوطی بوده در ماه شعبان سال 778 متولد شده از سن هشت سالگی به تحصیل پرداخته و قرآن کریم را حفظ کرد و کتاب ملحه که منظومه است در نحو و مختصر ابی شجاع که از کتب فقه شافعی است نیز حفظ کرد و از اکثر محدثین عصر خود استماع حدیث و مسائل کرده تا در سلخ صفر 871 درگذشته و چند شعر مذیل این شعر قرار داده است

إذا كنت لا تدري و غيرك لا يدري إذا جنّ ليل هل تعيش إلى الفجر

مذیل این است

فكن حامدا لله شاكر فضله على سائر الأحوال في السر و الجهر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 143

و كن ساجدا لله ما دمت قادرا لعلّك تحظي بالسّيادة و الفخر

و اعلم بانّ الله هو الكاشف الضّر

فيا أيّها الإنسان لا تك جاهلا

و رازقهم من غير ملّ و لا ضجر

حليم كريم خالق الخلق كلّهم

عليه سلام الله في اللّيل و الفجر

و صلّ على المختار أشرف خلقه

(خیرات)

ام الهیثم

سیوطی در اواخر کتاب المزهر در علوم لغت و انواع او که در قاهره چاپ شده گوید ام الهیثم عجوزی بوده است از بنی منقر که از فصحای نسوان بوده است وقتی بیمار شد از علت مرض او استفسار نمودند گفت کنت وحمی بالدکة فشهدت مأدبة فاکلت جبجبة من صفيف هلعه فاعترتني زلخه گفتند این چه قسم گفتار است مگر گفتار اقسام دارد نهایت من بعربی فصیح با شما سخن گفتیم.

اللغة وحم بمعنی اشتها است مأدبة* مهمانخانه جبجبه بضم هر دو جیم بر وزن کزبره شکنبه گوسفند را گویند که عربهای بدوی آن را پاك کنند و پر از گوشت سرخ کرده می‌نمایند که آن را قرمه گویند و صفيف گوشت‌هایی است که برای بریان شدن روی آتش می‌گذارند و هلعه بکسر هاء و لام مشدد مفتوحه بزغاله ماده است زلخه بضم زاء و فتح لام مشدده وجعی است که به پشت انسان عارض می‌شود و هرگاه باین مرض کسی مبتلا شود نمی‌تواند حرکت کند.

بنابر این معنی کلام ام الهیثم این است که من در دکانی اشتهای پیدا کردم آش خوردم پس بمیهمانی رفتم و از شکنبه بزغاله ماده که پر از گوشت قرمه بود تناول کردم مبتلا به درد پشت شدم.

نجية المدينة

از بانوان مشهوره مدینه منوره است که در قدیم الایام در این شهر شریف زندگانی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 144

می‌کرده و بکمال عقل اشتها داشته گویند از او پرسیدند جراحی که التیام‌پذیر نیست چیست فرمود عرض حاجت کریم است بر لئیم و محروم شدن او گفتند ذلت کدام و شرف کدام گفت ذل آنست که شخص با شأن و شرافتی بدر خانه سفله رود و بار نیابد و شرف آنست که شخص بداند اگر از کسی خیر و عطائی باو عاید گردد باید مادام‌العمر رهین منت معطی باشد بنابر این هرگز از کسی خواهش نکند و طلب خیر و عطائی ننماید.

(خیرات)

جاریه است صحابی که عایشه آن را آزاد نموده و قبل از آزادی او را بغلامی مغیث نام بزنی داده بودند چون بآزادی نایل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را مخیر نمود میل دارد در تحت غلام مزبور بماند می‌خواهد خارج شود بنابراین در کتب فقه در باب نکاح و در کتب اصول در فصل تعارض الحجج در مسئله خیار العتاقه ذکر می‌شود او شده است و علمای اهل سنت در باب جاریه که در تحت مراوجت شخصی باشد و بعد آزاد شود و بخواهد فسخ آن تزویج نمایند اختلاف کرده‌اند شافعیها بر آنند که اگر زوج او حر باشد نمی‌تواند فسخ کند و سایرین گویند خواه زوج حر باشد خواه عبد حق فسخ دارد و خلاصه بعضی معتقدند که بریره صاحب کرامت بوده به دلیل نصایحی که بعبد الملك بن مروان می‌نمود که کاشف از اعمال آتیه عبد الملك بوده توضیح آنکه عبد الملك قبل از اینکه بخلافت و حکمرانی رسد اظهار ورع و تقوی می‌کرد پیوسته بتلاوت قرآن مشغول بود و در مسجد معتکف می‌گشت و بصحبت صلحاء رغبتی داشت چون خلیفه شد ترك همه را کرد و همه را فراموش کرد و حالات او دیگرگونه شد خود عبد الملك می‌گفت من قبل از رسیدن بخلافت در مدینه با بریره مصاحبت داشتم بمن می‌گفت ای عبد الملك ترا دارای خصال حمیده می‌بینم خوب است خلیفه شوی و زمام امور خلائق بدست گیری اگر این مقام حاصل نمودی زنهار از سفك دماء كاملا پرهیز و خون مردم مریز چه شنیده‌ام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمودند شخص

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 145

اگر بدر بهشت برسد و در خلد نظر نماید با این حالت اگر بقدر شاخ حمامتی خون ناحق ریخته باشد او را طرد می‌نمایند و از دخول بهشت مانع شوند.

عبد الملك برخلاف نصایح بریره خونریزی مثل حجاج را بر بندگان خدا مسلط کرد همانا بریره همین فقره را منظور داشته که عبد الملك را از خونریزی منع نموده است.

بزم عالم

زوجه سلطان محمود خان ثانی و مادر سلطان عبد المجید خان این زن از خیرات نساء بوده کارهای خیر بسیار کرده و چند مسجد و سقاخانه و مکتب ساخته و بهترین ابنیه او مریض‌خانه است که در سمت یکی از باغچه‌های اسلامبول واقع است و همیشه يك‌صد و پنجاه نفر مریض در او مداوا می‌شود و از موقوفه‌ای یکه برای آن مریض‌خانه قرار داده دوا و سایر لوازم آسایش برای مرضی ترتیب می‌دهند از آن جمله باغچه مریض‌خانه برای لطافت هوای آن و از هر جهت امتیاز دارد. (خیرات)

بلیغه شیرازی

زنی شاعره بود این شعر ذیل از او می‌باشد

شب سگ کویت بهر جایی که پهلو روز خورشید آن زمین را بوسد و رو

می‌نهد

می‌نهد

بنت خداویردی

از مسطورات اشخاصی که وقایع غریبه عالم را نوشته‌اند چنین مستفاد می‌گردد که بنت خداویردی در سال 624 در اسکندریه ظاهر شده است و خلقة بازو نداشته و پستانهای او مثل پستان مرد بوده با پای خود قلم می‌گرفت و می‌نوشت و بخوبی از عهده تحریر مقصود و مرام خود برمی‌آمد یکی از وزرای مصر او را احضار کرد و هنر او را

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 146

معاینه نمود و وظیفه‌ای برای او قرار داد گویند مقبره مشار الیها هنوز در اسکندریه هست و موقوفه دارد.

بهیة البکریة

بنت عبد الله از قبیله بکر بن وائل و زنی صحابیة بوده است این زن با پدر و اهل قبیله خود بحضور حضرت رسالت‌پناهی آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند سید انام در حق بهیة و اولاد او دعای خیر فرمودند و از اثر دعای آن حضرت برکتی در آنها پدیدار آمد چنانکه عده اولاد او بشصت رسید که چهل تن آنها پسر بود و بیست نفر آنها در جهاد شهید شدند. (ابن اثیر در کامل)

تقیة الارمنازیة

دختر ابو الفرج غیث بن علی بن عبد السلام صوری و مادر تاج الدین ابو الحسن علی بن فاضل است که مکناة بام علی بوده و این ام علی تقیه در علم و فضل و شعر و فصاحت مهارتی بکمال داشته وقتی در اسکندریه ملازمت ابو طاهر سلفی را اختیار کرد و ابو طاهر از مشاهیر حفاظ اخبار و آثار است و در تعلیقات خود از تقیه ذکری نموده

گویند روزی ابو طاهر بر کاغذی نوشته بود (در حجره‌ای که ساکن بودم پایم بمیخی گرفته زخم شد دختر کوچکی مقنعه خود را پاره کرده بیای من بست) تقیه آن نوشته را دیده این دو بیت ذیل را بدیهة انشا نموده

عوضا عن خمار تلك الولیده

لو وجدت السبیل جئت بخدی

سلکت دهرها الطریق الحمیده

کیف لی أن أقبل الیوم رجلا

قاضی شمس الدّین بن خلکان گوید تقیه این مضمون را از هارون یحیی المنجم اقتباس کرده که گفته

منه مقيما في كلّ خطب جسيم

كيف نال العثار من لم يزل

تخط إلا إلى مقام كريم

او ترقى الأذى إلى قدم لم

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 147

تقیه قصاید و قطعات بسیار دارد که همه فصیح و آبدار است حافظ زکی الدّین ابو محمد عبد العظیم المنذری گوید تقیه قصیده خمريه باسم ملك مظفر تقی الدّین انشا نموده و در آرایش بزم نشاط و بساط انبساط و اقداح راح و لهو و ارتیاح مبالغت کرد تقی- الدّین گفت تقیه در عهد صبی این احوال و اطوار فراگرفته است تقیه این حرف بشنید قصیده‌ای در رزم بنظم آورد که دقایق امور حربیه را حاوی بوده و در عصمت و طهارت ذیل خود اقامه دلیل نموده و مدلل ساخته که در کلیه فنون شعر ماهر و در سخن‌سرائی مبسوط البید و قادر است

ولادت تقیه در محرم سال 505 هجری در دمشق بوده و در اوایل شوال سال 579 وفات کرده و ارمناز قریه بوده در بر شام و تقیه منسوب بان دهکده می‌باشد و صاحب خیرات حسان ذیلی برای کتاب خیرات نوشته در حرف التاء قصیده‌ای از تقیه الارمنازیة نقل کرده که در مدح حافظ سلفی گفته که بعض آن اشعار این است

و علا علی ظهر السّمَاك خیامها

أعوامنا قد أشرفت أيامها

لَمَّا بکی فرحا علیه غمامها

و الرّوض متبسّم بنور إباحة

ترنو فیفهم ما تقول خزامها

و النّرجس الغضّ الذی أحداقه

الخلّ من فرط الحياء لثامها

و الورد یحكي و جنة محمّرة

خالات مسك خالها رقامها

و شقائق النّعمان في وجناته

و بعد از اكمال تشبیب شروع بمدح حافظ السلفی نمود

و تنبّهت بعد الکرّی نوامها

یا صاح قم لسعادة قد أقبلت

لَمَّا تجرّد للقريض حسامها

و أجمع خواطرنا لیجلی فکرنا

مدح الإمام على الأنام فريضة

فخر الأئمة شيخها و همامها

الحافظ الحبر الذي شهدت له

أرض العراق بفضله و شئامها

و آخرین قصیده را طوری خوب گفته که شخص از لطافت و رشاققت اوایل آن را فراموش می‌نماید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 148

ثَبِيَّة

بنت یعار زوجه ابو حذیفه است و ابو حذیفه از اکابر قریش پسر عتبه بن ربیعہ و برادر هند جگرخوار، ابو حذیفه بشرف اسلام مشرف شد و در عداد صحابه معدود گردید بارض حبشه مهاجرت کرد و از آنجا بمدینه منوره مراجعت کرد و در تمام غزوات خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را داشت تا در یوم یمامه شهید شد در جنگ بدر که کفار مبارز می‌طلبیدند و اصحاب نبوی را بجنگ تن به تن دعوت می‌کردند رسول اکرم او را از رفتن بمیدان منع فرمودند و هند خواهر ابو حذیفه چون در کفر و الحاد خود اصرار داشت این شعر را در هجو برادر گفت

فأشكرت أبا رباك من صغر

حتى شببت شبابا غير محجون

تا اینکه گوید

أبو حذيفة شرّ الناس في الدين

اما ثبیه زوجه ابو حذیفه صحابه است مشهوره و مانند شوهر خود دارای فضل و درایت بوده (خیرات حسان ص 87)

حَبِيبَة

بنت عبد الرحمن بن امام جمال الدّین محمد بن ابراهیم المقدسی محدثه بوده است مشهوره در اسناد حدیث و تعداد رواة آن یدی طولی و حافظه غریبه داشت از محدثین شیخ تقی الدّین عبد الرحمن بن ابی الفهیم و خطیب مروان استاد او بوده‌اند و علوم دیگر را از ابراهیم خلیل فراگرفته سبط حافظ سلفی محدث معروف اسکندریه و فضل الله بن عبد الرزاق و غیرهما از

محدثین بغداد باو اجازه دادند و عموماً این زن را بعفت و صلاح ستودند وفات حبیبہ بنت عبد الرحمن در ماه شعبان سال 733 هجری اتفاق افتاده و صلاح الدین صفدری در سنه هفصد و بیست و هشت از مشار الیها اجازه گرفته و در کتاب عنوان النصر که در احوال مشاهیر عصر خود نوشته ذکرى از او نموده است

(خیرات)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 149

حکیمه دمشقیة

عارفه بوده است از بزرگان زنان شام و رابعه شامیه شاگرد این زن بوده در نفحات الانس گوید رابعه روزی نزد حکیمه دمشقیه رفته و حکیمه بتلاوت قرآن مشغول بوده چون رابعه را بدید گفت شنیده‌ام شوهر تو احمد بن ابی الحواری می‌خواهد زن دیگر تزویج نماید رابعه گفت بلی چنین است حکیمه گفت چگونه عاقل قبول می‌کند که دل خود را از خدا بدو زن مشغول سازد بعد از آن شرحی از قلب سلیم ذکر نمود.

خازن الدولة

مسمات بگل بدن باجی از زوجات محترمه فتحعلی شاه بوده است مشار الیها از جواری والده فتحعلی شاه بود چون والده فتحعلی شاه مرحومه شد فتحعلی شاه گفت یکی را از میان خود انتخاب کنید که ریاست کلی در حرم داشته باشد و آنچه از نقد و جنس و مقرری بتوسط والده بشما می‌رسیده بعدها بواسطه او برسد خدام حرم بعد از مشورت گفتند محض احترام مرحومه معظمه والده خاقان یکی از جواری ایشان باید بریاست منتخب شود بنابراین گل‌بدن باجی باین سمت انتخاب و بشغل صندوقداری برقرار شد و مقامی منیع یافت و این شعر را تسجع مهر خود قرار داد.

معتبر در ممالك ایران

قبض صندوقدار شاه جهان

و فی الحقیقة اعتبار مهر او باعلی درجه کمال بود و اگر کرورها بتجار حواله می‌نمود همین‌که قبض می‌داد با کمال اطمینان می‌دادند مختصر چون از فرط کفایت اقتداری فوق‌العاده در حرم‌خانه بهم رسانید و کارها را برطبق میل شاه منظم گردانید در سلك زوجات فتحعلی شاه منسلک و ملقب بخازن الدولة گردید و دو شاهزاده معظم از بطن او بوجود آمد و در حرم خاقانی اختیار مطلق خازن الدولة را بود و چند نفر محرر داشت همه زن و دارای لیاقت و کفایت بودند و آنچه بذل و اعطا می‌شد ثبت می‌نمودند.

(خیرات)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 150

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج 6 ؛ ص 150

خیزران

زوجه خلیفه سومی عباسی مهدی و مادر هادی و هارون رشید در زمان پسران خود اقتداری داشته و در شعر و ادب او را مهارتی بوده با خلیفه همدمی و منادمت می‌نموده و مطایبات کثیره فی‌مابین آنها اتفاق افتاده از آن جمله روزی از حمام بیرون آمده عرق کرده در آینه نظر نموده رخساره خود را مانند برگ لاله دید که ژاله بر آن باشد این مصرع را بر دیوار نوشت

انا التَّقَاحَةُ الحمراءً علیه الطَّل مرشوش

خلیفه در زیر او نوشت

و فرج عرضها بشر علیها العین منفوش

این خیزران مادر رضاعی فضل بن یحیی بن خالد برمکی است فلذا شاعر گوید

أصبح الفضل و الخلیفة هارون رضیعی لبان خیر النساء

و نیز گفته‌اند

کفی لك فضلا أن أفضل حرّة غدتك بثدي و الخلیفة واحد

و لا یخفی که در جلد پنجم همین کتاب ذکری از خیزران شده و تفصیل آن در تاریخ سامرا است و در صفحه 165 نیز اضافاتی بیاید.

دنیا

⁸ محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامية - ایران - تهران، چاپ: 1.

جاریه ابو عیینہ بصریہ از شعرای دولت عباسیین بوده و شاعر مشارالیه بفاطمه بنت عمرو بن حفص هزار مرد تعشقی بهم رسانیده چون فاطمه از نجباء و عیسی بن سلیمان شوهرش بشجاعت و نبالت معروف بود هروقت ابو عیینہ میخواست شعری در حق معشوقه خود فاطمه بنظم آورد از ذکر اسم او احتراز کرده بنام جاریه خود دنیا انشاد می نمود از آن جمله است ابیات ذیل

ما لقلبی أرق من کلّ قلب و لحبی أشدّ من کلّ حبّ
و لدنیا علی جنونی بدنیا اشتھی قربها و تکره قربی
نزلت بی بلیّة من هواها و البلیا تکون من کلّ ضرب

(خیرات)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 151

رضیة سلطان

دختر شمس الدّین ایلتمش محمد سلطان است که در بعضی از بلاد هندوستان سلطنت داشته سلسله شمس الدّین از فروع غوریه و حکمران کابل و غزنه بوده که بعضی از نواحی هند را نیز تصرف نموده و از سال ششصد و دو هجری تا ششصد و نود حکمرانی داشته‌اند رضیه سلطان چون درایت و اخلاقی مرضیه داشت در زمان حیوة پدر خود در امور سلطنت دخالت می نمود و ایلتمش با وجود چند نفر فرزند ذکور این دختر را ولیعهد خود قرار داد و بعد از وفات پدرش در سال 634 بتخت حکمرانی جلوس کرد و از لباس عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر گذاشت و نقاب بر چهره بست.

بعضی گفته‌اند بعد از فوت ایلتمش حکمرانی بیسرش رکن الدّین فیروز شاه رسید اما چون سخیف العقل بود مادرش کار حکومت می نمود بعد از هفت ماه امراء و اعیان که این وضع را درست نمی دانسته‌اند رکن الدوله فیروز شاهرا گرفته حبس کردند و خواهرش سلطان رضیه را بجای او جلوس دادند خلاصه در زمان سلطنت رضیه بعضی از رجال و ارکان دولت او یاغی شدند و چند بار فیما بین مشارالیه و یاغیان جنگ در گرفت و رضیه غالب می شد عاقبت او را بگرفته‌اند و در قلعه‌ای حبس کردند و برادرش معز الدّین را بتخت سلطنت دهلی نشاندند در سال 635 در 28 رمضان و سلطان رضیه در سال ششصد و سی و هفت یا هشت از قلعه‌ای که در او محبوس بود بیرون آمده بطرف دهلی رفته و در حوالی دهلی در جنگ مقتول گردید. (خیرات)

رفیقه

بنت ابی صیفی بن هاشم بن عبد مناف است و اهل سیر او را صاحبة الرؤیا گویند کما سیأتی بعضی مشارالیه را از صحابیات دانسته اما ابن اثیر از ابو نعیم حکایت کرده که رقیقه با جناب عبد المطلب همسن بودند و هر دو در زمان صباوت حضرت رسالت بعالم دیگر شتافته و عصر نبوت را ادراک نکرده.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 152

اما وجه ملقب شدن او باین لقب آنکه وقتی در مکه معظمه قحط عظیمی روی داد و حضرت رسول در آن وقت شش یا هفت ساله بود رقیقه در عالم رؤیا دید شخصی بصدای گرفته ندا می‌کند ای معشر قریش زمان پیغمبر آخر الزمان که بعثت او را منتظر بودید رسیده و اوان ظهور او نزدیک گردیده مقرر است که بیمن مقدم او از بلای قحط و غلا آسوده شوید و می‌باید از میان شما شخصی دارای حسب و نسب و جسیم و سفید اندام با مژگان انبوه و چهره طولانی اولاد و ذریه خود را همراه بردارد و از هر بطنی يك نفر او را تبعیت کند و همگی ابدان خود را بآب شسته تطهیر نمایند و معطر سازید پس از استلام رکن بر کوه ابو قبیس صعود کرده آن شخص بدعا طلب باران نماید و دیگران آمین گویند تا باران رحمت الهی نازل شود و غائله قحطی رفع و زایل گردد رقیقه خواب خود را بقریش اظهار کرد گفتند عبد المطلب دارای این صفات و شمایل است و بس بنابراین عبد المطلب را از ماجرا خبر کردند آن جناب با آن شرائط مذکوره حرکت کرد و نواده خود حضرت رسول را همراه خود برداشته بعد از انجام شرائط مذکوره بکوه ابو قبیس بالا رفتند و عبد المطلب به برکت وجود خیر البرایا استسقا نموده هنوز از دعا فارغ نشده بود که بارانی سخت ببارید و رقیقه ابیات ذیل را انشاء نمود.

و قد فقدنا الحیا و اجلّوذا المطر

بشبیته الحمد أسقى الله بلدتنا

سَخا فَعاشَتْ به الانعام و الشجر

فجاد بالماء جونی له سبل

و خیر من بَشَرْت یوما به مضر

منا من الله بالمیمون طائرة

ما فی الأنام له عدل و لا خطر

مبارک الاسم یستسقی الغمام به

(شبیة الحمد لقب جناب عبد المطلب و مقصود از میمون الطائر حضرت رسول است)

(خیرات)

رمیکیه

جاریه ام الاولاد معتمد بن عباد امیر اشبیلیة است از زنان اندلس است که بفضل و ادب اشتها ری یافته و تمام فرزندان ذکور و اناث معتمد از بطن او بوجود آمدند و در

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 153

موسیقی هم ربطی داشته با اینکه در این فن مانند اقران خود نبوده اما حسن و ملاحه و طلاقت و فصاحت و حلاوت گفتار و لطافت و ظرافت را بدرجه کمال دارا بوده و معتمد که از ادبای ملوک الطوائف مسلمین مغاربه محسوب می‌شود با او مأنوس و از مصاحبت او محظوظ می‌گردیده و بنا بر محبت وافر معتمد باو احترامی کامل حاصل نمود

گویند روزی رمیکیه برخی از زنان بینوا را در پیشگاه سرای سلطنت دید پا برهنه در گل و لای راه می‌روند و شیر می‌فروشند او نیز هوس کرد که پا برهنه در گل راه رود و بشغل ایشان تشبه نماید و شیر بفروشد معتمد در همان حال در ایوان آن عمارت گلی ترتیب داد مرکب با انواع طبیات و بخور و گلاب سپس رمیکیه با دختران و جواری معتمد مشکها بر دوش افکنده در آن گلها راه رفتند و بسان نسوان بادیه تکلف شیرفروشی کردند و باین آرزو نائل گردیدند

گویند که معتمد بدست امیر المسلمین دچار مذلت شد و با رمیکیه در قلعه اغمات مقید و محبوس گردید در اول عیدی که در رسید و در آن عید خود و دختران خود را بیچاره دید همه افکار و پریشان حال این ابیات بسرود.

فساءك العيد في أغمات مأسورا

فیما مضی کنت بالأعیاد مسرورا

یغزلن للناس ما یملکن قطمیرا

تری بناتک فی الأطمار جائعة

أبصارهنّ حسیرات مکاسیرا

برزن نحوک للتّسلیم خاشعة

کأنّها لم تطأ مسکا و کافورا

یطأن فی الطّین و الأقدام حافیة

همانا شعر اخیر اشاره است بیوم الطین که به آن اشاره گردید.

فاطمة

ام عبد الله دختر الشیخ الانام المقرئ المحدث جمال الدّین سلیمان بن عبد الکریم بن عبد الرحمن بن سعد الله بن ابو القاسم الانصاری الدمشقی است که از اعیان و صلحای عصر صفدی می‌باشد مشار الیها خاتونی محدثه بوده و از علمای مائة ششم که در عراق و اصفهان سکنی داشته و از مشاهیر دمشق شام اجازه گرفته و تدریس کرده شمار مشایخ محدثین که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 154

فاطمه ام عبد الله از آنها سماعا یا اجازه روایت حدیث نموده بقول صفدری زیاده از یکصد نفر است ولادت فاطمه تقریبا در ششصد و بیست و وفاتش در دوازدهم ربیع الآخر سال 760 اتفاق افتاده بنابراین از معمرین شمرده می‌شود و چون ثروتش زیاده بوده در کتاب عنوان

النصر ذکر شده و از خیرات و اوقاف بسیار و احسان او با قارب شرحی مسطور است
(خیرات)

فاطمة

دختر عبد الملك بن مروان زوجه عمر بن عبد العزيز این زن با اینکه شوکت و سلطنت از دو جانب مشار الیه را میر سید مع ذلك در اقتصاد و ترك اسباب تجمل و حشمت پیروی شوهر خود می نمود گویند چون عمر بن عبد العزيز بر سریر خلافت جلوس کرد بنا بر تنسك و دیانتی که داشت قصد کرد که هر نوع اسراف و تبذیر نمودار باشد بردارد ابتدا بدائره خود کرد و بفاطمه زوجه خود گفت اگر می خواهی اطاعت من کنی و من از تو راضی باشم و باهم زندگانی نمائیم هر قسم اسباب زینت و جواهر که داری باید مجموع را تسلیم بیت المال کنی و تا چیزی از آنها نزد تو باشد اتحاد و اتفاق ما ممکن نیست فاطمه اطاعت و تمکین این گفته نموده آنچه نزد او بود تسلیم بیت المال نمود چون عمر بن عبد العزيز درگذشت نوبت خلافت بیزید بن عبد الملك رسید و او برادر فاطمه بود گفت بایستی نفایس متروکه خواهرم را باو رد نمایم ولی فاطمه قبول نکرد و گفت من در حیوة او اطاعت او نمودم در ممات او چگونه مخالفت نمایم و یزید پلید تمام آنها را جهاز دخترش ماریه نمود (خیرات)

فاطمة

دختر قاسم بن جعفر بن ابی طالب و نواده جعفر برادر حضرت علی بن ابی طالب و زوجه حمزة بن عبد الله بن زبیر است مشار الیه در حسن و جمال بی عدیل بوده

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 155

اقول صاحب خیرات حسان حتما اشتباه کرده جعفر بن ابی طالب فرزندی قاسم نام نداشت قاسم پسر عون بن جعفر است که حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر عبد الله- بن جعفر را بعقد او درآورد تفصیل آن در جلد سوم در بانوان دشت کربلا در ترجمه ام کلثوم بیان شد بالجمله شوهر فاطمه حمزه در مرض موت چون متذکر بود که بعد از فوت او زوجه اش بطلحة ابن عمرو شوهر خواهد کرد زیاده از حد اضطراب و خلجان داشت فاطمه ملتفت این معنی شد برای آسایش خاطر خیال او گفت آنچه دارم در راه خدا دادنی باشم و مماليك من همه آزاد باشند اگر بعد از تو شوهر کنم حمزه چون درگذشت انقضای مدت عده طلحه فاطمه را خواستگاری کرد فاطمه سوگند خود را باو اعلام نمود طلحه گفت اگر به همسری من رضا شوی من در مقابل کفاره یمین ترا خواهم داد فاطمه قبول کرد بعد از مزاجت طلحه را از فاطمه پسری آورد ابراهیم نام و دختری مسماء برمله و ابراهیم از افاضل ناس گردید و رمله را بکابین يكصد هزار دینار شخصی تزویج کرد بطلحه گفتند تو از مزاجت با فاطمه سود فراوان بردی مشار الیه را بکابین چهل هزار دینار تزویج کردی و بیست هزار دینار هم کفاره یمین او را دادی اینك دختر ترا بصد هزار دینار تزویج کردند چهل هزار دینار از این راه منتفع شده ای علاوه بر وجود پسری مثل ابراهیم «تزیین»

دختر حمزه سید الشهداء مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پارچه بحضرت- امیر المؤمنین علیه السلام داده فرمودند (شقها خمرا بین الفواطم) یعنی این قماش را برای پوشیدن سر بفواطم قسمت کن بنابراین در تعیین فواطم اختلاف است بقول اشهر فاطمه زهرا سلام الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه دختر حمزه سید الشهداء علیه السلام.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 156

عابدة در نفحات الانس مسطور است که فضه دارای مقام ولایت بوده و گوسفندی داشته که شیر او با عسل آمیخته و شیخ ابو الربیع مالقی گفته است با اینکه ما زیارت زنان معتاد نبودیم نظر بشهرت فضه بقریه‌ای که در آنجا مسکن داشت رفتیم و کوزه تازه خریده بر مشار الیها وارد شدیم من درخواست کردم گفتم درخواست من اینست که فیض و برکت گوسفند را بمن نشان دهد فرمود از پستان این گوسفند شیر بدوش من در کوزه دوشیدم شیر و عسل از پستان آن میش آمد حقیقت حال را از خود او سؤال کردم گفت من شوهری داشتم صالح و ما فقیر بودیم در یکی از عیدهای اضحی فقط گوسفندی ماده داشتیم شوهرم گفت این میش را قربانی کنیم من گفتم ما باین میش محتاجیم و خدا دانای حال ماست و در ترك اضحیه بر ما یأسی نیست آن‌روز اتفاقاً میهمانی بر ما وارد شد خوردنی نداشتیم که نزد میهمان ببریم بشوهرم گفتم اکرام ضیف لازم است این گوسفند را ذبح کن تا طعامی برای میهمان ترتیب دهیم شوهرم گفت می‌ترسم اطفال گریه کنند گفتم از خانه گوسفند را بیرون بر و در پشت دیوار ذبح کن چون چنین کرد و گوسفند را ذبح کرد بناگاه گوسفندی از فراز دیوار پائین آمد بدرون خانه من بگمان اینکه همان گوسفند است فرار کرده چون از خانه بیرون آمدم شوهرم را دیدم پوست آن گوسفند را می‌کند واقعه را برای او گفتم گفت دل قوی دار که حضرت ایزد گوسفندی بما عطا کرده بهتر از اینکه برای میهمان ذبح کردیم و بدانکه از برکت اکرام ضیف و مسافر از این میش شیر و عسل حاصل می‌آید.

نگارنده گوید متفرعات کتاب نفحات الانس قابل اعتماد نیست ما منکر نیستیم که اولیاء خدا کرامت دارند ولی این قصه دلیل تاریخی ندارد و الله العالم.

جاریه صبیح المنظری بوده که آزاد کرده القائم بالله عباسی بوده و مادر المقتدی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 157

بالله است از نساء صالحه و صاحب خیرات و حسنات بوده چند دفعه بحج رفته و در مکه معظمه و بغداد بعضی ابنیه خیریه بنا کرده مدتها عمر نموده چهار فرزند آورده است خلافت پسرش مقتدی و پسر او مستظهر و پسر او المسترشد را دیده و در سال 512 درگذشته.

جاریه رومیه

محبی الدین عربی در مسامرات گوید روزی در اثنای گردش حالتی عارض من شد از خلق
کناره گرفتم بر روی ریگها طواف می‌کردم ناگاه اشعار ذیل بخاطرم خطور کرده بآهنگی که
می‌دانستم و می‌توانستم شنید خواندم.

لَیْتَ شَعْرِي هَلْ دَرَوَا	أَيَّ قَلْبٍ مَلَكُوا
و فَوَادِي لَوْ دَرَى	أَيَّ شَعْبٍ سَلَكَوا
أُتْرَاهِمَ سَلَمُوا	أَمْ تَرَاهِمَ هَلَكُوا
حَارَ أَرْبَابُ الْهَوَى	فِي الْهَوَى وَ ارْتَبَكُوا

ناگاه از پشت سر در کمال ملایمت دستی به شانه‌هایم زده شد برگشتم دیدم دختری رومی است
و من صورتی به آن صباحت و تکلمی به آن حلاوت مدة العمر ندیده بودم گذشته از ظرافت و
حسن و جمال در ادب و معرفت و کمال او را از جمیع زنان که دیده بودم برتر یافتم مختصر
از من پرسید ابیاتی که بدان مترنم بودی چه بود گفتم:

لَیْتَ شَعْرِي هَلْ دَرَوَا	أَيَّ قَلْبٍ مَلَكُوا
-----------------------------	-----------------------

گفت از شما تعجب می‌نمایم که با وجود عارف زمان خود بودن این‌گونه سخنان می‌گوئید
مملوک تا مشخص و معلوم نگردد چگونه صحیحا ملك می‌گردد و اینکه شما می‌گوئید کاش
می‌دانستم این سخن دلالت بر ندانستن شما می‌کند و حال آنکه راه، راست گفتن است و اشخاص
مانند تو چگونه سخن بتسامح رانند بعد از آن گفت بیت ثانی را بخوان گفتم:

و فَوَادِي لَوْ دَرَى	أَيَّ شَعْبٍ سَلَكَوا
-----------------------	-----------------------

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 158

گفت شعب ما بین قلب و غشاوه قلب است و او مانع معرفت قلب است پس چیزی را که فهمیدن
او غیرممکن است چگونه تمنا می‌کنی راه، راست گفتن است آنگاه بخواندن شعر سوم اشارت
نمود گفتم:

أ تراهم سلموا

ام تراهم هلكوا

گفت آنها سالم شدند شما باید از خود سؤال کنید که در سلامت می‌باشید یا در هلاکت این وقت بیت چهارم را خواست گفتم.

حار أرباب الهوى

في الهوى و ارتبكوا

آن دختر صیحه بر من زد و گفت تعجب است برای اهل عشق جایی نمانده که در حیرت بمانند عشق و سودا را احاطت است جمیع حواس را بهم وصل کند و عقل و فکر را بهم بندد حال دهشت و جای حیرت نماند چیزی دیده نشود که انسان از او تحیر نماید راه، راست گفتن است و امثال ترا سزاوار نیست که سخن بتسامح گویند گفتم خواهر! نامت چیست گفت قرّة العین گفتم آری روشنائی چشمی و این قصیده را خواندم.

پس قصیده‌ای که سیزده بیت است می‌خواند و اشعار بمسلمان بودن او می‌نماید.

قطر الندى

اسمش اسماء دختر ابو الجیش از کمال حسن او را قطر الندی گفته‌اند یعنی دانه شب‌نم مشار الیها ادیبه بوده بدیع الجمال صاحب فضل و کمال المعتضد بالله عباسی که شانزدهمی از خلفای بنی العباس است او را تزویج کرد پدر قطر الندی ابو الجیش پسر احمد بن طولون صاحب مصر است که در عصر المعتز بالله امیر تمام خطّه مصر و برّ شام بود چون او درگذشت پسرش ابو الجیش نیز در عهد المعتمد علی الله بانتخاب رؤسا وارث امارت پدر گردید و بر دشمنان و رقبای خود غلبه کرد و بر قلمرو امارت خود افزود همین‌که المعتمد بالله درگذشت و خلافت بالمعتضد بالله رسید ابو الجیش با بعضی تحف و هدایا بدرگاه خلیفه آمده اظهار انقیاد کرد و دختر خود قطر الندی را که همراه داشت درخواست نمود که او را برای ولیعهد المكتفی بالله فرزند المعتضد تزویج نماید خلیفه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 159

امارت مشار الیها را تصدیق و امضا نمود و گفت دختر ترا خود تزویج نمایم و دو کرور درهم پول نقره شیربها داد و در سال 381 امر مزاجت صورت گرفت چون بحضور خلیفه معتضد رسیده نقاب از چهره برداشت و بدور انداخت خلیفه سبب پرسید قطر الندی گفت یا امیر المؤمنین لان وجهی ان کان حسنا کنت اول من راه و ان کان قبیحا کنت اول من و اراه خلیفه از جواب قطر الندی خیلی مسرور گردید و از فصاحت و ذکاوت او خورسند شد.

قمر

از نساء مشهور سلسله قاجاریه و در خدمت مرحوم شاهزاده علিশاه ظل السلطان بوده و اشعارش خالی از لطف و ملاححت نیست این دو بیت از او است

نمی‌دانم چرا پیش رقیبان سخن پرسند از عاشق حبیبان
اندر سر کوی تو بسی منتظرانند شاید ز ره لطف تو از خانه درائی

خ

قمر

جاریه‌ای بوده بغدادیه صاحب صباحت و جمال و فصاحت و کمال شوخ و هنرمند سخن‌سرا و دل‌بند، ابراهیم بن حجاج الحمی یا لخمی از ملوک اشبیلیه او را باندلس آورده بنابراین از ادیبهای اندلس بشمار می‌آید اشعار ذیل از افکار اوست

آها علی بغدادها و عراقها و طبائها و السّحر فی أحداقها
و محالها عند الفرات بأوجه تبدو أهلتها علی أطواقها
متبخرات فی النّعم کأنّما خلق الهوی العذری من أخلاقها
نفسی الفداء لها فأیّ محاسن فی الدّهر تشرق من سنا إشراقها

دو بیت ذیل را نیز او گفته و دلیل است که نزد ابراهیم بن حجاج منزلتی بهم رسانیده و روزگار خوشی داشته است.

ما فی المغرب من کریم یرتجی إلاّ حلیف الجود إبراهیم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 160

إني حللت لديه منزل نعمة کلّ المنازل ما عداه ذمیم

(خ)

کلثوم

دختر قاسم بن محمد بن جعفر الصادق علیه السلام مرقد مطهر او در قاهره مصر در نزدیکی خندق در مقابر قریش است و جعفر بن موسی بن اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السلام از بطن مشار الیهها است و خود کلثوم از زاهدات و عابدات بشمار می‌آید.

(نقل از خطط مقریزی)

ماریه ذات القرطین

یعنی ماریه صاحب دو گوشواره و او ماریه بنت ارقم از خانواده ملوک بنی جفنه بوده گویند دو گوشواره داشته هر یک از یک‌دانه مروارید که به بزرگی تخم کبوتری بوده و آن یک زوج گوشواره تخمیناً بچهل هزار دینار قیمت می‌کردند مشار الیهها بقصد نیل بسعادت اخروی گوشواره‌ها را هدیه کعبه معظمه شرفه الله تعالی نمود و خزانهدار کعبه آنها را در بیت شریف آویخت بروایتی آن دو گوشواره پیدا بید بدست عبد الملك بن مروان رسید چون دختر خود فاطمه را بعمر بن عبد العزیز داد آنها را باو بخشید اما عمر بن عبد العزیز آن گوشواره‌ها را با سائر اسباب زینت از زوجه خود گرفته در بیت المال نهاد و اعز من قرطی ماریه از امثال عرب شد. (خ)

ماه ملك خاتون

دختر سلطان سنجر سلجوقی از سلاطین مشهور ایران که پایتخت او مرو بوده چون مشار الیهها وفات نمود سلطان سنجر فرمان داد برای ماه ملك خاتون مرثیه بگویند چون در فصل بهار فوت شده بود این دو بیت را گفته‌اند.

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی‌آب ماند نرگس آن تازه بوستان

(خ)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 161

ماه‌پیکر سلطان

زوجه سلطان احمد خان اول عثمانی مادر سلطان مراد خان رابع این زن پس از عمر طولانی او را در ماه رمضان سال هزار و شصت و یک کشتند بدست روزه‌ها کشته شد و این زن منتهای شوکت و جلالت و نفوذ را در امور دولت داشته تمولش بسیار و تجمل وی بیش از آنکه

بگفتار آید بخیرات و حسنات میل زیاد داشته ابنیه خیریه از مساجد و غیرها بنا کرده در شهر مبارکه زیاده از دویست تن از زنان و مردان شرفای حجاز را معاش می‌داد و هر سال دو تن را مأمور می‌کرد که با قافله حاج همراه شوند و بحجاج آب و شربت دهند و در هر سال در ماه رجب با لباس مبدل داخل زندان‌خانه می‌شد و کاملاً جستجو می‌کرد اشخاصی را که بجهت داشتن دین حبس نموده بودند آنها را آزاد می‌کرد و آنها که بواسطه جزئی جنایت در بند نکایت بودند باقی‌مانده حبس آنها را می‌بخشید و مستخلص می‌نمود و در بذل خیرات اعتماد بخواجه‌سراها نمی‌نمود خود بنفسها عطیات را بمستحقین می‌رسانید دخترهای فقیر را در وقت مزاجت جهاز می‌داده در عید اضحی گوسفندان زیاد قربانی می‌کرد در اسلامبول چند مسجد بنا کرد و يك مکتب و يك سقاخانه و يك دار الحدیث و دو حمام را بانی او است بعلاوه کاروان‌سرائی بزرگ در اسلامبول که اهالی ایران در آن سکنی دارند و معروف بخان والده است و در این کاروانسرا و در گردنه قره‌رکز و قلعه آناتولی نیز سه مسجد بنا نموده (خ)

متمنیه

از نسوان مدینه منوره بوده و اسم او معلوم نیست محض تمناها که در اشعار ذیل نموده به متمنیه مشهور و معروف شده

هل من سبیل إلى خمر فأشربها
ام من سبیل إلى نصر بن حجاج
إلى فتی ماجد الأعراق مقتل
سهل المحیّا کریم غیر ملحاج

شبی خلیفه ثانی در شهر مدینه گردش می‌کرد متمنیه این ابیات را باآواز بلند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 162

می‌خواند و آرزو می‌کرد که از جام شرابی سرخوش شود یا بدیدار نصر بن حجاج نایل گردد خلیفه این ابیات را شنیده گفت من هذه المتمنية بامداد نصر بن حجاج را احضار کرده دید جوانی بدیع الجمال است و حسنی بکمال دارد برای اینکه از حسن او بکاهد و زنان کمتر مفتون آن جمال بشوند حکم نمود موی سر او را تراشیدند چون شب شد خلیفه بگردش رفت دید متمنیه مزبوره می‌خواند

حلقوا رأسه لیکسوه قبحا
غیرة منهم علیه و شحا
کان بدرا یقلّ لیلا بهیما
کشفوا لیلہ و ابقوه صبحا

علی الصباح باز نصر بن حجاج را طلبید و گفت صباحت و سیمای تو مخدرات اسلام را شیفته می‌سازد و در خانهای خود آرزوی وصال تو می‌نمایند خوب نیست من و تو در يك بلد باشیم تبعید تو از این شهر لازم است سپس او را به بصره فرستاد.

نگارنده گوید جناب خلیفه در اینجا چند خلاف شرع مرتکب شدند لا عن شعور او لا مخالفت نص قرآن فلا تجسسوا فرمودند و ثانیاً مسلمانی را از وطن آواره کردن و بغربت فرستادن و اذن بازگشتن ندادن و مادر او را بفراق مبتلا کردن بعد اینکه زنی در خانه خود تغنی کرده و شعر خوانده که دلالت کرده بر اینکه عاشق نصر بن حجاج است البته این اعمال مخالف شرع مطهر است و ثالثاً مجبور کردن نصر بن حجاج را که سرت را بتراش و این ظلم فاحش است اگر زنی با اسم او تغنی کرده گناه نصر بن حجاج چیست و رابعاً ما می‌پرسیم چه فایده مترتب بر این تسبیح می‌شود آیا نساء بصره در غفت و صیانت مقدم بر نساء مدینه‌اند با اینکه بصره مهبط ابلیس و محل فتنه و فساد است بالجمله چون نصر بن حجاج را که از مدینه بیرون کردند متمنیه بر جان خود ترسید اشعار ذیل را بسرود و برای عمر فرستاد.

ما لي و للخمر او نصر بن حجاج

قل للإمام الذي تخشى بؤاده

شرب الحليب و طرف غيره ساج

انني غنيت أبا حفص بغيرهما

حتى أقرّ بالجام و أسراج

إنّ الهوى ذمة التقوى فقيدة

و الناس من هالك فيها و من ناج

أمنية لم أطر فيها بطائرة

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 163

إنّ السبيل سبيل الخائف الراجي

لا تجعل الظنّ حقا او تبينه

چون عمر قبل از وقت تحقیق حال متمنیه کرده و دانسته بود که او پاكدامن است بعد از شنیدن این اشعار برای او پیغام داد که آسوده باش کسی را با تو کاری نیست. (خ)

مزنه

دختر مروان حمار اموی در جواهر ملنقطه نوشته است که زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس حدیث کرد که من روزی نزد خیزران زوجه مهدی عباسی مادر هادی و هارون نشسته بودم که یکی از جواری خیزران داخل شد و گفت اعز الله السیدة خاتونی بر در است صاحب حسن و جمال که آثار بزرگی در ناحیه او پدیدار است اما جامه‌اش کهنه و حالش پریشان می‌باشد می‌خواهد با شما ملاقات کند چه می‌فرمائید خیزران نگاهی بمن کرده بجهت

احترام من گفت شما چه می‌فرمائید اگر میل دارید و اجازه می‌دهید داخل شود و الا فلا گفتم مانعی ندارد بیاید شاید فایده و ثوابی از ملاقات او حاصل شود جاریه رفت و او را وارد نمود در يك جانب در ایستاده سلام کرد و گفت من مزنه بنت مروان بن محمد اموی هستم زینب گوید در این وقت من تکیه کرده بودم چون این سخن بشنیدم بر سر دو زانوی خود ایستاده گفتم تو مزنه هستی قاتلك الله و لا حياك و لا سلم عليك حمد خدا را که از تو آن نعمت گرفت و ترا میان مردم خوار ساخت ای دشمن خدا بیاد داری که زنان بنی عباس نزد تو آمدند در باب دفن ابراهیم بن محمد خواهش می‌کردند و درخواست می‌نمودند که نزد پدرت شفاعت کنی تو بآنها درستی کردی و بد گفتی آیا دانستی آنها بچه حال از پیش تو خارج شدند مزنه چون این سخنان شنید بقیقه خندید زینب گوید قسم بخدا که من آنوقت لطافتی از دندانهای او دیدم و لطفی در هنگام خنده در صورت او مشاهده کردم که هنوز آن را فراموش نکردم.

بالجمله مزنه در جواب من گفت ای دختر عم من چه چیز از صنع الهی ترا در حق

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 164

من متعجب ساخت و چه شد که با من این معامله می‌نمائی بلی آن رفتاری که گفتی با زنان بنی عباس نمودم اما حالا خدای تعالی مرا گرسنه و برهنه ذلیل و حقیر بنزد تو آورده مثل اینست که دست‌بسته بتو تسلیم کردند نسبت بمن هرگونه قدرت داری و آنچه بخواهی بکنی می‌توانی اما شکر این نعمت و موهبت الهی که خداوند متعال بشما داده است آیا اینست؟

پس از این تقریر گفت سلام علیکم و خارج شد و رفت. زینب گوید دیدم خیزران از فرط شفقت و رقت می‌گرید و مزنه را صدا می‌کند و می‌گوید تو باذن من داخل شدی باز باید با اجازه من خارج بشوی پس رو بجواری خود کرده گفت او را بگردانید مزنه را چون برگردانیدند گفت بخدا سوگند مرا ناچاری و احتیاج به اینجا آورد خیزران از جای خود درخواست با مزنه قصد معانقه نموده مزنه ابا و امتناع کرده گفت من بالاین حال درخور این کار نیستم خیزران کنیزان خود را گفت او را بحمام بردند و شستشو دادند پس از آن بهترین لباسهای خود را باو پوشاندند چون از حمام بازگشت و وارد مجلس شد خیزران برخاسته جای خود را باو داده طعام حاضر کرده به دست خود برای او لقمه می‌گرفت و بهترین اطاق‌های حرم‌سرا را مخصوص او کرد و جاریه‌ها برای خدمت او معین نموده و پانصد هزار درهم برای او فرستاد که برای بعضی مخارج دست‌تنگی نکشد.

چون مهدی خلیفه به حرم‌سرا آمد خیزران بخدمتش شتافته تمام ماجرا را باز گفت و سؤال و جواب زینب را با مزنه شرح داد مهدی نسبت بزینب متغیر شده گفت اگر ترا نزد من حرمتی نبود قسم یاد می‌کردم که با تو تکلم نکنم خیزران گفت یا امیر المؤمنین دل مزنه بدست آمده و رفع رنجش و کدورت او شده است من نسبت باو احترامات بعمل آورده‌ام و چنان و چنان کرده‌ام مهدی بر خیزران آفرین گفت و دلخوش گردید خادمی نزد مزنه فرستاد و گفت او را از من سلام برسان و بگو از آمدن تو به اینجا بقدری ممنون شدم که مدت العمر از هیچ چیز این‌قدر ممنون نشدم هر قصد و مقصودی که داری باید اظهار کنی تا در حصول آن مبادرت رود اگر می‌دانستم اسباب خجالت تو

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 165

نمی‌گردد خود بنزد تو می‌آدم و بتو دیدن می‌کردم خادم چون سلام و پیغام خلیفه را به مزنه ابلاغ کرده مشار الیها خود برخواسته بخدمت خلیفه آمده و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین چون خود را یکی از جواری شما می‌شمارم سزاوار است بی‌نقاب بحضور شما بیایم مهدی گفت نه و الله از جواری من نیستی دختر عم منی و از فرزندانم عزیزتر و محترم‌تری بالجمله مزنه تا آخر عمر آسوده و مرفه الحال در سرای مهدی با احترام بود.

خیزران

زوجه مهدی عباسی مادر هارون و هادی آنفا اخلاق او را شنیدی که قابل تقدیر است و خیزران امولدی بود. از اهل بربر چون خلافت به پسرش موسی الهادی رسید خیزران در امور سلطنت مستبد برآی بود اکابر دولت بمشورت او کار می‌کردند سیوطی در تاریخ الخلفا گوید خیزران چون مستبد در امور سلطنت شد پسر گفت اگر این مرتبه ببینم از امرا کسی در خانه تو ایستاده گردن او را می‌زنم ترا با امور سلطنت چه کار آیا قرآنی نیست که بتلاوت آن مشغول شوی یا تسبیح یا مغزلی که ترا از این عمل منصرف بنماید خیزران سخت غضب‌آلود شد بالاخره موسی الهادی را مسموم کرد گویند چون قصد داشت برادر خود هارون را بقتل برساند (پاره از احوال خیزران از این پیش گذشت در روضة الصفا گوید مورخان گفته‌اند که مادر هادی خیزران در امور ملك دخل کردی و هادی در مبدا خلافت از سخن و صواب دید او تجاوز جائز نشمردی امراء و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران می‌آوردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقاً روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود چون رضای هادی مقرون به آن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الله بن مالك قبول کردم که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امراء عالی‌مقدار است هادی در خشم شد عبد الله را دشنام داده و گفت دانستم که باعث بر این او است بخدا هرگز چنین نکنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت نخواه مرا از این

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 166

چه باك خیزران با خشم و غضب از نزد هادی برخواست هادی قسم یاد کرد که اگر مرا معلوم شود که یکی از خادمان و قایدان و خواص و خدم بدر خانه تو آیند گردن او را بزنم و اموال او را بستانم زنان را به مهمات ملك چه کار است ایشان را قرآن باید خواند یا دوك پیش خود بگذارند زنه‌ار که بعد از این در خانه خود را بروی يك‌تن مسلمانان یا ذمی بگشائی.

اگر چنین نکنی از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد سپس هادی امراء و سرهنگان را طلبید و از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفته‌اند تو گفت مادر من بهتر است یا مادر شما گفته‌اند مادر تو هادی گفت کدام يك از شماها روا می‌دارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و بگویند مادر فلان چنین و چنان گفت تمام امراء گفتند:

هیچ‌یک از ما هرگز روا نداریم هادی گفت پس شما چرا بخانه من می‌روید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل می‌کنید ارکان دولت و امراء قسم یاد کردند که دیگر در خانه خیزران نروند خیزران سخت از هادی آزرده شد و قسم یاد کرد که دیگر با هادی سخن نگوید.

و هادی در مقام برآمد که برادرش هارون را خلع کند و ولایتعهد را به پسرش جعفر بگذارد یحیی بن خالد چندانکه او را منع کرد فایده ننمود بالاخره یحیی را حبس کرد.

و نیز در روضة الصفا از هرثمة بن اعین حدیث کند که من از خواص اصحاب هادی بودم و پیوسته از سخط او احتراز داشتم چون در ریختن خون اندازه نمی‌شناخت اتفاقاً در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمد و مرا طلبید هراس بر من استیلا یافته به تعجیل روان شدم مرا از منزلی بمنزلی می‌بردند تا بحرمسرا نزدیک شدم هادی فرمان داد تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من بیا خوف من از این سخن زیاده شد من در حجره را بستم و پیش او رفتم گفت که می‌بینی این سگ ملحد یحیی بن خالد برمکی با من چه نوع زندگانی پیش گرفته

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 167

مرا پیوسته می‌رنجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل می‌گرداند و غرضش اینکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشانند اکنون باید که امشب بر وی بهر تدبیر که میسر شود سر هارون را نزد من آری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید آنچه می‌دانم بگویم گفت بگو گفتم رشید برادر اعیانی تو است و ولایتعهد متعلق بوی اگر بی‌جرمی او را بکشم عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق تعالی چه باشد گفت اطاعت من بر تو واجب است اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت می‌زنم از ترس گفتم سمعا و طاعة

سپس گفت چون از مهم هارون بپردازی باید که بزندان روی و آل ابی طالب را از زندان بیرون آوری و یک‌یک تمام را گردن بزنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون از این کار فارغ شدی با لشکر خود بکوفه روی و هرکس را در آنجا یابی از عباسیان و متابعان ایشان از شهر بیرون نمائی و شهر را آتش درزنی و با خاک یکسان بنمائی گفتم یا مولا این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده سپس گفت از آنچه فرمان دادم چاره نیست چه هر آفتی که بملك می‌رسد از آن سرزمین است آنگاه گفت همین مقام توقف کن تا آنچه را فرمان دادم بترتیب انجام دهی و خود به حرم‌سرا داخل شد من در همان مکان متوقف شدم و گمان بردم که توقیف من برای کشتن من است که مرا بقتل برساند و این جنایات را بدیگری رجوع نماید چون کراهِت مرا از این کار احراز کرد بعلاوه دومرتبه باو اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و تن بغربت نهم و در بلاد دوردست که کسی از من نشان نیابد ساکن شوم

دل از جان شیرین شده ناامید

تنی لرزان بکردار بید

بالجمله هرثمه گوید من در آنجا توقف داشتم عازما علی الموت ایسا عن الحیاة چون نیمه شد خادمی آمد که امیر ترا می‌طلبد من کلمه شهادتین بر زبان راندم و با وی روان شدم تا بجائی رسیدم که گفتگوهای زنان را می‌شنیدم با خود جزم کردم که در قتل من

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 168

باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی‌رخصت باین مقام آمدی پس همان‌جا ایستادم قدمی پیش ننهادم خادم گفت پیش برو گفتم لا و الله خادم الحاح کرد من بر او صیحه زدم که تا آواز امیر نشنوم که بفرماید درای من قدم پیش نگذارم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت و یحک یا هرثمه من خیزرانم ترا بجهت این طلبیدم که این واقعه عجیبه که پیش آمده مشاهده بنمائی و من متحیر و مدهوش داخل شدم خیزران از عقب پرده با من گفت ای هرثمه آنچه را موسی الهادی بتو فرمان داده بود من شنیدم و مطلع شدم چون پیش زنان آمد من بنزد او رفتم و خواهش کردم تا از سر آن اندیشه بگذرد او در خشم شد و از سخن من اعتراض کرد من سر خود برهنه ساختم و بگریستم گفت دست از این التماس بردار و الا بهلاک خویش متیقن باش من متوحش شدم بنماز ایستادم و بدرگاه خدا زبان تضرع و زاری گشادم که ناگاه هادی بسرفید سرفیدنی دور و دراز کوزه آب پیش او بردم فائده بر آن مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض الارواح سپرد و خدای هم ترا و سائر مسلمانان را از ظلم او فرج بخشید اکنون در وی نگر من جامه از روی هادی برداشتم او را مرده دیدم خیزران گفت اکنون یحیی بن خالد را از قصه آگاه کن تا قبل از اینکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت با هارون پردازد هرثمه گوید این وقت قلب من آرام گرفت یحیی را خبر کردم در همان شب خلیفه بمرد که هادی بود و خلیفه بر سریر سلطنت نشست که هارون بود و خلیفه متولد شد و آن مأمون بود.

نگارنده گوید قول باینکه هادی را مسموم کردند یا خفه کردند یا در اثر زخم پای یا قرحه در شکم او در گذشته هست.

فاطمة

دختر محمد بن الحسین بن قحطبة دایه هارون الرشید از محاورات و تکلم او با- هارون الرشید معلوم می‌شود زنی دانشمند بوده این زن زوجه یحیی بن خالد برمکی است هارون از او فوق‌العاده احترام می‌کرد و در بسیاری از امور با او مشورت می‌کرد و برای او

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 169

تبرک می‌جست و قسم یاد کرده بود که هیچ‌گاه او را از دخول بر او مانع نشود و در حق هرکس شفاعت کند شفاعت او را قبول کند و فاطمه هم قسم یاد کرده بود که شفاعت برای کسی در امور دنیا نکند و بدون اذن هم بر هارون وارد نشود سهل گوید چه بسیار اسیرانی که بشفاعت او رها شد و چه بسیار امور مهمه که ابواب فرج مسدود بود و بواسطه این زن مفتوح شد و هنگامی که هارون تصمیم گرفت که برامکه را نابود کند چون از رقه مراجعت کرد از

آل برامکه کسی را بخود راه نداد از آن جمله همین دایه او بود که او را اجازه نداد بر او وارد شود.

در عقد الفرید گوید چون یحیی بن خالد را حبس کردند همین فاطمه لثام خود را انداخت و با صورت باز و پای برهنه بهمین حالت آمد تا در قصر هارون الرشید عبد الملك بن فضل چون این حالت بدید بسرعت خود را بهارون رسانید و صورت حال را تقریر کرد گفت یا امیر المؤمنین به حالی که موجب شماتت حاسدین خواهد بود کاشفه وجهها واضعة لثامها محتفیه فی مشیها فقال الرشید و یحك یا عبد الملك او ساعیه قال نعم حافیة رشید گفت رخصت ده تا درآید (فرب کبد غذتها و کربة فرجتها و عورة سترتها) سهل گوید من شك نداشتم که یحیی را رها خواهد کرد و گمان نمی‌کردم که دست رد بسینه دایه خود بزند چون وارد شد رشید سر او را بوسید و همچنین میان دو پستان او را و در کنار خود نشانید (فقال یا امیر المؤمنین أ یعدو علینا الزمان و یجفونا) گفت آیا سزاوار است که روزگار بما حمله کند و چنین جفا بر ما وارد بشود هارون گفت مگر چه شده است دایه گفت من ترا در دامن خود تربیت کردم و از پستان خود ترا غذا دادم اکنون یحیی که پدر تو است بعد از پدرت و بیش از این او را معرفی نمی‌کنم چه آنکه خود می‌دانی نصیحت و محبت و اشفاق او را نسبت بخودت اکنون تصمیم هلاک او را گرفته‌ای هارون گفت (امر سبق و قضاء حتم و غضب من الله نفذ) یعنی امری حتمی گرفته شده و جریان قضا بر این رفته و غضب خدا شدید شده است (فاطمه گفت یا امیر المؤمنین یمحو الله ما یشاء و یشب و عنده امّ الکتاب) رشید گفت که صحیح است خدا محو و اثبات می‌کند ولی این محو نشده است فاطمه گفت این علم بغیب است و آن مختص خدا است

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 170

چگونه یا امیر المؤمنین شما دعوی علم بغیب می‌نمائید این وقت هارون مدتی سر بزیر افکنده همی فکر می‌کرد سپس گفت:

و إذا المنیة أنشبت أظفارها ألفیت کلّ تمیمة لا ینفع

یعنی هنگامی که مرگ چنگال خود را در انسان فروبرد می‌نگری که هیچ حرزی سودی ندارد فاطمه گفت یا امیر المؤمنین من برای یحیی حرز نیستم شاعر گوید

و إذا افتقرت إلى الذّخائر لم یجد ذخرا یكون کصالح الأعمال

یعنی هنگامی که نهایت احتیاج را داری بسوی زاد و توشه دم مرگ ذخیره‌ای بهتر از عمل صالح نخواهی پیدا کرد بعلاوه خدا می‌فرماید: **وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** هارون پس از شنیدن این بیانات مدتی سر بزیر انداخت سپس سر بلند کرد و گفت یا ام الرشید

إذا انصرفت نفسي عن الشيء لم تكد اليه بوجه آخر الدهر تقبل

فاطمه گفت یا امیر المؤمنین من می گویم

يمينك فانظر أى كيف تبدل

(ستقطع في الدنيا إذا ما قطعني)

هنگامی که هارون از آن شعر خود رسانید که من مطلبی را که تصمیم گرفتم تا آخر دهر ممکن نیست که وجه دیگری را قبول کند فاطمه گفت بزودی آنچه را که در دنیا قطع می شود هنگامی که قسم یاد می کنی که هرگز تغییرپذیر نیست مع ذلك نظر کن ببین چگونه تبدیل می شود یا امیر المؤمنین یحیی را بمن ببخش مگر تو قسم یاد نکردی که هرکس را من شفاعت کنم تو قبول بفرمائی هارون گفت یا ام الرشید تو هم قسم یاد کردی که گناهکار را شفاعت نکنی فاطمه گفت یا امیر المؤمنین (فقد قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من ترك شيئا لله لم يوجد الله فقده) یعنی هرکس عملی را برای خدا بنماید در نزد خدا گم نمی شود هارون تا مدتی سر بزیر انداخت پس سر بلند کرد و گفت (الله الامر من قبل و من بعد) قالت یا امیر المؤمنین و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و هو العزیز الحکیم بالاخره فاطمه چندانکه سعی کرد فایده نبخشید برخواست و رفت و دیگر بنزد رشید نیامد و هارون عزم خود را عملی کرد و برامکه را نابود کرد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 171

ملكة بنت الشرف

دختر عبد الله بن العزیز ابراهیم بن عبد الله بن ابی عمر المقدسی است که اصلاً از اهالی قدس بوده بعدها در صالحیه سکنی گرفته مشار الیها که از محدثه های مشهور می باشد در طفولیت بمجالس درس محدث حجاز و محمد بن فخر البخاری و ابی بکر بن الرضی و زینب بنت الکمال حاضر شده پس از آن ابن شیرازی و ابن عساکر و ابن سعید و اسحاق الأمدی باو اجازه دادند و مدتی متمادی در علم حدیث تدریس کرده و بابت حجر عسقلانی اجازه داده تا در نوزدهم ماه جمادی الاولی سال هشتصد و دو درحالی که زیاده از هشتاد سال داشت درگذشت. (خیرات)

بانوئی مدبره

بصریه در بصره حمامی بوده بنام حمام منجاب این بانو برای رفتن بحمام حرکت می کند راه حمام را از جوانی که بدر خانه خود ایستاده و شعفی بمواصلت زنان داشته و در خانه اش بدر حمام بی شباهت نبوده می پرسد راه حمام منجاب کدام است جوان خانه خود را نشان داده می گوید این است حمامی که می خواهی و او را بخانه وارد می کند زن چون ملتفت می شود بملاطفت بنای غنچ و دلال می گذارد که جوان یقین پیدا می کند که آن زن هم طالب است بجوان می گوید می دانی که من می خواستم بحمام بروم خود را پاکیزه کنم اکنون لا اقل برو مقداری بوی خوش و خورش و خوردنی بیاور که عیش ما منقص نباشد آن جوان احمق هم باور می کند

چون از خانه بیرون می‌رود زن در غیبت او از خانه بیرون می‌آید و از پی کار خود می‌رود چون جوان بخانه مراجعت می‌کند آشفته می‌شود می‌گوید

من لی بقائلة هام الفؤاد بها این الطریق إلى حمّام منجاب

روزی بهمان عادت از کوچه می‌گذشته و شعر مذکور را می‌خواند زنی از بالاخانه او را جواب گوید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 172

هلا جعلت علیها إذ ظفرت بها حرزا علی الدّار او قفلا علی الباب

گویند تا دم مرگ بهمان آشفته‌گی و اضطراب باقی بوده در هنگام جان دادن او را گفته‌اند شهادتین بر زبان جاری کن او همان شعر را می‌خواند

یا رب قائلة یوما و قد تعبت این الطریق إلى حمّام منجاب

نگارنده گوید دور جوانی زودگذر هرگاه از واقع‌بینی و مشاهده حقیقت زندگی غافل شوند در منجلاب بدبختی غرق خواهند شد و فرصت موجودی را که سرشار از شرایط مساعد و خوشبختی و سعادت است بی‌نتیجه از دست می‌دهند و به تخیلات موهوم و افسانه‌های غیر واقعی بی‌مطالعه پیش می‌رود لا عن شعور در پرتگاه بدبختی سرنگون خواهند شد این است که امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید بادر شبابك قبل هرمك و صحتك قبل سقمك یعنی دریاب جوانی خود را قبل از پیری و سلامتی خود را قبل از بیماری.

امام صادق علیه السلام از پدران خود در تفسیر آیه شریفه (وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا) روایت کرده یعنی لا تنس صحتك و قوتك و فراغك و شبابك و نشاطك و غناك و ان تطلب به الآخرة.

یعنی سلامت، نیرومندی، فراغت، جوانی، نشاط و بی‌نیازی خود را فراموش منما در دنیا از آنها بهره‌برداری کن و متوجه باش که از این سرمایه‌های عظیم بهره‌برداری کنی و برای معنویات و آخرت خود استفاده کامل بنمائی

عاقل‌ترین مردم کسانی هستند که همواره از شرائط موجود استفاده می‌کنند و هیچ فرصتی را برایشان از دست نمی‌دهند.

(قال رسول الله انّ لرَبِّكم فی اَیّام دهر کم نفحات الا فتعرّضوا لها) رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید در ایام زندگانی شما لحظاتی فرا می‌رسد که در معرض نسیم حیات‌بخش الهی قرار می‌گیرد و فرصت مناسبی بدست می‌آید بکوشید که از آن فرصتها استفاده کنید و خویشتن را در مسیر فیض الهی قرار دهید بدبختانه فرصتهائی که بر سر راه زندگی بشر در تمام شئون مادی و معنوی پیش می‌آید ناپایدار و زودگذر است و ممکن است بر اثر کمترین مسامحه و سهل‌انگاری بزرگترین فرصت ثمربخش از کف برود و برای صاحبش

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 173

تنها شکست و ندامت باقی بماند به‌همین‌جهت اولیاء گرامی اسلام در برنامه‌های تربیتی خود این نکته را مورد توجه مخصوص قرار داده و همواره خطر از دست رفتن فرصتها را به پیروان خود خاطر نشان ساخته‌اند

منقول از مستدرک البحار ج 2 ص 350 عن النّبی من فتح له باب خیر فلینتهزه فانّه لا یدری متى یغلق عنه) رسول اکرم فرمود است آن‌کس که برویش در خیری گشوده شد غنیمت بشمارد و از فرصت استفاده کند زیرا نمی‌داند چه وقت آن در برویش بسته می‌شود

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام (الفرصة تمرّ مرّ السّحاب و قال الفرصة سريعة الفوت و بطیئة القود) یعنی فرصت مانند ابراز افق زندگی می‌گذرد مواقعی که فرصتهای خیری پیش می‌آید غنیمت شمارید و از آنها استفاده کنید که فرصت خیلی زود می‌گذرد و دیر برمی‌گردد.

مده نقد عمرت ز کف رایگانی

جوانا بدان قدر روز جوانی

که در گیرودار جهان در نمایی

همه عمر نیکی بخلق خدا کن

که رنجاندن کس نشد پهلوانی

کسی را مکن در جهان رنجه از خود

دختر زید بن ابی الفوارس

نامش منقوسه یا منقوسه، شعرانی در طبقات او را دارای مقام ولایت دانسته و در خلال ذکر فضائل او گفته در رضای بقضای الهی رتبه عالی داشته و هرگاه طفلی از او می‌مرده او را در آغوش می‌گرفته و بروی او نظر می‌کرده و می‌گفته است و الله مردن تو قیل از من نزد من بهتر از آنست که بعد از من بمانی و صبر کردن من بر تو بهتر است از فزع کردن اگرچه فرقت تو اسباب حسرت من است ولی امید اجر دارم و این خیر و فضیلتی است برای من آنگاه این بیت عمرو بن معدی کرب را می‌خواند

علی هالك ممّا و ان قصم الظّهر

و إنّا لقوم لا تفيض دموعنا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 174

نبت

جاریه‌ای از شواعر عرب بهنر و کمال و حسن و جمال معروف در حق او گفته‌اند

نبت اذا سكنت كان السكوت لها	زینا و ان نطقت فالدر ینتشر
و انما أقصدت قلبی بمقلتها	ما کان سهم و لا قوس و لا وتر

نیز گفته‌اند

یا نبت یا نبت قد هام الفؤاد بکم	ان شئت سرّا و ان احببت اعلانا
یا نبت یا نبت قد هام الفؤاد بکم	و أنت و الله احلى الخلق إنسانا
الا صلینی فأنی قد شغفت بکم	ان شئت سهم و لا قوس و لا وتر

و در کتاب ابن ظافر از قدرت طبع نبت شرحی نوشته گوید روزی شخصی محض امتحان این مصرع را نظم کرده گفت:

یا نبت حسنک یغشی بهجة القمر

و مصرع ثانی را از نبت خواست او بدون تأمل فوراً گفت

قد کان حسنک ان یبتزنی بصری

باز آن شخص گفت

و طیب نشرک مثل المسک قد نسمت	ریّا الرّیاض علیه فی دجی السّحر
------------------------------	---------------------------------

نبت مرتجلا گفت

فهل لنا منك حظّ في مواصلة أو لا فأنّي راض منك بالنظر

(خ)

نتیله

دختر جنّاب و از زوجات عبد المطلب و مادر عباس بن عبد المطلب ابن اثیر گوید اول کسی که در عرب بیت شریف را بحریر و دیباج پوشانید او بود و جهتش این بود که پسرش در کودکی گم شد نذر کرد پیدا شود خانه کعبه را بیوشاند چون پیدا شد بوعده وفا کرد اما در روض انف که شرح سیره ابن هشام است می گوید پوشاندن بیت از آثار اسعد حمیری است از تبايعه یمن

اقول منافات ندارد که اسعد به پارچه‌ای غیر از حریر و دیباج پوشانیده باشد و اول کسی که با حریر و دیباج کعبه را پوشانیده نتیله بوده و الله لعالم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 175

امراة عجیبة غریبة

در سال هفتصد و پنجاه و چهار در مصر دختری پیدا شد که سه شوهر کرد و هیچک از شوهرهای او قادر به نزدیکی با او نشدند او را رتقا فرض نموده رها کردند چون سال عمر این دختر به پانزده رسید پستانهای او در سینه‌اش ناپدید گردید و از محل معهود چیزی بقدر انگشت بیرون آمد که در حقیقت آلت رجولیت بود با خصیتین

و شیخ محمد مامینی گفت همسایه ما را دختری بود صفیه نام همین که پانزده ساله شد آلت رجولیتی در او ظاهر آمد و ریش درآورد بالاخره دارای فرج و ذکر شد یعنی خنثی.

نهدیه

از جواری عشیره بنی نهد و نساء عصر رسالت یعنی کنیزکی از بانوان قبیله عبد الدار بوده راه توحید گرفته و مالک‌اش طریق شرک می پیموده بنابراین پیوسته او را آزار می نموده و می گفته تا یکی از اصحاب محمد ترا نخرد از جفای من آسوده نخواهی شد ابو بکر این بشنید او را خرید و آزاد کرد در مثنوی مولوی راجع باین قسمت تفصیلی بیان کرده (خ)

هاله

دختر وهب بن عبد مناف بن زهره و مادر حمزة بن عبد المطلب روزی که حضرت عبد المطلب آمنه بنت وهب را برای پسرش عبد الله تزویج کرد هاله را که عموزاده آمنه بود برای خود تزویج کرد و حمزه سید الشهداء از او متولد شد

هاله

بنت خویلد خواهر خدیجه کبری سلام الله علیها مادر ابو العاص بن ربیع شوهر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 176

زینب و این رد است بر کسانی که می‌گویند زینب و ام کلثوم دختران هاله بودند که در دامان خدیجه بزرگ شدند بنابراین زینب خواهر ابو العاص می‌شود و ابو العاص از زینب دختری آورد بنام امامه که امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج نمود بعد از فاطمه زهرا سلام الله علیها و ترجمه امامه جلد 3 ص 350 گذشت.

هدیه

دختر علی بن عسکر از اعیان عصر صفدی بوده او را الشیخه می‌گفته‌اند کنیه‌اش ام محمد بغدادیه از محدثه‌های اواخر قرن ششم هجری بوده در بغداد زندگانی می‌کرده زهد و صلاحش بکمال و اکثر بفرائض و نوافل اشتغال داشته از ابن زبیدی محدث و جعفر همدانی و سایرین اخذ حدیث کرده علم الدین برزالی استاد صلاح الدین صفدی گوید من مسند دارمی را نزد او خواندم و در مسافرت از شام بقدر شریف با او هم‌سفر شدم هم در بیت المقدس هم در خلیل الرحمن بمن درس حدیث داد بخانه ما آمد و شد داشت و روزها اقامت می‌کرد اکثری از طلبه علوم از او اخذ علم و استفاده می‌نمودند و در هیجدهم جمادی اولی سنه هفتصد و دوازده در قدس وفات کرد.

یاسمینه

السیراوندیه و سیراوند از قرای همدان و یاسمین عالمه بوده و منسوب باین قریه بوده صلاح الدین صفدی در کتاب عنوان النصر فی اعیان العصر از مشار الیها نام برده و او را بحسن سیرت و علم و فضیلت ستوده می‌گوید یاسمینه بزنان پند می‌داد و موعظه می‌فرمود و در تفسیر قرآن سخن می‌گفت آخر الامر از وعظ هم درگذشته بحجاز رفت بعد از اكمال مناسك حج منزوی و در سال پانصد و دو برحمت حق پیوست. (خ)

یسرة بنت لبید بن ربیعة العامری

این دختر همانند پدرش شاعره و سخن‌سرای ماهری بوده در خیرات حسان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 177

اشعاری از او نقل کرده و این لبید از محترمین است درك زمان جاهلیت و اسلام را کرده است و تا زمان اواخر خلافت عثمان بن عفان بوده عمرش دراز در پیری بشرف اسلام مشرف شده و گفته

الحمد لله إذ لم يأتني أجل حتى اكتسيت من الإسلام سربالا

و ابن لبید قصیده غرائی دارد که مطلعش این است

ألا كلّ شيء ما خلا الله باطل و كلّ نعیم لا محالة زائل

مصرع این شعر را رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرر می‌خواند و می‌فرمود اصدق کلمة قالها الشاعر و این لبید از فحول شعرای عرب است مشهور بسخا و کرم در زمان جاهلیت و عصر سعادت اسلام هر دو محترم و یکی از قصاید سبعة معلقة متعلق به ایشان است علامه مامقانی در رجال خود گوید صد و پنجاه و هفت سال زندگانی کرد و روزی گرما او را آزرده نمود نذر کرد هروقت باد صبا وزد شتری نحر کند و می‌کرد در اواخر عمر ساکن کوفه شد و در هنگام احتضار شش بیت گفته و خطاب بدو دختر خود یسره و اسماء کرده و آن ابیات این است

تمنّی ابتائی أن یعیش أبوهما	و هل أنا إلا من ربیعة او مضر
و فی ابني نزار عبرة إن سألتما	و إن تسألأهم تلقيا فیهما الخبر
و فیمن سواهم من ملوك و سوقة	دعائم عرش هذه الدّهر فانقعر
فإن حان یوما أن یموت أبو کما	فلا تخمشا وجها و لا تحلقا الشّعر
و قولاً هو المرء الذي لا حلیفه	أضاع و لا خان الصّدیق و لا غدر
إلی الحول ثمّ السّلام علیکما	و من یبک حولا کاملا فقد اعتذر

دختری که قاتل پدر را شناخت

در محاضرات می‌نویسد یکی از شعرای عرب را دشمنی بود که همیشه از او خائف بود تا روزی در عرض راهی در حالت تنهائی دچار او گردید و ملاحظه کرد که راه خلاصی مسدود است و دشمن او را هلاک خواهد کرد رو بخصم نموده گفت می‌دانم مرا می‌کشی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 178

و دل از جان برداشتم خواهشی از تو دارم و آن این است که پس از اتمام کار من بر در خانه من رفته بدو دختر من بگوئی

الا ایّها البنّتان انّ اباکما

دشمن قبول این تمنا کرده بعد از اینکه شاعر را کشت بدر خانه او رفت و آن مصراع را بر دختران او خواند آنها تدبّر نموده هر دو یک مرتبه گفته‌اند

قتل خدا بالثّار ممّن اتاکما

قاتل را دستگیر کردند و بمحضر حکومت بردند و از او اقرار شنیدند و پس از اعتراف قصاص کردند و از بابت علم و معرفتی که داشتند خون پدر خود را گرفتند.

این قصه را در کتاب الفبا در صفحه 96 جزو ثانی نسبت بمهلل شاعر داده می‌گوید وقتی در جایی تنها ماند و ملتفت شد غلامان او وی را مقتول خواهند نمود این بیت را گفت

من مبلغ الفتیان إن مهلهلا لله درّ کما و درّ ابیکما

بغلامان وصیت کرد و گفت حالا که مرا می‌کشید این شعر را بدختران من بخوانید آنها ضرری در انجام این وصیت تصوّر نکردند بجای آوردند دخترها دیدند مصراع دوم شعر با مصراع اول مناسب و موافق نیست گفتند باید این‌طور باشد

من مبلغ الفتیان إن مهلهلا أمسي و أصبح في التراب مجدّلا

لله درّ کما و درّ أبیکما لا بیرح الأبدان حتّی یقتّلا

غلامان را گرفته آزار کرده تا اقرار نمودند بعد آنها را کشته‌اند

زوجه قاضی لوشه

از اهالی قرنطه، صاحب نفح الطیب می‌گوید این زن در درك مطالب و احکام و فتاوی مهارتی بکمال داشته مراغه‌ای که بمحضر قاضی رجوع می‌شد زوجه‌اش تعمق و رسیدگی و تدقیق می‌نمود و بایماء و اشاره بشوهر خود می‌فهمانید

و ابن الخطیب در حق این زن و شوهر گفته است

و أحكامها في الوری ماضية

بلوشة قاض له زوجة

و یا لیتها كانت القاضية

فیا لیته لم یکن قاضیا

و زوجه قاضی هم از جانب شوی خود بیت ذیل را باین الخطیب نوشته (خ)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 179

کلاً لئن لم ینته لنسفعا بالنّاصية

إنّ الإمام ابن الخطیب له ثیوب عاصية

خواهر احمد

المربنی منقول از تحفة الاریب است که در سال 496 اهالی شهر فاس از حکمران خود احمد المرینی بابو فارس عبد العزیز که بجای پدر خود در تونس سلطنت می‌کرد شکایت نمودند او با جمعیتی کافی حرکت کرده آمد فاس را محاصره کرده همین خواهر احمد المرینی از قلعه بیرون آمد و خود را بحضور ابو فارس رسانید و کریمه اتک میّت و انهم میّتون را طوری خواند که عدم وفا و بقای دنیا محسوس و آشکار پیش نظر ابو فارس نمودار آمد از جرم احمد درگذشت و او را در حکومت خود باقی گذاشت و با عساکر خود بطرف تونس عطف عنان نمود

بانویی که از فراق شوهر خود جان سپرد

منقول از تزیین الاسواق است که زنی شوهر خود را بسیار دوست می‌داشت اتفاقاً آن مرد درگذشت و زن زایدالوصف مغموم و محزون گشت بر سر قبر شوهر مقیم گشت و با گریه و زاری روز بشام می‌آورد و در بین گریه این ابیات می‌سرود

و أغدو علی قبر و من فیه لا یدری

کفی حزنی إني اروح بحسرة

و لا تبخلي بالله يا نفس بالعمر

فيا نفس شقي جيب عمرک عنده

لينقذني لو كنت صاحبة القبر

فما كان يابی أن وجود بنفسه

یعنی برای حزن و اندوه من کافی است که با حسرت شب را بروز می‌آورم بر سر قبری که در آن قبر کسی است که از حال من خبر ندارد ای نفس گریبان عمر مرا پاره کن و ترا بخدا سوگند می‌دهم بخل نکن چه آنکه ابا ندارد و باک ندارد که نفس خود را بذل بنماید بجهت اینکه راحت بشود از این حزن و اندوه این بگفت و جان سپرد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 180

بانوی دیگر

در خیرات حسان گوید زن جوانی را دیدند بر سر قبری این بیت می‌خواند

و أقواهم في الموت صبرا علی حب

بنفسي فتی اوفی البریة کلها

حقیقت حال را از او سؤال کردند گفت مردی که در این قبر است عاشق و مفتون من بود در زندگانی خود هر وقت بواسطه محبت و عشق من دچار شدت و محنتی می‌شد صبر می‌کرد و هر چه باو بد می‌گفتند و اذیت می‌کردند بسکوت می‌گذرانید و آنگاه که الم عشق طغیان می‌نمود این اشعار می‌خواند

و إن لم أبج بالحبّ قالوا تصبرا

يقولون إن جاهرت قد عضّك الهوی

من الأمر إلا أن يموت فيقبرا

فما للذي يهوي و يكتّم حبه

یعنی می‌گویند اگر عشق خود را ظاهر و آشکار کنی در تحت فشار واقع خواهی شد و اگر کتمان کنی و مستور بداری آن عشق و محبت را می‌گویند بایدت صبر بنمائی پس چه افتاده است مرا که خود را در شکنجه و عذاب قرار بدهم برای عشقی که از من مفارقت نمی‌کند پس راحت بدن در این است که بمیرم و از این عذاب خلاص بشوم این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد پس من هم باید آن عهد بسر برم تا بمیرم و در پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان بجان آفرین تسلیم نمود

غنيه اعرابيه

پسری داشت شرور و ناخلف با صغر جثه و زشتی هیكل دائما بشرارت می‌پرداخت و متعرض این و آن می‌شد روزی بجوانی درآویخت جوان او را بر زمین انداخت و بینی وی را برید مادرش ديه آن را گرفت چون مبتلا بفقر و فاقه بود قدری از دست تنگی بیرون آمد پس از چند روز آن پسر با دیگری معارضه کرد او گوشش را برید باز غنيه از ديه بمنفعتی نائل گردید پس از چندی با دیگری معارضه کرد مبلغ ديه از این راه بمادرش واصل گردید چون این مرتبه لبهای او را بریده بودند در این حال

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 181

خطاب بفرزند کرده گفت

أحلف بالمروة حقًا و الصِّفا إناك خير من تفاریق العصا

یعنی قسم بمروه و صفا که تو از قطعات چوب نافع‌تری و این مثل شد در میان عرب (خ)

جاریه هارون

در تزیین الاسواق مسطور است که هارون الرشید چندی بیکی از جواری خود بی‌میل بود همین‌که بر سر میل آمد شبی بوصول او رغبت کرد او وعده بفردا داد چون فردا هارون وفای وعده را مطالبه نمود جاریه گفت

كلام اللیل یمحوه النَّهار

هارون این مصرع را بر ابو نواس خوانده گفت این را قطعه کن ابو نواس اشعار ذیل را بنظم آورده

و لیلة أقبلت في القصر سكری	و لكن زین السكر الوقار
و قد سقط الرّدى عین منكبیها	من التّخمیش و انحلّ الإزار
و هزّ الرّیح أردافا ثقالا	و غصنا فيه رمان صغار
فقلت الوعد سیّدتی فقلت	كلام اللیل یمحوه النَّهار

هارون بابو نواس گفت مثل این است که با ما بوده‌ای هزار درهم باو عطا نمود.

جاریه دیگر هارون

شبی هارون را بی‌خوابی فروگرفت برخواست و در قصر معلی می‌گشت بجاریه بديع الجمالی رسید که خواب بود پای او را گرفته کشید جاریه بیدار شده خلیفه را شناخت گفت یا امین الله ما هذا الخبر هارون گفت

یرتجى المأوى إلى وقت السحر

هو ضيف طارق حبكم

جاریه در جواب گفت

ان رضى بى و بسمعى و بصر

بسرور سيدي خدمه

هارون روز دیگر مصرع (یا امین الله ما هذا الخبر) را بر ابو نواس خوانده گفت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 182

این را در قطعه‌ای تضمین کن ابو نواس باشعار ذیل تضمین کرد

فتفكرت فأحسنت الفكر

طال ليلي حين وافاني السهر

ثم احدى في مقاصير الحجر

قمت أمشي في مكاني ساعة

زانه الرحمن من بين البشر

و إذا وجه جميل حسن

فرنت نحوي و مدت لي بصر

فلمست الرجل منها موقظا

يا أمين الله ما هذا الخبر

و أشارت و هي لي قائلة

یرتجى المأوى إلى وقت السحر

قلت ضيف طارق حبكم

أخدم الضيف بسمعي و بصر

فأجابت بسرور سيدي

هارون گفت قاتلك الله تو دیشب با ما بودی و تمام جریان را دیده‌ای که بدون کم و زیاد شرح دادی ابو نواس گفت من دیشب در خانه خودم بودم این ذوق و سلیقه شعریه است پس او را انعام داد.

جاریه

جعفر بن یحیی برمکی هنگامی که بزیارت بیت الله می‌رفت در نزدیکی مدینه منوره عبورش بودادی عقیق افتاد زنی را دید در راه ایستاده این دو بیت را می‌خواند

إني مررت على العقیق و أهله
یشکون من مطر الربیع نزورا
ما ضرهم إذ جعفر قد جازهم
أن لا یكون ربیعهم ممطورا

جعفر آن‌قدر مال به آن زن بخشید که تا پایان عمر غنی و با ثروت بود.

جاریه

که نزد عمر بن الخطاب شکایت از شوهر کرد و گفت یا امیر المؤمنین شوی من شبها قائم و روزها صائم است عمر گفت نیکوشوهری داری و نیکو زنی که او را تمجید می‌نمائی زن کلام خود را مکرر کرد و خلیفه همان جواب داد شخصی کعب نام حاضر بود گفت این زن از شوهر خود شکایت دارد و حق فراش از او مطالبه دارد می‌گوید چون

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 183

پیوسته در عبادت است بمن نمی‌پردازد خلیفه گفت تو اصلاح ذات البین بنما کعب شوهر زن را احضار کرده گفت این زن بفلان جهت از تو شکایت دارد مرد گفت من در امور خیریه قصوری نکرده‌ام زن گفت

یا ایّها القاضي الحکیم أرشده
إلهی خلّی عن فراشی مسجده
نهاره و ليله لا یرقده
فلست فی حکم النساء احمده
زده فی مضجعی تعبده
فاقض القضایا کعب لا تردده

مرد در جواب گفت

زهدنی فی فرشها و فی الحجل
إني امرأ أذهلني ما قد نزل

کعب حکومت کرده گفت

إِنَّ لَهَا حَقًّا عَلَيْكَ يَا رَجُل

فَاعْطِهَا ذَاكَ وَدَعْ عَنْكَ الْعَلَل

فَإِنَّ خَيْرَ الْقَاضِيَيْنِ مَنْ عَدَلَ

و قد قضى بالحقّ جهرا و فصل

عمر از این حکم و فهم و فراست کعب تعجب کرده او را ولایت بصره داد (مستطرف) نگارنده گوید آن مرد گفت و فی سورة النمل اشاره به آیه شریفه است (و يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ) تا اینکه می فرماید (و مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ) و سوره های دیگری که آیات عذاب را مشتمل است ولی این مرد خشکه مقدس بوده مگر کردار و زندگانی رسول خدا را نمی دید.

علامه مجلسی در فصل فضائل قرآن رسول خدا صلی الله علیه و آله به بعضی از اصحاب خود فرمودند گاهی روزه بگیر گاهی افطار کن شب را مقداری بخواب مقداری از شب را هم عبادت بنما چون بدن تو بر تو حقی دارد و چشم تو بر تو حقی دارد و عیال تو بر تو حقی دارد.

غرض حضرت این است که این بدن مرکب است باید او را قوی و سالم بداری تا ترا بمنزل سعادت برساند اگر بر این مرکب سخت بگیری در راه بمیرد و ترا در وادی هلاکت سرگشته واگذارد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 184

در کافی و رجال مامقانی در ترجمه عاصم بن زیاد مرد زاهد و عابد لباس خشن می پوشید و چشم از عیال و اولاد پوشیده برادرش ربیع بن زیاد حال او را بامیر المؤمنین علیه السلام شکایت کرد حضرت فرمود عاصم را بیاورید چون چشم امیر المؤمنین بعاصم افتاد او را عتاب کرد فرمود آیا حیا نمی کنی از عیال خود آیا رحم بفرزندان خود نمی کنی چنان پنداری که خداوند متعال کراهت دارد که تو از طبیات نعمتهای او استفاده بنمائی تو از آن خوارتری که نعمتهای خدا را استعمال نکنی برای اینکه زاهد باشی همانا اشتباه کردی مگر نه اینکه حق فرموده وَ الْأَرْضَ وَ ضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَكِيهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ یعنی همه زمین و میوهجات را برای راحت شما برقرار کردیم و نه اینکه خدا می فرماید دریا را مسخر شما کردیم که ماهی تازه و لولو و مرجان از او بیرون بیاورید برای خوراک و زینت خود مگر نه این است که خدا فرموده وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ همانا خدای متعال دوست دارد که آثار آن نعمت را در بندگانش

ببیند و این در نزد خدا محبوب‌تر است از گفتن این وقت عاصم گفت یا امیر المؤمنین پس چرا شما قناعت کردی بلباس خشن و طعام جریش حضرت فرمود وای بر تو خداوند متعال واجب کرده است برای امام عادل همانند فقرا زندگی کند که فقر و پریشانی برای فقیر دشوار نباشد)
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ⁹

و عثمان بن مظعون الزاهد العابد عیال او بنزد عایشه آمد او را معطل دید عایشه پرسید جواب داد شوهر من رهبانیت اختیار کرده طرف من نمی‌آید رسول خدا صَلَّى الله علیه و آله و سلم از قضیه آگاه شد عثمان بن مظعون را منع کرد از رهبانیت و از ترك زوجه نمودن و لا یخفی که عثمان بن مظعون بسیار جلیل القدر و عظیم المنزله بوده گویند برادر رضاعی رسول خدا بوده و قبله رسول الله بعد موته

زوجه ابو الاسود دثلی

ترجمه ابو الاسود را در جلد 4 تحت عنوان (دختر ابو الاسود) شرح داده‌ام که از

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 185

خواص شیعیان امیر المؤمنین بوده و اعلا عدو معاویه فلذا معاویه از زبان او خائف بوده هرگاه به معاویه وارد می‌شد از او احترام می‌کرد بطمع اینکه شاید قلب او را بطرف خود میل دهد روزی ابو الاسود در نزد معاویه نشسته بود بناگاه زنی وارد شد پس از تحیت و سلام گفت امراً لجأنی الیک و ضاق بی عنه المخرج مع امر کرهت عارة لما اردت اظهاره فلیکشف عنی و لینصفنی من الخصم و لیکن ذلك علی یدیه آن زن چون ماده شکایت را اظهار نکرده معاویه استفسار نمود آن زن گفت امر طلاق حائر من بعل غادر و لا تاخذه من الله مخافة و لا یجد باحد رافة معلوم شد شوهر او را بناحق طلاق داده گفت شوهرت کیست گفت ابو الاسود معاویه رو به ابو الاسود کرد گفت آنچه این زن می‌گوید صحیح است ابو الاسود گفت و الله ما طلقتها لریبة ظهرت و لا من هفوة حضرت لکن کرهت شمائلها فقطعت حبالها اکنون طفل مرا بمن رد نماید که من بولد صلبی خود احقّم زن گفت از من سزاوارتر نیستی ابو الاسود مستعد شد که طفل را از آغوش زن بیرون آرد معاویه گفت مهلا یا ابا الاسود و او را از گرفتن طفل منع کرد ابو الاسود گفت من سزاوارترم (حملته قبل ان تحمله و وضعته قبل ان تضعه و انا اقوم علیه فی ادبه و انظر فی امره امنحه علمی و الهمة حلمی حتی یکمل عقله و یتحکم قلبه

زن گفت کلاً اصلحك الله ایها الامیر حمله خفا و حملته ثقلاً و وضعه شهوة و وضعته کرها حجری فنائه و بطنی وعائه و ثدی سقائه اکلائه اذا نام و احفظه اذا قام معاویه از فصاحت و بلاغت ودها و جرئت و جریزه آن زن تعجبها کرد ابو الاسود گفت این زن شعر را هم خوب می‌گوید معاویه گفت باید با او مشاعره کنی ابو الاسود گفت

مرحبا بألتي تجور علينا	ثم أهلا بحامل محمول
أغلقت بابها عليّ و قالت	إنّ خير النساء و آت البعول
شغلت قلبها عليّ فراغا	هل سمعتم بفارغ مشغول

زوجه ابو الاسود گفت

ليس من قال بالصّواب و بالحق	كمن حاد عن منار السّبيل
كان حجري فنائه حين يضحى	ثمّ ثدي سقائه بالأصيل

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 186

لست أبغي بواحدي يا ابن حرب	بدلا ما رأيته و الجليل
----------------------------	------------------------

بالجمله معاويه احق بودن زن را برای حضانت طفل اظهار نمود.

(شرح مقامات حریری)

زوجه تاجر بصرای

تاجری مالدار از بصره باهواز رفت و در آنجا متأهل شد سالی يك‌دو بار به بصره می‌آمد و با زوجه قدیم خود ملاقات می‌کرد و باهواز برمی‌گشت و با عم عیال بصرای خود مکاتبه داشت وقتی یکی از نوشته‌جات عم زوجه قدیم بدست زوجه جدید افتاد دانست شوهرش در بصره زن دارد کاغذی بهمان سیاقها از قول عم زن بشوهرش نوشت باین مضمون که زوجهات درگذشته عاجلا به بصره مراجعت کن و میراث او را دریافت نما مرد مشغول تدارك سفر شد این وقت زن گفت این سفر شما را متفکر می‌بینم البته عیالی داری تاجر انکار کرد زن گفت اگر راست می‌گویی بگو غیر از تو حاضرا غائبا اگر زنی داشته باشم مطلقه باشد تاجر که یقین کرده بود زن بصرایش مرده صیغه طلاق را جاری نمود این وقت زن گفت دیگر حاجت به بصره رفتن نباشد چه آن زن نمرده بعلاوه مطلقه است.

اقول این طلاق که در حضور دو شاهد عادل نباشد طلاق باطل است و بالفرض می‌تواند رجوع کند کیف کان حيله لطیفی بکار برده است.

صبیه مرحوم حاجی میرزا حسین نواده قائم مقام فراهانی و از طرفین منسوب به قائم مقام می باشد تولد این بانو در ششم شهر رجب مطابق سال 1282 هجری بوده و در سال هزار و سیصد بعموزاده خود میرزا محمود پسر میرزا احمد تزویج یافت.

این بانو در فنون عربیت و ادبیت و تاریخ و شعر فارسی می توان گفت چنان است که خنساء در عربی قصیده ای در مدح کتاب خیرات حسان انشاء کرده که از آن پایه فضلش

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 187

و بلندی طبعش ظاهر است و آن اشعار ذیل است

چه آفتاب پدیدار شد اگر یک چند	نهفته بود هنر در زنان دانشمند
هنر خلیفه فرزند باشد انسان را	همی بیاید کز زن بزاید این فرزند
بنات حوا گر با کمال و معرفتند	سر از سپهر بر آرند ور بخم کمند
زنان مشابه روحند و نوع مردان جسم	ز جان روشن باشد همیشه تن خورسند
ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان	بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند
یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر	یکی است لعل بدخشان بتاج و گردن بند
مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر	فکند بالاش رفعت فراز چرخ بلند
مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد	سپس مر او را با روح القدس شد پیوند
مگر نه آسیه شد در خشوع بی همتا	مگر نه رابعه بد در خضوع بی مانند
اگر به تأیید از قدر بانوان می کاست	خدا بشمس نمی خورد در نبی سوگند
زنان فراخور مدح اند لایق تمجید	که امهات کمالند و مستحق پسند
بویژه شوی پرستان با خرد که شوند	به پیش شوهر خود همچو شیر نر بکمند
خداشناس و نصیحت پذیر و	خدا از ایشان خوشنود و بندگان

شوی پرست

خورسند

نه هرکه مقنعه بر سر فکند شد بانو

نه هرچه شیرین باشد بود چه شکر و
قند

زنان باهنر الحق سزد که فخر کنند

از این صحیفه که شد خوشتر از
صحیفه زند

نگاشته میر اجل اعتماد سلطنه نیز

یکی رساله ز مشک ختن بسان پرند

در او نگاشت تمام زنان فاضله را

نمود نام زنان را چه طبع خویش بلند

تبارك الله از آن میر بی همال که تاخت

فراز گنبد گردون ز فرط فضل سمند

بعقل و دانش بهتر ز خواجه کندر

بفضل و دانش برتر ز صاحب میمند

گهی که خلقش آرد هوای فروردین

ز خاک لاله دمد گاه بهمن و اسفند

ز نقطه رقمش بهر دفع عین کمال

خرد بسوزد در مجمر کمال سپند

دعاش گویم باری چنانکه ای باری

بدور دهر از او دور دار درد و گزند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 188

دختر خالد بن سنان پیغمبر

علامه مجلسی قدس سره در جلد اول حیوة القلوب در باب سی و چهارم می فرماید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید پس حضرت او را مرحبا فرمود و دستش گرفت و او را بر روی ردای خود نشانید در پهلوی خود و فرمود که این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند و او خالد بن سنان نام داشت و از قبیله بنی عیسی بود ایشان را بسوی خدا خواند و ایشان باو ایمان نیاوردند و در نزدیک آنها غاری بود که هر روز آتش از آن بیرون میامد و هرکه به آن آتش نزدیک بود از حیوان و غیر حیوان می سوزانید پس خالد به ایشان گفت که اگر من آتش را از شما برگردانم بمن ایمان می آورید گفتند آری چون آتش پیدا شد خالد بن سنان آتش را استقبال نمود و بقوت تمام آتش را برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد و قوم او بر در آن غار بودند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی می گفت که مضمونش این است که این کار کاری است که من آن را باذن خدا کردم و من آنچه می کنم از جانب خدا است و بقدرت او است و بنو عیسی یعنی قبیله من گمان

کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق می‌ریزد اکنون ایمان بیاورید چنانچه و عده دادید گفتند آتشی بود خودش می‌آمد و خودش هم رفت خالد بن سنان از اسلام آنها مأیوس شد سپس گفت ایها الناس من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید در آن وقت خواهید دید چند گله گورخر بر دور قبر من جمع شوند و در جلو ایشان گورخری دم‌بریده خواهد بود او بر سر قبر من خواهد ایستاد پس در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هرچه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را بآنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده‌ای که داده بود و بهمان نحو که فرموده بود گله وحشیان بهمان علامت که فرموده

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 189

بود پیدا شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند که او را از قبر بیرون آورند بعضی گفته‌اند در حیوة او ایمان نیاوردید باو اکنون می‌خواهید بعد از مرگ او باو ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون بیاورید در میان مردم ننگی خواهد بود برای شما او را بحال خود گذاشتند و برگشتند و این خالد بن سنان بعد از عیسی و قبل از بعثت رسول خدا بود و نام دختر محیة بود.

دختر ابو یشکر

مرثیه خان بود در جلد ثانی متعلق باحوالات امام زین العابدین ص 878 مجلدات ناسخ گوید که این دختر ابو یشکر در مرثیه پسر دختر خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام گفت

اسد الإله و ثالثا عبّاسا

أعدد رسول الله و أعدد بعده

و أعدد عقیلا بعده الرّواسا

و أعدد علیّ الخیر و أعدد جعفرا

موسی بن عبد الله بن الحسن که در آن مجلس حاضر بود گفت خوب گفتی و مرا خورسند ساختی دیگر باره بازگوی پس آن دختر راثیه این شعر بخواند

و حمزة منّا و المهذب جعفر

و منّا إمام المتّقین محمّد

و فارسه ذاك الإمام المطهّر

و منّا علیّ صهره و ابن عمّه

او را حرّه هم می‌گفته‌اند دختر ابو القاسم عبد الرحمن بن الحسن ابن احمد بن سهل نیشابوری این زن از عالمات معروفه بوده ولادت او در سال پانصد و بیست و چهار بوده و در سال ششصد و بیست و پنج درگذشت و جماعتی از اعیان علما را درك کرده که از آن جمله زمخشری صاحب کشف است و از حافظ ابو الحسن عبد الغافر اجازه داشته و ابن خلکان در وفيات الاعیان در حرف الزاء گفته من از این زینب اجازه دارم.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 190

فخر النساء شهده

بنت ابی نصر احمد بن الفرّج الابرّی الکاتبۃ الدینوری الاصل البغدادی المولد و الوفاة از عالمات مشهوره و صاحب خط بسیار خوب بوده و خلق کثیری از او استماع حدیث کردند و اشتهر ذکرها بعد صیبتها و زیاده از نود سال زندگانی کرده و در روز يك يكشنبه سیزدهم محرم سال 574 درگذشته و در باب ابرز بخاک رفته.

ذافره

در جواهر الکلمات نه‌اوندی روایت کرده است که یکی از زنان رسول خدا در عالم رؤیا دید که قیامت سرپا شده است زنی را آوردند که حسنات او از کوه احد سنگین‌تر بود پرسید نام این زن چیست گفتند ذافره چون از خواب بیدار شد چون ایام حج بود منادی را گفتند که در میان حجاج ندا کند که آیا در میان شما زنی ذافره نام هست زنی جواب داد که منم ذافره گفتند بیا که زوجه حضرت رسول ص ترا می‌خواهد چون از طواف فارغ شد آمد از او پرسید توئی ذافره عرض کرد بلی من ذافره دختر ربیع انصاری هستم فرمود بگو ترا چه کردار است که من دوش بخواب دیدم که حسنات تو از کوه احد سنگین‌تر بود گفت یکی آنکه هرگز مقنعه از سر خویش باز نکردم مگر در نزد محارم خود و دیگر آنکه هرگز یاد ندارم که من بآنک نماز شنیده باشم الا آنکه مؤذن هرچه می‌گفت من می‌گفتم و در ساعت برمی‌خاستم برای نماز و دیگر آنکه بر هیچ مائده ننشستم مگر آنکه یتیمی با من طعام خورده است او را گفت طوبی لك یا اختی همانا بهترین منزلتی یافتی خیر دنیا و آخرت تراست.

آمنة الرملیة

از بانوان قرن سوم هجرت است که بسیار عابده زاهده، زهاد عصر او بوجود او تبرک می‌جسته‌اند و از او التماس دعا می‌نمودند و دعای او مستجاب می‌شد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 191

اقول

از اینجا به بعد از کتاب در المنثور انتخاب می‌شود و برای علامت دال و ر را باین صورت (در) برای طلب اختصار قرار می‌دهیم و این در المنثور تألیف السیدة زینب بنت علی بن الحسین فواز عاملی است بسیار متتبع بوده و زنان ملل خارجه را هم در کتاب خود درج کرده

حقیر اقتضار به بانوان اسلام و زنانی که اثری از آنها بروز کرده مضمون بعضی نکات رئیسه آن را نقل می‌کنم.

اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه

زوجه زبیر بن العوام مادر عبد الله بن الزبیر سال هفتاد و سه در مکه وفات کرد صدسال در این دنیا زندگانی کرد و در اواخر عمر نابینا شد او را ذات النطاقین می‌گفتند و وجه تسمیه‌اش باین لقب این بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست بمدینه هجرت کند اسماء طعامی ترتیب داد چیزی نبود که آن طعام را در او ببندد نطق خود را که يك نوع جامه است که زنهای عرب بر کمر خود می‌بندند که يك سر آن را بالا می‌بندند و يك سر آن بزمین می‌رسد اسماء آن را باز کرد و طعام را به آن بست از آن روز او را ذات النطاقین گفته‌اند زبیر او را تزویج کرد و اولادی از او بوجود آورد بالاخره او را طلاق داد با پسرش عبد الله ساکن مکه گردید و از بیانات محکم او این است که پسرش عبد الله چون مغلوب حجاج گردید بنزد مادرش آمد و گفت مردم مرا مخدول کردند حتی فرزندان من بنزد حجاج رفتند و ناصر و معینی برای من باقی نمانده و اگر تسلیم بشوم از دنیا هرچه می‌خواهم بمن می‌دهند رأی تو در این باب چیست مادرش گفت تو داناتری بنفس خود اگر می‌دانی که این دعوی خلافتی که کردی برحق بوده و بسوی خدا بازگشت تو است برو بسوی شهادت و کسانی هم که در رکاب تو کشته شدند شهیدند و اگر این دعوی خلافت برای دنیا و ریاست بود پس وای بر تو چه بد مردی بودی که خود را هلاک کردی و خلقی را هم بکشتن دادی و اگر بگوئی برحق بودم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 192

ولی اکنون ضعیف شدم هنگامی که اصحاب من متفرق شدند چاره جز تسلیم ندارم دانسته باش که این عمل احرار نیست بر وی کشته بشوی برای تو بهتر است تا اینکه گردن خودت را جرسی قرار دهی که جوانان بنی امیه با او بازی بنمایند این کار آزادمردان و اهل دین نیست.

عبد الله گفت ای مادر می‌ترسم بعد از قتل مرا مثله کنند و بر سر دار کنند گفت ای فرزند گوسفند متألم نمی‌شود بعد از ذبح که او را پوست بکنند و از مرائی اسماء که برای شوهرش زبیر گفته سه شعر ذیل است

یوم الهیاج و کان غیر معرّد

غدر ابن جرموز بفارس بهمة

لا طائشا ر عش الجنان و لا الید

یا عمرو لو نبهته لوجدته

حلّت عليك عقوبة المتعمّد

تکلتک امّک ان قتلت لمسلما

(در)

اسماء دختر رویم

از بانوان عاقله کامله حکیمه ادیبه بوده فرزندان خود را هر يك را بنام درنده‌ای از درندگان نهاده بود وائل بن ثابت گوید من عبورم افتاد بخیمه اسماء بنت رویم او را تنها دیدم بخیال آن شدم که از او کامی بگیرم چون این معنا را تفرس کرد گفت بخدا قسم لئن هممت لادعونّ اسبعی یعنی اگر قصد سوئی داشته باشی شیران شکاری را می‌خوانم تا ترا نابود کنند گفتم در این وادی من کسیرا نمی‌بینم بناگاه آواز خود را بلند کرد یا ذئب یا فهد یا دب یا اسد یا نمر یا ضبع یا سرحان یعنی ای گرگ ای یوز ای خرس ای شیر ای پلنگ ای کفتار بناگاه هفت جوان با شمشیرها بسوی مادر خود دویدند وائل بن ثابت گوید من گفتم ما هذا الّا وادی السّباع.

جوانان گفتند ای مادر قضیه چیست گفت شما را آواز دادم که بیائید میهمان عزیزی بر ما وارد شده او را کاملاً اکرام بنمائید پس او را اکرام زائد الوصف نمودند سپس روانه شد و از فراست و کلام او باده‌ای و از فرزندان او همی تعجب می‌کرد. (در)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 193

امامة المریدية

از زنان شاعره عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده الا اینکه در وقت او اشعار او جمع- نشد و کسی نبود که اشعار او را جمع بنماید و نیز محدثه هم بوده است جماعتی از محدثین از او اخذ حدیث کردند و از او منقول است هنگامی که سالم بن عمیر، ابا عتیک که یکی از بنی عمرو بن عوف بود و مردی منافق بود او را بقتل رسانید بامر رسول خدا ص امامة این دو بیت را سرود

لعمری الذی أمانک أن بئس ما یمنی

تکذّب دین الله و المرء أحمدًا

أبا عاتک خذها علی کبر السنّ

حبّاک حنیف آخر الدّهر طعنة

(در)

امامة ابنة ذی الاصبع

پدرش ذو الاصبع العدوانی الشاعر الفارس المشهور و امامه هم شهرت جهانی داشته و علم شعر را از پدرش آموخته و امامه کوچک‌ترین اولاد او بوده و فوق‌العاده باو محبت داشته و از این جهت تمام قبیله او را کاملاً دوست می‌داشته‌اند اتفاقاً روزی ذو الاصبع خواست از جا برخیزد و تکیه بعضا داشت مع ذلك افتاد بر روی زمین امامه بگریست ذو الاصبع گفت

و تذکّرت إذ نحن ملفتیان

جزعت إمامة إذ مشیت علی العصا

أرما و هذا الحي من عدوان

فلقبل ما رام الإله بکیده

طاف الزّمان عليهم بأوان	بعد الحكومة و الفضيلة و النهى
و تبدّدوا فرقا بكلّ مكان	و تفرّقوا و تقطّعت أشلاؤهم
و الدّهر غيّرهم مع الحدّثان	خربوا البلاد فأعقمت أرحامهم
صرعى بكلّ نقيرة و مكان	حتّى أبادهم على اخراهم
فالدّهر غيّرنا مع الأزمان	لا تعجبين أمام من حدث عرا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 194

و از اشعار رائقه امامه مرثيه‌ای است که برای قوم خود سروده است و آن اشعار ذیل است

أبلج مثل القمر الزّاهر	کم من فتى كانت له منعة
مر غيث بجبل عاطر	قد مرّت الخيل بحافاتهم
قتلا و هلكا آخر الغابر	قد لقيت فهم و عدوانها
دهرا لها الفخر على الفاخر	كانوا ملوكا سادة في الورى
بغيا فيا للشّارب الخاسر	حتّى تساقوا كأسهم بينهم
يحلل برسم مقفر دائر	بادوا فمن يحلل بأوطانهم

(در)

امة

دختر خالد بن سعيد بن العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف القرشية الاموية كنيه‌اش ام خالد در حبشه با برادرش سعيد بن خالد بن سعيد بن العاص از مادر سعيد متولد شدند مادرش اميمة دختر خلف زبير بن العوام او را تزويج كرد و عمر و خالد بن زبير از او متولد شد فلذا او را ام خالد می‌گفته‌اند و اين ام خالد از محدثات مشهور است بر صدق و راستی و جماعتی از تابعين از او روايت دارند از آن جمله موسى و ابراهيم پسران عقبه و كريب بن سليمان كندی (در).

نگارنده گوید این بانو مذهب پدرش خالد بن سعید را داشت و خالد بن سعید نجیب بنی امیه است در رجال مامقانی در حرف خاء او را ترجمه کرده خالد بن سعید پدرش سعید بن العاص ملعون است با امیر المؤمنین بیعت نکرد بعد از قتل عثمان عزلت اختیار کرد در اُسد الغابة او را از اشراف قریش و اسخیاة شمرده و از قبل عثمان مدتی در کوفه والی بود بعد از اینکه ولید بن عقبه را عزل کرد و شرکت در فتح طبرستان و جرجان و آذربایجان داشته و مدتی در مدینه از قبل معاویه حکومت داشته تا اینکه در سال پنجاه و نهم درگذشت.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 195

اما پسرش خالد بن سعید از اصفیاء و شیعیان خاص امیر المؤمنین علیه السلام است و او پنجم کسی است که به رسول خدا (ص) ایمان آورد از سابقین اولین است و از متمسکین بولاء امیر المؤمنین علیه السلام است و سبب اسلام او این بود که در عالم رؤیا دید که پدرش می‌خواهد او را در آتش افروخته بیندازد بناگاه رسول خدا رسید و او را از دست پدرش بیرون کشید بطرف خود چون از خواب بیدار شد و فهمید که این رؤیای صادق است حرکت کرد که بیاید خدمت پیغمبر و داخل دین اسلام بشود در بین راه بابو بکر رسید قصه خواب خود را نقل کرد هر دو خدمت رسول خدا شرفیاب شدند و بشرف اسلام مشرف شدند پدرش سعید بن العاص چون از اسلام پسرش خالد باخبر شد او را دیگر بخانه راه نداد و فرزندان خود را سفارش کرد که با خالد تکلم نکنند و با او مجالست ننمایند خالد شب و روز ملازم خدمت رسول خدا بود تا با عیال خود امیمة از پدرش فرار کرد و با جعفر بن ابو طالب به حبشه رفته‌اند تا سال هفتم هجری به مدینه مراجعت کردند.

و این خالد در فتح مکه و حنین و طائف و تبوک ملازم رکاب رسول خدا (ص) بود و رسول خدا او را متولی صدقات یمن نموده تا خبر باو رسید که پیغمبر از دنیا رفته پس یمن را ترک کرد و بمدینه مراجعت نمود و با برادرش ابان و عمر از بیعت با ابو بکر امتناع نمودند و خالد بامیر المؤمنین عرض کرد یا سیدی انکم لطوال الشجرة طيبة الثمرة نحن لکم تبع.

و خالد از آن دوازده نفر بودند که تصمیم گرفتند ابو بکر را از منبر فرود آرند امیر المؤمنین فرمود چنین نکنید فقط هرچه از رسول خدا شنیدید در حق من بیان کنید پس از اینکه پنج روز از وفات رسول خدا (ص) گذشته بود در روز جمعه این دوازده نفر وارد مسجد شدند و در کناری جلوس دادند ابو بکر چون بمنبر برآمد اول کسی که لب بتکلم باز کرد خالد بن سعید بود فرمود:

یا ابا بکر فقد علمت انّ رسول الله صلی الله علیه و آله قال و نحن محتوشوه یوم بني قریظه حین فتح الله له و قد قتل علیّ یومئذ عدة من صنادید رجالهم و اولی البأس

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 196

و النّجدة منهم یا معاشر المهاجرین و الأنصار إنّی موصیکم بوصیة فاحفظوها ألا إنّ علیّ بن ابي طالب امیرکم بعدی و خلیفتی فیکم بذلك أوصانی ربّی ألا و انّکم ان لم تحفظوا فیه وصیّتی

اختلفتم في أحكامكم و اضطرب عليكم أمر دينكم و وليكم شراركم ألا أنّ أهل بيتي هم الوارثون
لأمري و العاملون بأمر امتي من بعدي اللهم من أطاعهم من امتي و حفظ فيهم وصيتي فاحشرهم
في زمرتي و اجعل لهم نصيبا من مرافقتي يدركون به نور الآخرة اللهم و من أساء خلافتي في
أهل بيتي فأحرمهم من الجنة التي عرضها كعرض السماء و الأرض.

گفت ای ابو بکر بترس از خدا هر آینه بتحقیق که تو می‌دانی روزی را که رسول خدا نشسته
بود در بنی قریظیه و ما در اطراف او بودیم و در آن روز علی بن ابی طالب از ابطال رجال
ایشان بسیار کسی کشته بود آن حضرت فرمود بمردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید
بدانید که علی بعد از من امیر شما و خلیفه من است در میان شما و این سخن از خود نمی‌گویم
بلکه خداوند مرا بالقای این کلمه مأمور داشته بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی نکنید
دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من
وارث و فرمان‌گذار امت من باشند آنگاه فرمود الها پروردگارا آن‌کس که اطاعت اهل بیت من
کند و وصیت مرا بکار بندد او را با اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره ببخش و
آن‌کس که جز این کند او را از بهشت محروم بنما.

عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید بانگ درداد که ای خالد خاموش باش تو از اهل
مشورت نیستی و نباشی و کسی برای تو اقتدا نکند خالد فرمود:

أسكت يا ابن الخطاب فأنتك تنطق عن لسان غيرك و أيم الله لقد علمت قریش أنك من الأمها حسبا
و أدناها منصبا و أحسها قدرا و أخلها ذكرا و أقلهم غناء عن الله و رسوله و إنك لجبان في
الحروب بخيل بالمال لئيم العنصر ما لك في قریش من فخر و لا في الحروب من ذكر و أنك في
هذا الامر بمنزلة الشيطان اذ قال للإنسان ان اكفر فلما كفر قال إني بريء منك إني اخاف الله
رب العالمين فكان عاقبتهم أنهما في النار خالدین فيها و ذلك

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 197

جزاء الكافرين.

خالد گفت ای پسر خطاب زبان دربند و از زبان دیگران چندین سخن مکن سوگند با خدای که
قریش ترا نیکو شناسند که از همه مردم لئیم‌تری در حسب و نکوهیده تری در منصب و
ناکس‌تر در قدر و ناشناخته‌تر در ذکر و کمتر در ثروت همانا جباری روز جنگ و جدال و
بخیلی هنگام خرج و بذل مال بزشتی سرشت و به نکوهش افسانه‌ای نه در میان قریش ترا
فخری است و نه در داستان‌های حرب از تو ذکری اکنون در امر خلافت م نزلت شیطان داری
گاهی که افسانه کافر کند سپس برائت جوید همانا هر دو تن بکیفر کفر دوزخ خانه جاودانه آنها
است چون کلمات خالد بپای رفت عمر دم فروبست:

چون روز دیگر شد عمر با چهار هزار جمعیت بمسجد آمدند و عمر ندا برداشت ای اصحاب
علی اگر يك‌تن از شما سخن کند همانند روز گذشته سوگند با خدای که سر از تن او بردارم
خالد بن سعید چون این بشنید برخاست و روی با عمر کرد و فرمود باین ضحاک الحبشية
بشمشیرهای خویش ما را بیم می‌دهی و بکثرت عدد ما را تهدید می‌کنید سوگند با خدای که
شمشیرهای ما تیزتر و مردم ما اکثرند اگرچه اندك باشیم برای اینکه حجت خدا در میان ماست

بخدا قسم اگر نه این بود که نگران اطاعت امام خویشم هر آینه تیغ می کشیدم و در راه خدا با شما جهاد می کردم علی علیه السلام فرمود ای خالد بنشین خداوند مقام و مکانت ترا بمن نمود و جزای سعی ترا پذیرفت پس خالد بنشست.

امیمه امّ تأبط شرا

زنی بوده است از قبیله بنی قین و کانت شاعرة من شاعرات العرب و وجه اینکه پسر شرا تأبط شرا گویند این است که روزی مادرش گفت برادران تو هرگاه بچراگاه و صید می روند برای من چیزی می آورند مگر تو، پسر گفت امشب منم برای تو چیزی بیاورم سپس بجانب بیابان رفت و چند افعی صید کرده در جرابی نهاد و آورد بنزد مادر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 198

انداخت مادر پا بفرار نهاد زنان قبیله جمع شدند و از سبب صیحه و فریاد امیمه پرسش کردند جریان را گفت زنان قبیله گفته اند این افاعی را چگونه آورد گفت در جرابی آنها را حبس کرده و حمل نموده

زنان قبیله گفته اند تأبط شرا این لقب برای آن پسر بماند و اسم او ثابت بود و از اشعار او است.

طاف یبغی نجوة	من هلاك فهاك
لیت شعری ضلّة	أیّ شیء قتلك
أ مریض لم تعد	أم عدوّ ختلك...
ام تولّی مارد	غال فی الدّهر السّلك
و المنایا رصد	للفتی حیث سلك
أیّ شیء حسن	لفتی لم یك لك
طالما قد نلت فی	غیر کذّ أملك

(الخ) (در)

امیمه

دختر خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضة بن سبیع بن جعثمة بن سعد بن ملیح بن عمرو بن ربیعة الخزاعیة و این امیمه عمه طلحة بن عبد الله بن خلف الملقب بطلحة الطلحات و بانوی حرم خالد

بن سعید بن العاص که آنفا ترجمه او گذشت و این بانو از سابقات در اسلام بود مثل شوهرش خالد و هجرت بارض حبشه کردند و در آنجا سعید بن خالد و امه سابق الذکر از او متولد گردید و لها صحبة حسنة و عشرة لطيفة در

ام هارون

رضی الله عنها بانویی بوده است عابده زاهده تقیه و کانت من الخائفات، بنان خالی قناعت می کرد و می فرمود سینه من منشرح نمی شود الا بدخول الليل چون صبح می شود هم و غم مرا فرومی گرفت که نعره می زدم و می شنیدم که گوینده ای می گفت نگاه دارید او را و من بی هوش می شدم و گویند این بانو مدت بیست سال روغن بر سر خود نمالید با این حالت چون مقنعه از سر برمیداشت گیسوان او بهترین گیسوان زنان بود و هرگاه در بیابان با شیری تصادف می کرد شیر را خطاب می کرد اگر در من قسمتی داری بیا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 199

مرا طعمه خود گردان شیر پشت می کرد و می رفت

هرکه مرد اندر تنش این نفس کبر مرو را فرمان برد خورشید و ابر

در

بدیعه

دختر سید سراج الدین الرفاعی کانت ذات عرفان و یقین و بکاء و حنین، از پدرش اخذ حدیث کرده و امام محمد و تری و دیگران از او روایت دارند و طبع سرشاری داشته در مدح رسول خدا این سه شعر ذیل از او منقول است

رسول الهدی ادعوك و القلب خاشع هلوع فیا للغارة الأحمدية

عليك تحياتي و لو أنّ همّتي حطيطة حدّ عن مقام التّحيّة

فإنّك مصباح الوجودات كلّها و شمس أسارير الهدى للبريّة

در

و کراماتی باو نسبت می دهند و کانت من الحياء و الدّین و علم الشریعة بمنزله رفیعه و توفت 890 هجری

برقا

جاریه علاء الدّین بصری این برقا را علاء الدّین بگران‌تر قیمتی خرید و این برقا در فصاحت و بلاغت و جمال نادره عصر خود بود علاء الدّین از عشقی که باین جاریه داشت در حق او اسراف را کارفرما شد تا اینکه در بساط چیزی باقی نماند برقا بحال علاء الدّین رقت کرد گفت ای سید من مرا بفروش تا از ثمن من از این ذلت فقر رهائی پیدا کنی علاء الدّین ناچار جاریه را در معرض بیع درآورد ابن معمر که والی بصره بود جاریه را بصد هزار درهم خرید چون علاء الدّین مال را قبض کرد و خواست برود جاریه این سه شعر ذیل را با سوز و گداز انشا کرد

هنا لك المال الذي قد حويته	و لم يبق في كفي غير التذکر
أقول لنفسي رهن غمّ و كربة	أقلي فقد بان الجيب أو اكثري
إذا لم يكن للأمر عندي حيلة	و لم تجدي شيئا سوى الصبر فاصبري

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 200

علاء الدّین از شنیدن این اشعار سخت متأثر گردید و بانگ ناله و عویل او بالا گرفت و بشدت بگریست و گفت

فلو لا قعود الدّهر بي عنك لم يكن	يفرقنا شيء سوى الموت فاصبري
أروح بهم في الفؤاد مبرّح	أناجي به قلبا طویل التّفكّر
عليك سلام لا زيارة بيننا	و لا وصل إلّا أن يشأ ابن معمر

ابن معمر گفت قد شئت خذها و لك المال یعنی جاریه خود را بردار و مال هم از آن تو باشد بخدا قسم هرگز بین شما جدائی نخواهم انداخت علاء الدّین جاریه را با دراهم خرم و شادان بمنزل رفتند تا مرگ بین آنها حائل شد.

ثبّیة

بتقدیم المثلثة ثم الباء المفتوحة ثم الياء المشددة دختر ضحاک بن خلیفة الانصاریه الاشهلّیه در عهد رسول خدا متولد شد در زیبائی و جمال و کمال و لطافت و عزت نفس از همه معاصرین خود پیش‌قدم بود و جمال او ضرب المثل بود بین زنهای عرب هرگاه از منزل بیرون میامد چشمها بسوی او باز می‌ماند و قلبها شیفته و فریفته او می‌گردید روزی ثبیه براهی می‌رفت

محمد بن مسلمة الانصاری نظر طولانی بثنیه انداخت مردی سهل نام گفت محمد بن مسلمة بر نامحرم نظر انداختی با اینکه تو صاحب رسول خدائی گفت بلی من از رسول خدا شنیدم که فرمود هرگاه در قلب تو افتاد که زنی را خطبه کنی بر تو باکی نیست که بر او نظر کنی و من ذلك يتضح ان من اراد الخطبة فله ان ينظر مخطوبه قبل زواجه بها و بقیت ثبیه محط انظار شبان الصحابة تا اینکه شوهر کرد و ایشان در غایت عفت و صیانت بود و دست احدی بخیانت بطرف او دراز نشد و لها صحبة حسنة و احادیث نبویه در

ثبیه

دختر مرداس بن قحفان العنبری از شاعران عرب بوده بعلاوه در سخاوت و جود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 201

10

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج6 ؛ ص201

او مثل می زدند و شوهر او هم در کرم و کرامت بی نظیر بوده گویند يك روز برادر عیالش بر او وارد شد شتری باو انعام کرد بعیال خود ثبیه گفت ریسمانی بیاورد می خواهم شتر را با او ببندم ریسمانی آورد شتر دیگر باو داد ریسمان طلبید آورد شتر سوم را را باو داد ثبیه را گفت ریسمان طلبید گفت ریسمان نیست دیگر گفت از من دادن شتر و بر تو است دادن ریسمان ثبیه خمار خود را داد و این شعر بگفت

شوهر او

لا تعذليني في العطاء و يسري

لكلّ بعير جاء طالبه حبلًا

فورا ثبیه در جواب او این سه شعر بسرود

حلفت يمينا يا ابن قحفان بالذي

تكفل بالارزاق في السهل و الجبل

تزال حبال المحصداً اعدّها

لها ما مشى منها على خقه جمل

فأعطى و لا تبخل لمن جاء طالبا

فعندي لها خطم و قد زالت العلل

در

جهان

مادر سلطان شمس الدّین ملك دهلی از بلاد هندوستان و این زن را مخدومه جهان می‌گفتند فاضل‌ترین زنان عصر خود بوده کثرت صدقات او شهرت جهانی داشته امکنه‌ای و زوایائی بنا کرده بود مخصوص واردینی برای ضیافت آنها و این زن از هر دو چشم نابینا بود گویند سبب او این شد که چون پسرش سلطان شمس الدّین پادشاهی دهلی برای او مقرر شد جمیع خواتین و بنات ملوک در بهترین هیئتی و نیکوترین زینتی بنزد جهان آمدند و او بر تختی از طلای مرصع نشسته و جمیع خدام برای خدمتگزاری کمر بسته چون این عزت و شوکت و جلال را از برای خود و پسرش دید بناگهانی از هر دو چشم نابینا شد و چندانکه معالجه کردند فایده نیکشید و پسرش سلطان شمس الدّین فوق‌العاده این مادر را تعظیم و توقیر می‌کرد اتفاقاً با مادر خود بمسافرتی رفته بودند سلطان شمس الدّین بجهت کاری زودتر مراجعت کرد سپس هنگام مراجعت مادرش با امراء و اعیان استقبال مادر نمود چون بمحمل او نزدیک شد از اسب پیاده شد و پای

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 202

مادرش را در پیش چشم امرا و اعیان بوسید در

و ابن بطوطه در رجه خود تفصیلی نقل می‌کند و قصه ورود خود را باین زن شرح می‌دهد

حبیبه

بنت مالك بن بدر كانت ذات عقل ثاقب و فكر صائب ترجع اليها رؤسا قبيلتها بالرأى و يشاورونها في مهام الامور

معلوم می‌شود این زن در عقل و دانش امتیاز فوق‌العاده داشته که بزرگان قبیله و رؤساء عشائر بمشورت با او محتاج بودند و كانت بهیة الطلعة حسنة الهيئة لها بعض اشعار فائقة و مقالات رائقة و پدرش مالك بن بدر در حرب داحس بسبب رهائی که بین آنها مشهور است کشته شد بدست مردی جنیدب نام حبیبه پدر را مرثیه گفت

عقيرة قوم أن جرى فرسان	لله عينا من رأى مثل مالك
و لیتهما لم یرسلا لرهان	فلیتهما لم یشربا قط قطرة
فأئ قتل کان فی غطفان	أحربه أمس الجنیدب ندرة
أو الرّس فأبکی أنت فارس کنعان	إذا سجت بالرقّتين حمامة

بنت ابی الحسین الاندلسی کانت احسن نساء زمانها و افصحهن مقالا و اجملهن فعالا بانوئی بوده است ممتاز و در نزد فصحا و شعراء سرافراز ادب را از پدر آموخته و در شعر و شاعری گوی سبقت از معاصرین ربوده چون پدرش ابو الحسین دنیا را وداع گفت نامه بحاکم اندلس نگاشت و اشعاری در آن درج کرده که حاکم آن را بسیار پسندیده سفارش او را بوالی بیره که یکی از شهرهای اندلس است مرقوم داشته و گفته شده است که نوبتی همین حسانه بنزد عبد الرحمن بن حکم که پدرش حکم والی اندلس بود آمد و از والی بیره که جابر بن لبید بود شکایت کرد و این اشعار بسرود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 203

إلى ذي الندى و المجد سارت ركائبي	على شحط تصلي بنار الهواجر
ليجبر صدعى إنه خير جابر	و يمنعني من ذي المظالم جابر
فائي و أيتامي بقبضة كفّه	كذي ريش أضحى في مخالب كاسر
جدير لمثلي أن يقال بسرعة	بموت أبى العاصي الذي كان ناصري
سقاء الحيا لو كان حيا لما اعتدى	على زمان باطش بطش قادر
أ يمحو الذي خطته يمناه جابر	لقد سام بالأملأك إحدى الكبائر

عبد الرحمن چون حسنا و پدرش ابو الحسین را می شناخت بشکایت او رسیدگی کرد و آن والی را عزل کرد و همچنان که پدرش حکم سفارش او را نوشته بود عبد الرحمن هم نوشت و او را جایزه داد و مرخص کرد حسانه ابیات ذیل را در مدح عبد الرحمن انشاء کرد

ابن الهشامين خير الناس مآثرة	و خير منتجع يوما لرواد
أن هزّ يوم الوغا أثناء صعده	روي أنابيبها من صرف فرصاد
قل للإمام أيا خير الوری نسبا	مقابلا بين آباء و أجداد
جودت طبعي و لم ترض الظلّامة لي	فهاك فضل ثناء رائح غادی

فإن اقمتم ففي نعماك عاكفة

و إن رحلت فقد زودتني زادي

حسانه در مدت حیاة مرفه الحال مشهوره بجود و کرم و ادب و حکمت بود تا وفات کرد. در

حفصة

دختر حمدون کانت فاضلة روض فضلها أريج و حدائق معلوماتها و ادبها بهیج زنی بوده است در دانش و کمالات و طبع شعر شهرت جهانی داشته و در فنون شعر و اختراعات معانی بدیعه و رقت الفاظ در عصر خود منحصر بفرد بوده و ان من البیان لسكر در حق اشعار او فرد اکملش بوده دقائق ابکار او و عجائب الفاظ او و غرائب تشبیهات او سکرآور بوده و هی من اهل المائة الرابعة از زنان سنه چهارصد از هجرت است و از اشعار او است

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 204

رأى ابن جميل أن يرى الدَّهر مجملا

فكلَّ الورى قد عمَّهم صيب نعمته

لو خلق كالخمر بعد امتزاجها

و حسن فما أحلاه من حين خلقتها

بوجه كمثل الشَّمس يدعو ببشره

عيونا و يغشاها بإفراط هيبتة

و لها

لي حبيب لا ينثي بعتاب

و إذا ما تركته زادتيا

قال لي هل رأيت لي من شبيه

قلت أيضا و هل ترى لي شبيها

و لها تدم عبيدها

يا ربَّ إنِّي من عبيدي على

جمر الغضا ما فيهم من نجيب

إمّا جهول أبله متعب

او فطن من كبره لا يجيب

در

حفصه

ابنة الحجاج الركونية كانت اديبة فى زمانها ابلغ شعراً اوانها و ادقهم نظراً شعرها جيد ذات رونق فائق خلاصه او را بسيار ستوده و در فن شعر و تفنن او در سبك معانى و اساليب مختلفه از نوادر محسوب است بعلاوه خط بسيار خوب داشته او را از ازكياء عرب شمرده و تميز بين شعر عرب خلص و غير آن مى داده و كانت ذات جمال بارع تبهر العقول به و كانت حسيبة نسبية غنية ذات مال وافر سپس اشعار زيادى از او نقل کرده كه حقيير عنان بازكشيدم. در

خديجه

ملكه جزائر زيبه المهل از بلاد هندوستان و اين خديجه دختر سلطان جلال الدين عمر فرزند سلطان صلاح الدين بنجالي و سلطنت از پدر و جدش باو رسيد چون پدرش فوت شد برادر خديجه شهاب الدين صاحب تخت و تاج گرديد ولى چون صغير بود مادرش كه همين خديجه باشد وزير جمال الدين او را تزويج كرد و تشاجرات و تنافساتى رخ داد كه سلطنت بخديجه رسيد در سال 740 و تا مدت سى سال بالاستقلال سلطنت كرد و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 205

مالك دو هزار جزيره از جزائر هند بود كه در اين جزائر زياده از چهل مليون مسلمان زندگى مى كردند و اين جزائر در كمال رونق و بها و كثرت خيرات و ارزاق و امنيت تا اينكه وفات كرد و رعيه تماماً از او خشنود بودند. در

خزانه

دختر خالد بن جعفر بن قرط كانت من الادب على جانب عظيم و من الفصاحة و البلاغة على جانب اعظم بعلاوه در اسب سواري هم مهارت داشت و در جنگ با فرس و فتوح عراق با سعد بن ابى وقاص دوش به دوش بود و در وقعه حره تا آن وقت بوده و براى شهداى حره مرثيه گفته از آن جمله ابيات ذيل است

فقد شرعت فينا سيوف الأعاجم

أيا عين جودي بالدموع السّواجم

و طرف كميت اللّون صافى الدّعائم

فكم من حسام في الحروب و ذابل

و سعد مبيد الجيش مثل الغمام

و حزنا على سعد و عمرو و مالك

ليوث لدى الهيجاء شعث الجماجم

هم فتية غرّ الوجوه أعزّة

در

رضیه

ملکه دهلی از بلاد هندوستان دختر سلطان رکن الدین کانت من اوفر نساء زمانها عقلا و أحسنهنّ و جها فنون سیاست و جهان‌بانی را از کوچکی فراگرفته چون به سرحد کمال رسیده رونق دانش و فراست او زیادتیر شد چون پدرش درگذشت رعیت جمع شدند پسرش رکن الدین را بر تخت سلطنت نشاندند رکن الدین دست ظلم و تعدی را از آستین بیرون آورد و برادر خود معز الدین را بقتل رسانید.

رضیه از این فعل شنیع عصبانی شد بر او انکار کرد رکن الدین در مقام برآمد که خواهر را هم بقتل رساند رضیه ناچار مخفی شد تا روزی که در جامع کبیر که در جوار قصر رضیه برای نماز ازدحام کردند رضیه لباس مظلومین در بر کرد و از بام قصر مردم را ندا کرد و گفت ایها الناس رکن الدین برادر مرا بقتل رسانید و اکنون اراده قتل من

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 206

دارد شما خدمات پدر مرا فراموش نکنید و مرا از دست این قاتل نجات دهید مردم شورش کردند و رکن الدین را گرفتند و او را بنزد رضیه آوردند رضیه گفت این قاتل برادر من است باید قصاص شود او را کشتند و رضیه را بجای او بر تخت سلطنت نشاندند چهار سال جهان‌بانی داشت تا برادرش ناصر الدین بزرگ شد سلطنت را باو دادند و رضیه پس از آن با بعض اقارب خود شوهر کرد.

ربطة

دختر عاصم بن عامر بن صعصعه کانت شاعرة فصیحة جمیلة المنظر لطیفة المخبّر عذبة المنطق مرثیهائی از برای قوم خود گفته که در جنگها مقتول شدند از آن جمله اشعار ذیل است

على رزئهنّ الباکیات حواسر

وقفّت فأبکتني ديار أحبّتي

من الموت أعيى و ردّهنّ المصادر

غدوا بسيوف النّهد و راد حومة

بدار المنايا و القنا متشاجر

فوارس حاموا عن حريمي و حافظوا

لهدّت و لكن يحمل الرزء عامر

و لو أنّ سلمى نالها مثل رزننا

زبیده

دختر اسعد بن اسماعیل بن ابراهیم بن حمزة الحنفیة او را از جمله مشاهیر زنان قرن دوازدهم هجرت دانسته‌اند در فضل و فطانت و درایت و حذاقت و فقاہت و لغت و ادب نادره عصر خود بوده دیوانی دارد در شعر فارسی و ترکی غوغا می‌کند ولادت او در قسطنطنیه بوده در یزد والدش اسعد نشو و نما کرد تا اینکه صیت او بالا گرفت و از اختراعات معانی بکر عقول را متحیر می‌کرد در سال 1194 درگذشت.

زائری

شاعره بوده است اصفهانیه و طبع دقیقی داشته صاحب کتاب موسوم به آفتاب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 207

عالم‌تاب او را بیالک‌نهادی ستوده در کتاب (نیشتر عشق) و نتایج الازکار و شمع انجمن وصف استعداد و مهارت او را نگاشته این سه شعر از او است

خوردن خون دل از چشم تر آموخته‌ام	خون دل خورده‌ام و این هنر آموخته‌ام
کار من بی‌تو بجز خون جگر خوردن نیست	طرفه کاری که به خون جگر آموخته‌ام
شیوه عاشقی و رسم نظربازی را	همه از مردم صاحب‌نظر آموخته‌ام

(خیرات)

زبراء

جاریه بوده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را آزاد فرموده و او از آن حضرت بعضی احادیث روایت نموده است. (خیرات)

زمرد خانم

مادر الناصر لدین الله خلیفه عباسی بوده و ظن غالب آنکه در مشهد مقدس در روضه رضویه بعضی ابنیه بحکم او ساخته شده و آثار آن هنوز باقی است و تشیع الناصر لدین الله این خیال را تأیید می‌نماید و تاریخ نیز موافقت دارد. (خیرات)

زمرد

دختر ابرق محدثه متبحره زوجه مولانا اثیر الدین که از مشاهیر مائة هفتم هجری و این زمرد نزد علماء و محدثین معتبر نامی استماع حدیث کرده و بمقامی رسیده که طلبه این فن شریف

از وی تلقی اخبار و تحمل روایات می نمودند بعد از چهل سال زندگانی در شانزدهم ربیع
الثانی سال هفتصد و سی در مصر درگذشت. خیرات

زیبائی

شاعره‌ای بوده است معاصر جامی او را بمهارت و استادی ستودند این بیت از

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 208

او است

قامت شیوه رفتار چو بنیاد کند سرو را بنده خود سازد و آزاد کند

خ

زیب النساء

از بانوان هندوستان است تولدش در سال 1048 علوم عربی و فارسی را از آن بهره کاملی
نصیب او شده کلام الله را حفظ کرده خطوط نستعلیق و شکسته و نسخ را خوب می‌نوشته
همواره بترفیه حال اهل فضل و کمال همت می‌گماشته جمعی کثیر از علماء و شعرا و ارباب
قلم از منشی و خوشنویس و کاتب در ظل توجه و عنایتش آسوده می‌زیسته‌اند و از آنجا که در
قدردانی و توقیر اهل علم و فضل مبالغتی داشته رسائل و کتب بسیار بنام او تألیف کردند تا در
سال هزار و صد و سیزده برحمت ایزدی پیوست و در مدت زندگانش از فرط مناعت همسری
احدی را قبول ننموده و در تمام مدت عمر بی‌شوهر بوده و تنها بسر برده و دیوانی پیرداخته
این چند شعر از آن دیوان است

خیز و کرشمه ریز کن نرگس نیم‌مست از ته جام جرعه ده ساقی می‌پرست
را را

بهر شهادت جهان يك نكه از تو بس گرم غضب چه می‌کنی غمزه
بود تیره‌دست را

تاب مده بطرهات بر دل مو گره مزین بدعت تازه منه قاعده شکست را

و لها ایضا

بود برابر يك قطره رود نيل مرا

علاج تشنگيم كى شود ز آتش عشق

كند برون بيك ايما هزار ميل مرا

كجا است جذبه عشقى كه از ديار خرد

خيرات

زين الدار

دختر المؤدب على بن يحيى و مسمات بوجيهه بوده بنا بر فضل و كمال و مهارت او در علم فقه او را زين الدار مى‌گفتند يعنى زينت خانه لقب دادند صفدى در كتاب عنوان النصر او را ذكر کرده. خيرات

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 209

زين العرب

دختر تاج الدين عبد الرحمن بن عمر بن حسن بن عبد الله سلمى الدمشقى محدثه‌اى بوده مشهوره از كتب حديث كتاب موسوم به الاربعين السبعيات از مؤلفات عبد المنعم فرازى را نزد تاج الدين قرطبي خوانده بعد از آن همان كتاب را چندبار تدريس نموده است و از مشايخ علم حديث از عز الدين عبد العزيز بن عثمان الاردبيلي اخذ حديث کرده و از حافظ سخاوى و ابو طالب بن صابر و ابراهيم خشوعى و اصحاب ابن عساكر و غيره اجازت گرفته محفوظات او زياد بوده در سال 628 متولد شده است كمال الدين العماد الاستره كه از اعيان آن زمان بوده او را بزنى گرفته و در سال 658 شوهرش در گذشت پس از آن ديگر شوهر قبول نكرده و بمكه معظمه زاده‌ها الله شرفا مشرف شده مدتى در آنجا بوده تا در سال هفتصد و چهار درگذشت. خ

زينب

بنت احمد او را ام محمد نيز گفته‌اند چون مادر شيخ محمد بن احمد القصاص مهندس بوده اين زن از نساء محدثه بشمار مى‌رفته و بزهد و قدس مشهور بوده در عصر خود باقراء حديث متفرد بوده و از جعفر همدانى و غيره اخذ علم حديث نموده و بعدها در مصر و شام و مدينه منوره و قدس شريف تدريس مى‌كرده هميشه با پسر خود شيخ محمد همراه بوده و هر جا او مى‌رفته با وى همراهى مى‌نموده در سال ششصد و چهل و پنج هجرى متولد شده و در هفتصد و بيست و دو درگذشته. خيرات

زينب

دختر كمال الدين بن احمد بن عبد الرحيم بن عبد الواحد بن احمد المقدسى از اهالى قدس شريف محدثه بوده، بزيب بنت كمال اشتهار داشته از محمد بن هادى محدث و ابراهيم بن خليل و ابن عبد الدائم و خطيب مروان و عبد الحميد ابن عبد الهادى

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 210

و عبد الرحمن ابن ابو القاسم بلدانی اخذ و استماع حدیث کرده و از ابراهیم بن الخیر و سایر محدثین بغداد اجازه گرفته است.

صلاح الدین صفدی در عنوان النصر او را ترجمه کرده و گفته احادیث را علی وجه الاسناد درس می‌گفته و تقریر می‌کرده و ملکه او بوده بعد از آن می‌گوید در سال 729 در شام بمن اجازه داده و ابراهیم بن محمد صاحب اعراب القرآن که از اجله علماء و نحّات است در شام از زینب اخذ حدیث کرده و این زینب متجاوز از نود سال زندگانی نموده و از معمرین محدثین بوده و در روز نهم جمادی اولی سال هفتصد و چهل درگذشته.

زینب

دختر حدیر زوجه شریح قاضی مشهور است که این زن از کبار تابعین بوده و از نساء عفیفه بنی تمیم بشمار می‌رفته و شریح قاضی این ابیات ذیل را در حق او گفته است.

حشدت و أكرمت زوّارها

إذا زینب زارها أهلها

و إن لم أجد لي هوى دارها

و إن هي زارتهم زرتهم

و حربي لمن أشعلت نارها

فسلمي لمن سالمت زینب

و لم أتبع ساعه عارها

و ما زلت أرى لها عهدا

با اینکه بدخوئی زنان بنی تمیم در میان اعراب مشهور و ضرب المثل است شریح در این اشعار اظهار رضا و خوشنودی از زینب تمیمیة نموده و در چند شعر دیگر او را بحسن خلق و جمال ستوده و آن اشعار اینست:

فشلت يميني يوم أضرب زینبا

رأيت رجالا يضربون نسائهم

فما العدل مني ضرب من ليس مذنباً

أ أضربها من غير ذنب أتت به

إذا طلعت لم تبق منهّن كوكبا

فزینب شمس و النساء كواكب

كأن بفيها المسك خالط محلبا

فتاة تزین الحلي إن هي حلت

در مستطرف مسطور است که در شب دامادی شریح زینب زوجه او بوی گفت سنت است که داماد در شب دامادی دو رکعت نماز محض رضای خدا بخواند و از درگاه

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 211

پروردگار خیر زوجه خود را مسئلت نماید و از شر او استعاذه کند و بخدا پناه برد پس از آن شریح و زینب هر دو نماز گزارند بعد از نماز خطبه بلیغه انشاء کرد که حاصل معنی آن اینست:

من دختری بیگانه‌ام خوی و حالت ترا نمی‌دانم آنچه را که از آن خوشنود می‌شوی بمن بفهمان تا بجای آرم و از هرچه ترا بد آید باز نما تا از آن اجتناب کنم با اینکه ممکن بود در میان قوم تو برای تو زنی پیدا شود و در میان طائفه من برای من شوهری اما حکم تقدیر این موصلت را صورت داده و با آنکه از طبیعت هم بی‌خبر بودیم تو مرا مالک شدی چونکه چنین شده یا لطف و کرم کن و مرا به نیکویی نگاهدار یا احسان فرموده رها کن و امر خداوند را بجای آر این بود مکنونات ضمیر من و از حق جل و علا آمرزش خود و ترا مسئلت می‌نمایم. (خیرات)

الحق این زن اظهار درایت و اهلیت نموده و سخنان او متین و درخور تحسین است.

زینب

دختر عمرو بن کندی بن سعید بن علی در علم و دانش منفرد بوده در عصر خود از قراری که در اعیان صفدی مسطور است مشار الیها زوجه ناصر الدین قرقی است که در اواخر مائة ششم هجری قلعه بعلبک را محارست و نگاهداری می‌نموده زینب بنت عمرو را جامع مزیت علم و عمل دانسته‌اند در مدت عمر برفاه حال و فراغ‌بیل گذرانده و صدقه‌ها داده غریب‌خانه ساخته و موقوفه بر آن مقرر داشته در علم فقه و حدیث مهارتش مشهور است از مؤید طوسی و ابو الروح هروی و زینب الشعریة و ابن صفار و ابو البقاء عکبری شارح دیوان متنبی و عبد العظیم بن عبد اللطیف شرابی و احمد بن ظفر بن هبیره و جمعی دیگر از مشاهیر استادان اجازه گرفته و در بعلبک و شام بتعلیم علم حدیث پرداخته از محدثین ابو الحسین الیونینی و اولاد و اقارب او و ابن ابی الفتح و پسران او و معزی و ابن نابلسی و برزالی و ابو بکر الرحبی و ابن المهندس از او استماع حدیث کردند

صفدری گوید استاد ما ذهبی بخاری را از اول تا ابتدای کتاب نکاح نزد زینب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 212

بنت عمرو خوانده و چند کتاب از کتب احادیث نیز بر او قرائت نمود در سال 699 مشار الیها در قلعه بعلبک درگذشت (خیرات)

زینب

بنت الشعری این زن بعلم و فضل مشهوره بود و از علماء بزرگ اجازه داشت و بمحضر آنها نائل گردیده ابو القاسم بن ابو بکر نیشابوری و ابو المظفر عبد المنعم بن کریم و ابو الفتوح عبد الوهاب و عبد الغافر بن اسماعیل الفارسی و زمخشری جار الله و جمعی دیگر نیز به زینب بنت شعریه اجازه دادند تولد مشار الیها در سال پانصد و بیست و چهار در نیشابور بوده و در سن نود و یک سالگی در سال 615 در همان نیشابور برحمت ایزدی پیوسته است

زیور

شاعره بوده است شیرین گفتار اصلش از طایفه شاملو و توطنش در قلمرو علی شکر در سیاق غزل و هجا طبع خوشی داشته شعر بسیاری گفته اما از بی تمیزی اهل وطن او از میان رفته است این دوسه شعر از او است

دور باد از تن سری کارایش داری نشد	کور به چشمی که لذت بین دیداری نشد
حیف از عمامه زاهد که با صد پیچ و تاب	رشته تزویر گشت و تار زناری نشد
در دیار دوستی بی قدری زیور ببین نشد	پیر شد زیب النساء او را خریداری نشد

ساره

بشدید راء بمعنی زن سرور آورنده است ساره بنت ربیع عربیه الاصل دختر محمود بن محمد بن ابی الحسین بن محمود ربیع است و از نواده های شیخ الاسلام سراج الدین ابن الملقن باشد مشار الیه محدثه ای بوده که بدرس جد خود ابن الملقن حاضر می شده از حدیث جزاء (قدوری) را قرائت کرده در سال 869 وفات کرد از مشایخ

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 213

سیوطی است خ

ساره

دختر عبد الرحمن بن احمد بن عبد الملك المقدسی مادر شیخ المسند شمس الدین ابو الفرج محدثه مشهوره قدسی است استاد صلاح الدین صفدری و علم الدین البرزالی در سال 716 درگذشته خ

ساره

دختر تقی الدّین سبکی محدثه بوده است مشهوره که از بعض معاریف اخذ علم حدیث کرده خ

سبیعه

زنی بوده عراقیه از اهالی بصره از اولاد عبد الرحمن بن ابی بکره مشار الیها حسن و جمالی بکمال داشته و عمر بن ربیعہ ابیات ذیل را در حق او گفته است

تسمی سبیعة أطریتها

من البکرات عراقیة

حصصت بودی فأصفیتها

من آل أبي بكرة الأکرمین

و أسخطت أهلي و أرضیتها

و من حبّها زرت أهل العراق

و أحيا إذا أنا لاقیتها

أموت إذا شحطت دارها

و كنت الطّبيب لدأویتها

فأقسم لو أنّ ما بي بها

اما این ابو بکره از فضلاى اصحاب رسول خدا صلى الله عليه و آله معروف بزهد و صلاح و عبادت و اسمش نقيع بن حارث یا مسروح بن کلده ثقفی که در روز فتح طائف بر ناقه جوانی که بعربی او را بکره می‌گویند سوار شد و آمد و تسلیم شد و ایمان آورد بدین جهت بابو بکره مکنی گردید و بقولی در حین محاصره دست در بکره دولابی که بر فراز باره طائف بود زده خود را از آنجا بیاویخت و در انداخت فلذا حضرت رسول صلى الله

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 214

علیه و آله او را آزاد فرمودند و ابو بکره کنیه او شد و از موالی رسول خدا گردید و این ابو بکره همان است که شهادت بزناى مغیره ابن شعبه داد و در اثر اینکه زیاد بن ابیه از شهادت دزدید عمر ظلما ابو بکره را حد قذف بزد تفصیل آن را حقیر در (الکلمة التامة) ذکر کرده‌ام بالجمله اولاد و احفاد و احفاد احفاد او در بصره صاحب مال و جاه و از طبقه اشراف و اهل علم و صلاح بودند علامه مامقانی در رجال خود ابو بکره را ذکر کرده و فرمود کان کثیر العبادة حتی مات در سال پنجاه و دو در بصره وفات کرد

و طبری نقل کرده که در بصره بسر بن ارطاة بر منبر امیر المؤمنین (ع) را سب کرد سپس گفت شما را بخدا قسم می‌دهم که اگر من راست گفتم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید ابو بکره از جای برخاست و گفت اللّهم لا اعلمک الا کاذبا یعنی بخدا قسم من نمی‌شناسم ترا الا اینکه مرد دروغ‌زن کذابى هستی آن ملعون فرمان داد گلوی ابو بکره را چندان فشار دادند تا درگذشت.

ست الادب

دختر مظفر بن البرنی است از مشاهیر محدثات است و ست بکسر سین و تشدید تاء مخفف سیده باشد و ظاهراً سنی مخفف سیدی است و ست بدون یا گفته نشود مقابل سیدی که بمرد گویند و سنی بزنها گویند و در عجمی خانم گویند

و بعضی ست را بمعنی شش دانسته‌اند یعنی مالک شش غلام و کنیز و این کنایه است از تمول زیاد و جماعتی ست را کنایه از جهات ست دانسته‌اند و ست که می‌گویند مقصودشان مالک جهات است و بهاء الدین زهیر گوید

فتنظرنی النّحاة بعین مقت

بروحي من اسمیها بسنی

و کیف و آننی لزهریر وقتی

یرون بأننی قد قلت لحنا

فلا لحن إذا ما قلت سنی

و لكن عادة ملكت جهاتي

سروجهان خانم

از بنات مکرّمات خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه بوده او را باقا خان محلاتی تزویج

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 215

کرده و مرحوم علیشاه و سلطان محمد شاه پسر و نوه سروجهان خانم بودند

نگارنده گوید طغیان آقا محمد خان محلاتی را و یاغیگریهای او را و بدعت‌هایی که در دین خدا گذاشت در هندوستان که هنوز شعله او خاموش نشده در کتاب (کشف الاشتباه) شرح دادم آقا خان محلاتی را صفت عجب و تکبر و حسب ریاست دامن‌گیر شد خلقی را بکشتن داد و خلق کثیری را بضلالت انداخت انسان عاقل هوشمند باید بمجاهده با نفس خود را از قید و بند این صفات رذیله خلاص کند و صفت کبر این است که خود را بالاتر از دیگران ببند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و از برای این صفت در ظاهر آثار و ثمرات است و اظهار آن آثار را تکبر گویند در معراج السعاده اقسام و آثار آن را مفصلاً ذکر فرموده چنانچه مشاهده و محسوس است که صاحبان این صفت خبیثه دیگران را حقیر می‌شمارد و خود را از دیگران بهتر می‌داند و امتناع دارد که با فلان مثلاً مجالست ننماید متوقع است دوست دارد دست او را ببوسند و دست بسینه جلو او بایستند و بی‌التفات بسخن او و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بی‌وقع دانستن و امثال آن و عجب آن است که خودپسند است ولی پای کسی در میان نیست و کبر پای غیر در میان است

سلامه

اسم پنج نفر از صحابیات بوده و از آن جمله یکی سلامه دایه ابراهیم فرزند حضرت رسول (ص) و انس بن مالک از او روایت حدیث کرده در أسد الغابة مسطور است که روزی سلامه

دایه ابراهیم بتعلیم بعضی از صحابیات مکرمات بحضور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مشرف شده عرض کرد یا رسول الله شما بمردان هرگونه بشارت داده‌اید اما زنان را بمژده‌ای امیدوار نفرموده‌اید حضرت فرمودند آیا زنهایی که مصاحب تو هستند این فقره را بتو تعلیم کردند عرض کرد بلی یا رسول الله بهترین آنها مرا امر کرد که بخدمت شما این عرض را بنمایم حضرت فرمودند آیا یکی از شما نسوان راضی و قانع نمی‌شود باینکه چون آبستن شود و شوهر وی از وی خوشنود باشد او را اجر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 216

کسانی حاصل آید که محضاً لله روزها را روزه و شبها را بعبادت بسر برد و چون زمان وضع حمل دررسد درجاتی او را عنایت شود که اهل آسمان و زمین از آن باخبر نباشند (أسد الغابة)

سلطان

تخلص دختر مرحوم محمود میرزا فرزند فتحعلی شاه است محمود میرزا تذکراهی در احوال زنان صاحب طبع که شعری از آنها مانده تألیف کرده و به نقل مجلس موسوم داشته و در آن تذکره گوید سلطان کهتر این بی‌نام‌ونشان است از اوایل عمر تا هیجده‌سالگی در دبستان تربیت من نشو و نما نمود قلیلی از معرفت تقویم و اوزان شعری پیش من دیده و رسوم خط شکسته و منشات را از من آموخته درخواست تخلص از حقیر کرده بسلطان متخلص شد دفتری باندازه هزار بیت دارد این چند شعر منتخب از آن است

برو ای صبا به آن کوی و بگو نگار
که نیامدی هجر تو بساخت کار ما را

با خیال تو و کوی تو نخواهیم بهشت
حوری چون تو و کوی تو کجا هست
بهشت

و لها ایضا

از سر کویش دلا بین که چسان
می‌روم
خنده‌زنان آمده‌ام گریه‌کنان می‌روم

و لها ایضا

من از آزادگی آن می‌کشم آن
که هرگز کس نبیند در اسیری

(نقل مجلس)

سلمی البغدادیة

الشاعرة دختر قراطیسی است از اهالی بغداد در حسن و جمال بی عدیل بوده و شعر را نهایت خوب می سروده ابیات ذیل را در زیبائی و شمائل خود گفته

عیون مها الصّریم فداء عینی و أجياد الطّباء فداء جیدی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 217

ازین بالعقود و إن تحرّی لازین للعقود من العقود
و لا أشکو من الأوصاب ثقلاً و تشکو قامتی ثقل النّهود
و لو جاورت فی بلد ثموداً لما نزل العذاب علی ثمود

صاحب نفح الطیب می نویسد چون ابیات سلمی به مقتفی خلیفه عباسی رسید گفت فی الحقیقة سلمی را چنین حسن و جمالی است یا صنعت اغراق چنین بکار برده گفتند او فوق آنست که اظهار داشت و صباحت او باعلی درجه کمال است خلیفه مال زیادی برای او فرستاد و پیام داد که باستعانت این اموال متاع حسن و جمال خود را محفوظ و محروس بدار تا ضایع نشود. (خیرات)

سلمی الیمانیة

جاریه ابو عبادة البحتری است و ابو عباده از مشاهیر شعرای اسلام می باشد و سلمی یمانیة جاریه او از اماء شواعر و کنیزکی یمنی بوده در کتاب بدائع البداة ابن ظافر مسطور است که بحتری وقتی خواست این جاریه را خریداری نماید بطور امتحان این دو بیت بگفت و متمم آن را از سلمی بخواست

من لمحّبٍ أحبّ فی صغره فصار احدثه علی کبره
من نظر شفّه فارّقه و کان مبدأ هواه من نظره

سلمی ارتجالا ابیات ذیل را بنظم آورد

لو لا التّمني لمات من کمد

مرّ اللّیالی یزید فی فکره

ما إن له مسعد فیسعدہ

باللّیل فی طولہ و فی قصره

الجسم یبلی فلا حراک به

و الرّوح فیما أری علی أثره

نگارنده گوید ابن بحتری ابو عباده ولید بن عبید الله بن یحیی بحتری طائی است المتوفی سال 283 ادیب فاضل فصیح بلیغ شاعر ماهر و از مشاهیر طبقه اول شعرای عرب که در شهر منبج که از توابع شام زاییده شده و سالیان درازی در بغداد اقامت کرده و خلفای عصر خود را مدح گفته و در اثر اشعار خوب ثروت بسیاری اندوخته و کتاب

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 218

معانی الشعر از آثار وی است و دیوان مرتبی دارد که در سال یک هزار و سیصد در استانبول چاپ شده و کتاب حماسه او را نیز که در بیروت چاپ شده و او را بچندین سبب بحماسه ابی تمام ترجیح می‌دهند و او نخستین کسی است که اشعار او را سلسله الذهب گفته‌اند و پسرش یحیی بن ولید بحتری شاعر زبردستی بوده و لا یخفی که مشار الیه غیر از بحتری هیثم بن عدی بن عبد الرحمن است او هم طائی القبيلة است و لکن براه خوارج می‌رفته و او مردی کذاب و ضاع خبیث بوده است.

تبصرة ادبية

از اطلاعات ادبیه متعلقه بلفظ سلمی آنکه این کلمه اگر بضم سین و بر وزن حبلی باشد از اسماء رجال است و اگر بفتح سین باشد از اسماء نساء می‌باشد و در بعضی اشعار یاء تصغیر بر آن افزوده سلیمی گفته‌اند ابو نواس گوید

أیّها المدّعی سلیمی هواها

لست منها و لا قلامه ظفر

إنّما أنت فی هواها کوار

ألصقت فی الهجاء ظلما بعمر و

و این دو بیت در حق کسانی است که مثل بعضی از ابنای زمان ما بدون علم بدعوی برمی‌خیزند نظیر آنکه باسم لیلی گفته‌اند که

و كلّ يدّعي حبّا لبليلى

و ليلي لا تقرّ لهم بذاكا

و از اشعاری که باسم سلمی گفته شده و حل آن بر ادبا لازم است این است

(فأرسلت إلى سلمى بأنّ النفس

(فما جادت لنا سلمى بزجر و لا فوفه)

مشغوفه)

یعنی برای سلمی پیام دادم که عشق تو قلب مرا گرفته است و او از لا و نعم جوابی نداد و باید دانست که اعراب چون انگشت ابهام دست چپ را با سبابه حلقه کنند چنانکه سر و نوک ناخنها بهم پیوند و به پشت ناخن انگشت ابهام دست راست زنند اشاره بوعده است و طرف مقابل امیدوار می‌شود و این عمل را زجره گویند و فوف بفتح فاء بمعنی رد کردن اشاره است و عمل آن اینکه سر ناخن انگشت ابهام را بسر ناخن انگشت

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 219

سبابه داخل نموده بزور رها می‌کنند پس زجر و فوفه اسمهای هستند بمعانی نعم و لا یا قبول یا رد.

و می‌گویند سألته فما فاف عنی بخیر و لا زجر یعنی من از فلان چیزی خواستم نه بقبول خواهش اشاره کرد نه برد آن. (خیرات)

دختر القائم بامر الله

زوجه طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق توضیح آنکه چون طغرل بیک اول پادشاه سلجوقی بر خراسان و عراق و آذربایجان استیلا یافت در سال چهارصد و چهل و هفت هجری ببغداد رفت و با خلیفه القائم بامر الله که بیست و ششمی از خلفای عباسی است بیعت کرد و خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و دست ملک رحیم دیلمی را طغرل از تصرف در بغداد کوتاه کرد و خود رایت استقلال برافراشت برادر مادریش ابراهیم بنای طغیان گذاشت طغرل بیک از عراق عرب بطرف همدان راند و کار ابراهیم را بساخت در این اوان یعنی زمان غیبت طغرل بیک از بغداد بسا سیری از امراء دیلم در این بلد تسلطی بهم رسانیده قائم خلیفه را محبوس کرده خطبه بنام مستنصر علوی خلیفه مصر خوانده خلیفه در محبس نامه بطغرل بیک نوشته و از او خواهش نمود که ببغداد آید وی را از آن بلیه برهاند طغرل بیک متوجه بغداد شد و بسا سیری چون این خبر بشنید بگریخت و مهارش عجلای که بسا سیری خلیفه را باو سپرده بود قائم بامر الله را باستقبال طغرل بیک برد چون طغرل موکب خلیفه را بدید پیاده شد و شرط زمین بوسی بجای آورد و پیاده در رکاب قائم روان شد قائم گفت ارکب یا رکن الدین و ظاهر اینست که در این روز این لقب ضمیمه القاب طغرل بیک گردیده

در هر حال خلیفه و طغرل بیک ببغداد آمدند و این در آخر ذی‌قعدة سال چهارصد و پنجاه و یک هجری بود و چون قائم بار دیگر بقوت طغرل بیک بر مسند خلافت نشست و اطمینان کامل از او بهم رسانید در سال 455 دختر خود را بزنی بطغرل بیک داد و چندی پس از عقد و نکاح طغرل بیک با سیده دختر القائم بامر الله بطرف ری روانه شد که در آنجا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 220

بامر زفاف پردازد و لکن قبل از وقوع در 8 رمضان سال 455 طغرل بیک بمرض رعاف درگذشت. خ

مادر مجد الدولة دیلمی

معروف بسیده از آل بویه بانوی با کفایت و سیاستمدار بوده چندگاه زمام حکمرانی و سلطنت را بدست داشته.

تبیین آنکه چون فخر الدولة دیلمی درگذشت پسرش مجد الدولة را که صغیر بود در ری بجای پدر بر تخت سلطنت نشاندند و مادرش سیده که زنی عاقله و سیاستمدار بود امور ملکی را کفالت و رسیدگی می‌نمود و بذل و بخشش و عدل و انصاف سیده مادر مجد الدولة مشهور و معروف است چون مجد الدولة بسن بلوغ رسید در مهام امور و اعمال سلطنتی با مادر بمخالفت پرداخت سیده از او برنجید و بقلعه طبرک رفت و نیمه شبی از آنجا حرکت کرد بکردستان شتافت بدر بن حنوبه حکمران کردستان شرایط استقبال و تکریم را بجای آورده و با عساکران آن سامان در ملازمت سیده متوجه ری گردید مجد الدولة بمقاتله مادر آمد اما مغلوب و دستگیر شد و سیده باز مستقلاً به حکمرانی پرداخت و همت بر آبادانی بلاد و رفاه عباد گماشت در پس پرده می‌نشست و با وزیر بی‌واسطه سخن می‌گفت و با سفرای سلاطین محاوره می‌نمود و کلمات سنجیده بر زبان می‌آورد.

گویند سلطان محمود غزنوی سفیری نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق سکه و خطبه بنام من کن و اگر نمی‌کنی آماده جنگ باش سیده در جواب گفت تا شوهرم زنده بود خیال می‌کردم اگر سلطان این تکلیف کند چه می‌باید کرد حالا دیگر تشویشی ندارم و می‌دانم که سلطان محمود مرد عاقلی است و می‌داند کار کار جنگ را بنائی نیست فتح و شکست هر دو ممکنست اگر بر من غالب آید بر بیوه‌زنی غلبه کرده و این هنر نیست و اگر مغلوب من شود از ضعیفه‌ای شکست خورده و این برای سلطان ننگ است بلکه ننگ بزرگی است لهذا بمقاتله با من اقدام ننماید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 221

و من بدین اطمینان قبول تکلیف سلطان نکنم.

گویند چون جواب سیده را از ایلچی بشنید تامل و تدبیر کرده و گفت سیده سخن سنجیده و درست گفته باید از این خصومت درگذشت خلاصه پس از اینکه سیده روزی چند با استقلال حکومت و جهانبانی کرد گناه پسر را بخشید و بار دیگر افسر عیالت را بر سر مجد الدولة نهاد

اما باز عنان اختیار بدست سیده بود و او شمس الدوله برادر مجد الدوله را حکومت همدان داد و ابو جعفر کاکویه را بحکمرانی اصفهان فرستاد و تا سیده زنده بود بر رونق و نظم ملک مجد الدوله می افزود چون او درگذشت نوبت هرچ و مرج گشت لهذا در اوایل سال چهارصد و بیست هجری سلطان محمود غزنوی لشکر بعراق کشید و این مملکت را مسخر کرد و مجد الدوله و پسرش را با خواص او بگرفت و مقیدا بغزنین فرستاد.

ست الکرام

دختر سیف الدین رفاعی خواهر سید علی مهذب الدوله و سید عبد الرحیم ممهد- الدوله کانت وارثه محمدیه و ولیه علویه ذات اخلاق هاشمیه و طباع مصطفویه و اطوار فاطمیه بالجمله در المنتور بسیار او را ستوده او را صاحبه کرامات و مکاشفات دانسته و گفته هرچه داشته بفقرا می بخشیده گاهی شب گرسنه می خوابید و طعام خود را بمساکین می داده و از کلمات اوست علامه القبول و التوفیق المواظبه علی الخیرات و المداومه علیها مادام رمق من الحیاة و ان اهل القبول جعل الصدق مطیبتهم و التضرع الی الله تعالی دینهم و وصلوا بهذه الصفات الی واهب العطیات. در

ست الملك

دختر العزیز بالله نزار بن المعز لدین الله معد بن المنصور اسماعیل بن القائم بامر الله محمد بن عبید الله الفاطمی العلوی کانت من احسن نساء زمانها جمالا و اوفرهن عقلا و اثبتهن جنانا و اعلاهن رایا و اشدھن حزما خلاصه بانوئی بوده که در جمال

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 222

صوری و سیرتی نادره عصر خود بوده بلکه منحصر به فرد بوده در عقل و دانش و قوت قلب و رای صائب با برادرش الحاکم بامر الله که ششمی از خلفای فاطمی¹¹ است در امر سلطنت شرکت داشته بلکه در امور ملکی بایستی برای ست ملک و بامضای او بوده باشد و هر امری که ست ملک امضا نداشت رعیت او را ترک می کردند از این جهت برادرش الحاکم بامر الله عصبانی شد اراده کرد خواهر را بقتل برساند ست ملک چون از قصد او آگاه شد فرستاد و قائد کبیر یعنی سرلشکر را طلبید و جریان را بر او شرح داد کیف کان بهر وسیله که بود حاکم را کشته اند چون افعال او همه ظلم و تعدی بود و پسرش که خردسالی بود تا مدت چهار سال که بعد از قتل برادرش حیوة داشت چندان طریق عدل و انصاف و رعیت پروری از او بروز کرد که تمام رعیت بقای ملک او را از خدا درخواست می نمودند در سال 415 برحمت حق پیوست و جمیع اهالی مصر سخت عزادار شدند و مرگ ست ملک اثر عمیقی در آنها گذاشت.

نگارنده گوید صاحب در المنتور در پاره از بیانات خود تقلید از قرمانی کرده و بدون تحقیق چیزی نوشته معاذ الله که الحاکم بامر الله قتل خواهرش را تصمیم گرفته باشد یا سخنانی که

¹¹ خلفای فاطمی چهارده نفر بودند سه نفر ایشان در مغرب زمین و بقیه در مصر و شام حکومت داشته اند ابتدای دولت ایشان سال 297 بوده و مدت ملک ایشان دویست و هفتاد سال بوده و در سال پانصد و شصت و هفت منقرض شدند و ظهور ایشان در خلافت المقتدر بالله عباسی که بیست و نهمین خلیفه عباسی است.

قرمانی نوشته اصلی داشته باشد این منقولات اثر تعصب مذهبی و دشمنی با شیعه است چون اعمال ابو علی الحاکم بامر الله طوری نبود که ابناء سنت و نصاری بتوانند به آن صبر کنند برای اینکه الحاکم بامر الله فرمان داد بر در مساجد و سر بازارها و خیابانها لعن و سب صحابه را نوشتند و نماز تراویح را منع کرد و خوردن و بیع و شراء جزجیر و ماهیان بدون فلس را اکیدا منع کرد و بیع و کنایس یهود و نصارا را بکلی خراب کرد و بجای او مساجد بنا کرد و چند مدرسه بنا کرد و مدرسین علما شیعه را در او مقرر فرمود و زنها را منع کرد که شبها در جاده‌ها قدم بزنند و نصارا را امر کرد

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 223

که صلیب بر گردن خود بیاویزند که طول آن يك ذراع و وزن آن پنج رطل و فرمان داد یهود هم باید چیزی بگردن بیندازند که بان شناخته شوند و عمامه سیاه بر سر بگذارند و از مسلمانی مرکب سواری کرایه نکنند و از برای آنها حمام جداگانه بنا کرد و فرمان داد که هرگاه داخل حمام می‌شوند بایستی صلیب بگردن آنها باشد و امثال این‌گونه کارهای از این‌جهت این تهمت را بر فرزند رسول خدا بستند و الله یجایزهم بعملهم

شجرة الدر

او را الملكة عصمت الدین می‌گفتند کانت امرأة عاقلة مهذبة خبيرة بالامور زنی بوده است سیاست‌مدار هنگامی که ملك صالح نجم الدین ایوب در ناحیه منصوره در قتال با فرنگیها درگذشت این زن مرگ او را مخفی کرد و نگذاشت کوچک‌ترین انقلابی در مملکت رخ بدهد و فرستاد پسرش تورانشاه را از حصن البقا طلب کرد و مقالید امور را بدست او داد سپس مرگ ایوب را ظاهر کرد و مردم در این مدت گمان می‌کردند مریض است که کسی نتواند بنزد او برود پس از اینکه قلعه دمشق را گرفتند و بصالحیه مراجعت کردند مرگ ملك صالح ایوب را اعلان کردند و این در سال 647 بود و چون هفتاد روز از ولایت السلطان توران شاه منقضی شد بواسطه سوء تدبیر او جماعتی او را بقتل رسانیدند و بمرگ او دولت بنی ایوب از مصر منقضی شد و خاتمه پیدا کرد چون توران شاه کشته شد جماعت بحریه و مماليك جمع شدند و شجرة الدر را بر مسند حکومت مستقر کردند آثار خیریه از او زیاد نقل کردند از آن جمله مسجدی است که نزدیک مشهد سیده سکینه است که هنگامی که فوت شد در همان مکان مدفون گردید و مدت حکمرانی او هشتاد روز بود سپس واگذار نمود بامیر عز الدین ایبک ترکمانی و در تحت نکاح او درآمد خیرات و در المنثور

شادن

در اصل بمعنی آهو بره است که شاخش درآمده و از مادر خود مستغنی شده و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 224

اعراب بعضی از جواری را باین اسم نامیدند و از آن جمله است شادن جاریه اسحاق ابن نجیح که بحسن خلق و لطف منظر مشتهر بوده و در فن موسیقی و نظم شعر مهارتی داشته چنانکه

اشعار ذیل را که از نتایج فکر و طبع خود اوست در مجلسی خوانده و اهل مجلس را مدهوش نموده است

ظبي تكامل في نهاية حسنه	فزهي ببهجته و تاه بصده
و الشمس تطلع من فرند جبينه	و البدر يغرب في شقائق خده
ملك الجمال بأسره فكأثما	حسن البرية كلها من عنده
يا رب هبلي وصله و بقاءه	أبدا فلست بعائش من بعده

یکی از اهل مجلس بعد از اینکه بخود آمد گفت آیا در حسن و جمال و صباحت و ملاحت غیر از تو کسی هست که این اشعار را بتوان باو راجع کرد که بخواند شادن در جواب گفت

فإن بحت نالتني عيون كثيرة و أضعف عن كتمانه حين أکتم

خیرات

شریفة

منسوب بایالت لوبین است او را بوشناق هم گویند صاحب مآثر و بسالت مردان بوده و بمردی و دلیری شهرت داشته چنانکه در اوراق و صحایف ذکر او کرده‌اند و گفته‌اند هنگامی که طاغیان بر ناحیه لوبین استیلا بهم رسانیده بودند این زن مانند ابطال رجال وارد میدان قتال شد چند تن را بدست خود بکشت و در ازای این هنر دولت عثمانی مبلغی انعام با يك قطعه نشان مجیدی باو اعطا کرد و این در بیست و دوم ماه شوال هزار و دویست و نود و سه بوده

شهباز

دختر شهباز خان دنبلی از بزرگان ایران و اسمش صاحبه سلطان بوده بزیور

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 225

هنرها آراسته و طبع خوشی داشته رباعی مسطور در ذیل را در مدح مرحوم حسینیعلی میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار گفته

شهبازده حسن دلیر و لشکرشکن است شهبازده خوبروی شیرین‌سخن است

در گلشن خسروی گل یاسمن است

در باغ شهنشهی خرامان سروی است

خ

شیما

دختر حلیمه سعدیه و خواهر رضاعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله این شیما محبت
مفرطی به آن حضرت داشته و از آن رو گفته است

یا ربنا ابق اخي محمدا حتی آراه یافعا و امردا
ثم آراه سیّدا مسودا و اکبت أعادیه معا و الحسدا

و أعطه عزّا یدوم أبدا

این شیما هم زمان شباب و کهولت و هم اوان بعثت و نبوت و هم ایام غلبه و فتح و پیروزی
حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم را دیده و ارجوزه ذیل را در وقت کودکی آن
حضرت سروده

هذا أخي لي لم تلده امي و لیس من نسل أبي و عمي
فدیته من مخول معمي فأنمه اللهم فیما ینمی

خ

صاحبه

در سرای یکی از شاهزادگان فتحعلی شاه خاتونی بوده است صاحب طبع که صاحبه تخلص
داشته او را بحیا و عفت و صفات حسنة ستوده‌اند اما ترجمه حال او را به‌درستی ننگاشته‌اند
همین قدر گفته‌اند بکمال و دانش رغبتی داشته و خط را خوب می‌نوشته لطف طبعش از
اشعارش معلوم می‌شود این سه شعر از او است

لطفت نشود کم ز تو مقصود من این
بود

غم نیست که از حسرت بسیار تو
مردم

آتشی هست که با دود درآمیخته‌اند

زلف در روی تو هرکس که ببیند
گوید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 226

جان و ایمان برای عاشق نیست

جان و ایمان برای معشوقه است

صبیحه

زوجه ملك حكم مستنصر است که از ملوک اندلس بوده دارای عقل و درایت و در انجام مهم سلطنت صاحب خبرت و کفایت بوده و در زمان شوهر خود در امور ملکی مداخله می‌نموده و اکثر ارکان دولت و کارگزاران طوعا و امرا و نواهی او را اطاعت کرده از فرمان او سر نمی‌پیچیدند چون شوهرش ملك حكم مستنصر درگذشت و پسرش هشام ثانی که ملقب به المؤید لله گردید و بر سریر سلطنت نشست چون پانزده‌ساله بود و بهدرستی از امر خطیر سلطنت نمی‌توانست از عهده بیرون بیاید آرای امناء و رجال دولت بر این اتفاق نمودند که صبیحه از جانب پسر خود نیابت سلطنت داشته باشد و امور حکمرانی را اداره کند و او باین شغل شاغل پرداخت و کارها را بوجهی لائق ساخت که در تاریخ اندلس منتهی تمجید از او کردند.

صفیه

بنت یاقوت افتخار المدرسین این زن از اساتید سیوطی بوده و همین سیوطی در کتاب المنجم گوید صفیه بنت یاقوت روز عید فطر سال هشتصد و چهار هجری متولد شده و از نور الدین سلامه که از مشاهیر محدثین عصر خود بوده و کذا از سایرین کسب علم نموده و از آنان اجازه گرفته.

صفیه الباهلیة

یکی از شاعره‌های حماسه است و از جمله نظم بدیع او ابیات ذیل است که در مرثیه شوهر خود گفته که در باب مراثی دیوان حماسه درج است.

حینا بأحسن ما یسمو له الشجر

کنا کغصنین فی جرثومة سمقا

و طاب فيؤهما و استنظر الثمر

حتى إذا قيل قد طالت فروعهما

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 227

يبقى الزّمان على شيء و لا يذر

أخنى على واحدٍ ريب الزّمان و ما

يجلو الدّجى فهوي من بينها القمر

كنا كأنجم ليل وسطها قمر

فقد ذهب و أنت السّمع و البصر

فأذهب حميد أعلى ما كان من مضض

خ

ضباعه

دختر حارث انصاری كانت تقية نقية عابدة لها صحبة حسنة مع النبي صلى الله عليه و آله و احاديثی از آن حضرت روایت نموده زنی بوده فصیحة اللسان شیرین کلام چندانکه کلمات او قلوب قاسیه را نرم می کرد گوشها برای شنیدن او مهیا می شد در نزد مردم انصار بسیار محبوب القلوب بود زفر بن حارث کلابی دل باو باخته بود و ضباعه خبر نداشت چون ملتفت شده این شعر را زفر بن حارث کلابی در حق ضباعه گفت:

فلا يك موقف منك الوداعا

قفي قبل التفرق يا ضباعا

در در المنثور گوید قصیده طویله است من دست باو پیدا نکردم و توفیت فی عز و اقبال. در

ضباعه

دختر عامر بن قرط نواده قرط بن سلمة بن قشیر بن کعب بن ربیعة بن صعصعه است از آن زنان است که در عصر حضرت رسالت صلى الله عليه و آله بشرف ایمان مشرف گشته و از صحابیات بشمار آمده مشار الیها اجمل نساء عرب و از حیث جثه اعظم آنها بوده و هر جا که می نشست مبلغی جای را می گرفت و موئی وافر داشت که بدن خود را بدان می پوشید

قبل از اسلام ضباعه عامریه در تحت هوذة بن علی الحنفی بود چون هوذة درگذشت عبد الله بن جذعان از اسخیای صاحب شان او را تزویج کرد اما چون او میل و رغبتی باین مرد نداشت

رهائی خود را درخواست می نمود عبد الله بن جذعان گفت من ترا از قید این مزاجت رها می نمایم بشرط آنکه بهشام بن المغیره المخزومی شوهر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 228

نکنی و اگر کردی بموجب عهد و سوگند سه کار باید بکنی یکی آنکه صد شتر قربانی کنی دیگر آنکه بگویی در مسافت ما بین اخشیان که دو کوه از کوههای مکه معظمه است طنابی تابیده امتداد دهند سیم آنکه عریان و بدون ساتر بطواف خانه کعبه اجلها الله تعالی پردازی بعد از اینکه باین شرائط عبد الله ابن جذعان او را رها کرد هشام بن مغیره او را بگرفت و اولاً از طرف خود يك صد نفر شتر قربانی کرد ثانیاً زنان بنی مغیره را بر آن داشت که طنابی تابیده در میان دو کوه اخشیان امتداد دهند ثالثاً بیت الله را حکم کرد بمشار الیها واگذارند تا در خلوت عریانا طواف کنند مطلب بن ابی وراعة السهمی گوید ضباعه عامریه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله همسال بود و من در وقتی که او خانه کعبه را عریان طواف می کرد کوچک بودم و مرا در شمار اطفال می گرفتند بنابراین از مطاف خارج نساختند و طواف ضباعه را مشاهده نمودم او لباس خود را بیرون می آورد و می گفت

اليوم يبدو بعضه او کله و ما بدا منه فلا أحله

و با موهای خود عورتین می پوشانید و در هنگام طواف جوانب و اطراف او دیده نمی شد بالجمله چندی در تحت ازدواج هشام بن مغیره بماند تا او درگذشت و ضباعه را شرف اسلام نصیب آمد و بمدینه منوره مهاجرت کرد

و سلمة بن هشام پسر ضباعه از مؤمنین مستضعفین بود و در مکه معظمه بحالت ناخوشی ماند تا بعد از وقعه خندق مهاجرت بمدینه را موفق شد و مادر او این ارجوزه را باو خواند

لا هم بربّ الكعبة المحرّمة أظهر على كلّ عدوّ سلمه

له يدان في الأمور المبهمة كفّ بها يعطي و كفّ منعه

تا به اینجا ترجمه ضباعه از خیرات حسان بود، اما در درلنثور گوید ضباعه در مکه بشرف اسلام مشرف شد و در مواطنی در نصرت رسول خدا (ص) خودداری نمی کرد از آن جمله رسول خدا (ص) آمد بطرف عشیره بنی عامر که آنها را بنصرت خود دعوت بنماید و اتفاقاً ضباعه بدیدن بعضی بنی اعمام خود از بنی عامر آمده بود ضباعه دید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 229

جماعت نسبت به رسول خدا (ص) بی‌اعتنائی می‌نمایند و مردی بنام شجرة بن فراس قشیری به آن حضرت جسارت کرد ضباعه چون این بدید فریاد کرد یا آل عامر و لا عامر لی ا یصنع هذا برسول الله (ص) بین اظهرکم و لا یمنعه احد منکم این وقت سه نفر از بنی اعمام ضباعه برخاستند و شجره را بر زمین کوبیدند و سخت او را بزدند حضرت فرمود اللهم بارک علی هؤلاء و لضباعه نصرات کثیره مثل هذا

عفراء

دختر مهاصر بن مالک بن حزام کانت من اعظم مشاهیر النساء فی عصره حسنا و جمالا و ادبا و ظرفا و فصاحة عروۀ بن حزام که برادر محاصر بود و هر دو پسران مالک بودند عروۀ دل‌باخته عفراء شد و از عشق او بی‌تاب گردید و سبب عشق او این شد که چون حزام از دنیا رفت عروۀ چهار سال بیشتر از سن او نگذشته بود عمویش محاصر او را کفالت می‌کرد و دخترش عفراء هم علاقه و محبت بعروۀ داشت و باهم نشو و نما کردند عروۀ چون بحد بلوغ رسید از عمو عفراء را خطبه کرد عمو عروۀ را وعده داد که عفراء را بتو تزویج خواهم کرد سپس عروۀ را سفر شام پیش آمد از آن طرف اثالة بن سعید بن مالک که پسر برادر محاصر بود بعزم زیارت بیت الله بیامد و بر عمویش محاصر وارد شد درحالی‌که باهم نشسته بودند که عفرا بناگهانی بی‌حجاب بر آنها گذشت اثالة بن سعد که نظرش به آن صورت زیبا و قامت رعنا و موی مشکین و تن بلورین افتاد او را خواستگاری کرد عمو هم تسلیم شد عفراء را عقد کرد و باو داد تا روزی که عفرا را در هودج نشانیدند و براه افتادند عروۀ با شتران خود از راه رسید چون نظرش بر هودج عفراء افتاد و آن منظره را بدید و از قضیه مطلع شد دود سیاه از کاخ دماغش سر بدر کرد همانند شخص صاعقه‌زده لال و خاموش مبهوت بماند سپس این اشعار با چشم اشکبار بسرود

لها بین جلدي و العظام ديب

و انی لتعروني لذكراك رعدة

فأبهت حتى ما أكاد اجيب

فما هو إلا أن أراها فجاءة

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 230

فإنك إن أبرأتني لطيب

فقلت لعزاف اليمامة داوني

و لكن عمي الحميري كذوب

فما بي من حمى و لا مسّ جنّة

فتسلو و لا عفراء منك قريب

عشيّة لا عفراء منك بعيدة

تكاد لها نفس الشفيق تنوب

و بي من جوى الأحزان و البعد لوعه

علی ما به عود هناك صلیب

و لکنما أبقي حشاشة مقول

و لکن بقاء العاشقین عجیب

و ما عجب موت المحبّین فی الهوی

چون قافله از نظر عروه مفقود شد قلق و اضطراب او بجنون کشید همی هذیان می‌گفت چند روز بر او گذشت از ماکول و مشروب چیزی تناول نکرد و سر خود را باحدی اظهار نمی‌کرد و لکن عمویش از قصه آگاه بود بالاخره عروه پوست و استخوان شد دیگر از صحبت خود مایوس شد و او را نه از ملامت ملامت‌کنندگان پروائی و از نصیحت نصیحت‌کنندگان او را سودی بالاخره گفت مرا حمل کنید بسوی بلقاء چون بلقاء مسکن عفراء بود بالاخره او را به آنجا حمل کردند در آن وقت این اشعار بگفت:

إلی حاضر البلقاء ثمّ دعائي

ألا فاحملاني بارك الله فيكما

و ما و إلی من جئتما تشیان

فيا واشيي عفراء و يحكما بمن

و من لو رأني عاينا لفداني

بمن لو اراه عانیا لفدیته

چون در بلقا ساکن شد و گاهگاهی هنگام مرور عفراء چشم عروه باو می‌افتاد مرض او تخفیف پیدا کرد خود را بقرائت اشعار مشغول می‌کرد تا روزی يك نفر از قبيله او وی را بدید و بشناخت بر او سلام کرد چون شب شد آن مرد نزد شوهر عفراء رفته گفت هنگامی که این سگ وارد این شهر شده شما را فضیحت کرد همی در اشعار خود تشبیب می‌کند عفرا را این معنی برای شما خوب نیست گفت کدام کس را می‌گویی گفت عروه شوهر عفراء چون صاحب محاسن اخلاق بود گفت وای بر تو انت احق بما وصفتم یعنی سگ تو هستی من تاکنون از حال او اطلاع ندارم او پسر عم من است باید بر من وارد شود چون صبح شد شوهر عفرا بجستجوی او برآمد تا جای او را پیدا کرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 231

که چرا بمنزل من نیامدی او را قسم داد که البتّه بمنزل من وارد بشوی عروه وعده داد که می‌آیم شوهر عفرا مطمئن شد که خواهد آمد اما عروه چون شوهر عفرا رفت همی بگریست و بر خود پیچید و این اشعار بسرود:

بصنعاء عوجا اليوم و انتظراني

خليلي من عليا هلال بن عامر

فإنكما بي اليوم مبتليان

و لا ترهدا في الأجر عندي و أجملا

سپس بی‌هوش بروی زمین بیفتاد و در همان عالم بیهوشی جان تسلیم کرد این خبر چون بعفرا رسید با شوهر خود گفت تو خبر داری علاقه مرا نسبت بعروه و علاقه او را نسبت بمن او رحم من و پسر عموی من است مرا رخصت فرما بروم بر سر قبر او مقداری ندبه کنم شوهرش او را رخصت داد عفرا چون بر سر قبر عروه رسید سخت بگریست و این اشعار بسرود:

ألا أيّها الرّكب المجدّون ويحكم	بحق نعيتم عروة بن حزام
فإن كان حقّا ما تقولون فأعلموا	بأن قد نعيتم بدر كلّ ظلام
فلا لقي الفتیان بعدك راحة	و لا رجعوا عن غيبته بسلام
و لا وضعت أنثى تماماً بمثله	و لا فرحت من بعده بسلام
و ما أن بلغتم حيث وجّهتم له	و نغصتم لذّات كلّ طعام

چون از این اشعار برداشت خود را بروی قبر عروه انداخت و با سوز و گداز بگفت:

عداني أن أزورك يا خليلي	معاشر كلّهم و آش حسود
أشاعوا ما علمت من الدّواهي	و عابونا و ما فيهم رشيد
فأمّا إذ ثويت اليوم لحدا	فدور النّاس كلّهم اللّحد
فلا طابت لي الدّنيا مذاقا	لبعدك لا يطيب إلى العديد

سپس خاموش شد چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته او را در کنار عروه دفن کردند روزگاری نگذشت که از قبر عروه و عفرا درختی سبز شد چون آن دو درخت بقدر قامت انسان بلند شدند بهمدیگر در آغوش گرفته و بهم پیچیده شدند و هرکس از آنجا عبور می‌کرد نمی‌دانست که از چه نوع اشجاری است. در

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 232

نگارنده گوید چند قضیه شبیه بهمین در این کتاب گذشت پدران دوشیزگان باید بدانند که هر همسری که دوشیزگان انتخاب می‌کنند دختر را باو باید بدهند تا این حوادث رخ ندهد.

عقیله

دختر ابی النجار بن النعمان المنذر بن ماء السماء ملك العرب المشهور در در المنثور بعد از ذکر عفرا این قضیه عقيله را می‌نگارد که عمرو بن كعب بن نعمان دلباخته عقبه شده بود و او را بمرد فزاری تزویج کردند و عقيله از عشق كعب جان سپرد و در همان روزی که عقيله جان سپرد عمرو بن كعب هم نعره بزد و جان سپرد.

عمره

زوجه مختار بن ابی عبیده ثقفی دختر نعمان بن بشیر کانت حسنة الاشارة جميلة المنظر لطيفة المخبر عفيفة متمسكة بالصدق و الصداقة عرفت بين اخوانها بالامانة و حفظ العهد چون بانوی حرم مختار گردید کمال وفا را از خود ظاهر کرد و این بانو بعلاوه در علم معانی شعر و ادب مهارتی بکمال داشت و برای او قطعاتی است از آن جمله قطعه است که در توبیخ برادرش ابان بن نعمان سروده که چرا خواهرش حمیده را به روح ابن زنباع که از قبيله بنی جذام است تزویج کرده گوید.

متی کانت منا کحتا جزام

أطال الله شأنك من غلام

و قد كنّا یقربنا السّنام

أ ترضی بالفواسق و الزّواني

و این بانو و با ضره‌اش دختر سمرة بن جندب را گرفتند بعد از شهادت مختار بنزد مصعب آوردند از دختر سمرة بن جندب پرسش کرد که در حق مختار چه می‌گویی قالت اقول فيه بقولك یعنی شما هر اعتقادی که در حق مختار دارید منهم همان اعتقاد را دارم او را رها کردند بعمره گفت تو چه می‌گویی عمره گفت شهادت می‌دهم که مختار عبد صالحی بود رحمت حق بر روان او باد مصعب فرمان داد او را حبس کردند نامه به

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 233

برادرش عبد الله بن زبیر نوشت و از دروغ گفت این زن گمان دارد که مختار پیغمبر بوده عبد الله نوشت که هرگاه از مختار بیزاری نجوید او را بقتل رساند این بانوی صالحه را بدست شرطی قسی القلبی دادند که او را بقتل رساند آن ملعون این زن صالحه را آورد در شب بین کوفه و حیره حفره‌ای کردند و او را در آن حفره بر پای گذاشت و با سه ضربت آن صالحه را شهید کرد و هی تقول یا ابتاه یا عترتاه اتفاقاً مردی از آنجا عبور کرد آن منظره دلخراش را بدید سیلی سختی بصورت قاتل زد و گفت یا ابن الزانیة این صالحه را عذاب کردی سپس او را بخون او غلطانیدی شرطی آن مرد را بنزد مصعب آورد و از او شکایت کرد مصعب گفت او را واگذارید که امر فطیعی را مشاهده کرد.

اقول روزگاری نگذشت که همین مصعب را کشتند و بدنش را آتش زدند و سرش را برای عبد الملك بن مروان بردند فاعتبروا یا اولی الابصار.

بالجمله چون اين بانوى صالحه بى تقصير و مظلوم كشته شد مراى بسيارى براى او گفته اند از آن جمله عمر بن ابى ربيعه مخزومى مرثيه ذيل را گفته

قتل بيضاء حرّة عطبول (الكريمة فى قومها)

انّ لله درّها من قتيل

و على المحصنات جرّ الذّبول

إنّ من أعجب العجائب عندي

قتلت هكذا على غير جرم

كتب القتل و القتال علينا

و از آن جمله قصيده مفصلی است كه سعيد بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت گفته منها

بقتل ابنة النّعمان ذى الدّين و الحسب

مهدّبة فى الخيم و العزّ و النّسب

من المؤثرين الخير فى سالف الحقب

و صاحبه فى الحرب و الضّرب و
الكرب

على قتلها لا أحسنوا القتل و السلب

و ذاقوا لباس الدّلّ و الخوف و الحرب

بأسيا فهم فازوا بمملكة العرب

من المحصنات الدّين محمودة الأدب

أتى راكب الأذى بالنّباء العجب

بقتل فتاة ذات دلّ ستيرة

مطهّرة من نسل قوم أكارم

خليل النّبي المصطفى و نصيره

أتاني بأنّ الملحين توافقوا

فلا هنّأت آل الزبير معيشة

كأنّهم إذ أبرزوها و قطّعت

أ لم تعجب الأقوام من قتل حرّة

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 234

من الدّم و البهتان و الشّك و الرّيب

و هنّ عفاف فى الحجال و فى الحجب

من الغافلات المؤمنات بريّه

علينا ديات القتل و اليأس واجب

کرام مضت لم تخز أهلا و لم ترب	علی دین أجداد لها و أبوة
و لا ذمة تبغي علی جارها الجنب	من الخفرات لا خروج بزينة
و لم تزدلف يوم بسوء و لم تجب	و لا الجار ذی القربی و لم تدر ما الخنا
ألا إن هذا الخطب من أعجب العجب	عجبت لها اذ كتفت و هي حية

در در المنثور این اشعار را بعد از اینکه ذکر می‌کند این قصه را از اغانی هم ذکر کرده.

طاوس خانم

زوجه فتحعلی شاه، مرحوم محمد میرزا پسر فتحعلی شاه در کتاب تذکره (نقل مجلس) که در ترجمه زنان شاعره است فصل مشبعی در مآثر طاوس خانم نگاشته و گفته که طاوس را تاج الدوله لقب دادند و روزی که عنبرچه مرصع که فتحعلی شاه آن را بهشت هزار تومان خریده بود آن را هدیه تاج الدوله کرد ایشان این بیت ذیل را انشاء کرد

بتاج الدوله چون دادم لقب شاه	گذشت از آن سرم از طارم ماه
همیشه بخت با او هست و نبود	کسی با ذات غیر از سایه همراه

و هنگامی که پسر تاج الدوله سلطان احمد میرزا بمرض وبا درگذشت و تاج الدوله هم مبتلا شد ولی بصحت پیوست فتحعلی شاه این دو بیت ذیل را برای تسلیت باو فرستاد.

از کسی چون بشکند چیزی بلایی	خوب شد بر تو بزد آسایش از مینا
بگذرد	گذشت

تاج الدوله در جواب نوشت

اگر بشکست اندر بزم مستان ساغر	سر ساقی سلامت دولت پیر مغان
مینا	برجا

و تاج الدوله خط بسیار خوبی داشت و از نتایج افکار او اشعار بسیاری است

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 235

از آن جمله

یاد از سر کوی تو گذشتن نتواند پیغام من دل شده را پس که رساند
تا کی بصبوری بفریم دل خود را دیگر دل بیچاره صبوری نتواند

و لها ایضا

مرغی که بدام تو اسیر است دیگر نکند هوای گلزار

خیرات

طبقه

جاریه عربیه از بنات بافضل و دانش مسمات بطبقه و مردی که موسوم به شن بوده و عقلی کامل داشته او را در حباله نکاح آورده بنابراین گفتند وافق الشن الطبقة یعنی این دو درخور یکدیگرند و کلمه وافق الشن الطبقة از مثلهای مشهور شده هرگاه هر دو چیزی را که باهم کمال تناسب و موافقت و موازنت دارند می گویند وافق الشن الطبقة و در مجمع الامثال مسطور است که چون شن مردی عاقل بود در هر جا جستجو می نمود تا دختری دانا بدست آورد و او را بزنی بگیرد تا روزگار خود را به خوشبختی بگذراند اتفاقا روزی بعزم دهکده بر اسب خود سوار شده بیرون آمد بناگاه شخصی برخورد پس از ادای تحیت و سلام دانست که آن مرد هم عازم همان قریه است و با او همراه خواهد بود قدری که راه پیمودند باو گفت تو مرا می پری یا من ترا ببرم آن مرد تعجب کرده گفت این چه سؤال است درحالی که هر دو سواریم و مرکب ما را می برد شن سکوت کرد قدری دیگر راه رفتند نزدیک بقریه شدند در آنجا خرمنی دیدند باز شن بر رفیق راه گفت باعتقاد تو صاحبان این خرمن محصوله خود را خوردند یا نه رفیق متعجب شده گفت عجب ساده مردی هستی خرمنی که هنوز کوبیده نشده و دانه آن را از کاه جدا نکردند و جمله در پیش نظر ما موجود است آن را چگونه خوردند

شن باز ساکت شده چون بدهکده رسیدند جنازه روبروی آنها نمودار شد شن از رفیق پرسید اینکه در تابوت است آیا مرده است یا زنده رفیق گفت چون تو جاهلی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 236

ندیده‌ام تو می‌بینی که او را بگورستانش برند پس این چه سؤالی است که می‌کنی مختصر آن مرد شن را یک‌باره ابله و احمق بجای آورده اما از آنجائی که شن در قریه سکنی و خانه نداشت روا ندید که شن را بگذارد که بجای دیگر منزل گیرد او را بخانه خود فرود آورد و او دختری داشت طبقه نام از پدر پرسید مهمانت کیست گفت مردی است به نهایت ابله و احمق چون رفیق راه بود نپسندیدم که او در موطن ما بجای دیگر فرود آید دختر گفت حمق او از چه مقول است آن مرد سؤالهای شن را تقریر نمود طبقه گفت ای پدر این مرد حکیم دانشمندی است تو مراد او را نفهمیدی

اینکه گفت مرا می‌بری یا من ترا مقصود او این بود که سخن می‌گویی یا من بگویم تا مشغول شویم و بدون کسالت راه را طی کنیم و اینکه گفت حاصل درو شده و خرمن کرده را گفت آیا صاحبان آن این خرمن را خورده‌اند یا نه مقصودش این بود که آیا این را سلف فروختند و قیمتش را خوردند یا نه و اینکه جنازه را می‌پرسید زنده است یا مرده مرادش این بود که این متوفی فرزندی خلف دارد که نام او را زنده گذارد یا نه آن مرد چون این سخنان شنید نزد شن آمد و پس از چند جمله باو گفت می‌خواهی سؤالات عرض راه تو را شرح دهم گفت بده چون شنیده‌ها را اظهار کرد شن گفت این‌ها را تو خود ندانسته‌ای بگو گوینده آن برای تو کیست گفت دختری دارم طبقه نام او این تعبیرات را برای من نمود شن گفت من در جستجوی چنین دختری بودم و اینک او را خواستگاری می‌کنم آن مرد راضی شده عقد و ازدواج منعقد شده و شن طبقه را بقبیله خود برد و اهل قبیله از هوش و ذکاوت طبقه تعجب کردند گفتند وافق شن طبقه خیرات

و در این معنی متاخرین می‌گویند وافقه و اعتنقه و بعضی گفتند که شن بمعنی قرابة کوچک است و طبقه سرپوش او است و در حق هر دو چیز موافق گویند وافق شن طبقه فصار مثلا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 237

طیبه

دختر سوم فتحعلی شاه در تذکره نقل مجلس گوید طیبه طبعی نیکو داشته این دوسه شعر از اوست

اگر بدرد دل من نمی‌رسی ز تغافل	برم ز دست تو بر درگه امیر شکایت
طیب آمد و عاجز شد از علاج دلم	علاج درد دلم را مگر حبیب کند

له ایضا

ز عارض شرم مهر و ماه باشم	کنیز کمترین شاه باشم
---------------------------	----------------------

خیرات

عائشة النبوية

از عبادات مجاهدات بوده و در مناجات خود فقراتی را بدرگاه باری تعالی عرض می نمود از آن جمله می گفت (و عزتك و جلالك لئن ادخلتني النار لأخذن توحیدی بیدی و اطوف به علی اهل النار و اقول وحدته فعذبني) عایشه نبویه در سال يكصد و چهل و پنج درگذشت و در باب قرافه مصر مدفون گشت.

عائشة الباعونية

دختر احمد بن نصر الباعونی این زن از بسیاری فضلی که داشت او را فاضلة الزمان می گفتند درجه علم و کمال او از قصیده که در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته و نام قصیده (الفتح المبين) فی نعت رسول الامین ص معلوم می شود و مطلع قصیده این است

في حسن مطلع أقمار بذي سلم أصبحت في زمرة العشاق كالعلم

در این قصیده میمیه بسبك بعضی از صاحبان قصیده بدیعیه مشار الیها است اسامی انواع محسنات بدیعی را تلمیحا ذکر کرده است و طلاق الفاظ و انسجام کلمات را التزام نموده بعد از آن او را بطور اختصار شرح می نماید و آن بطرز (خزانة الادب) ابن الحجة حموی است بلکه بشهادت عبد الغنی النابلسی بر آن ترجیح دارد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 238

خطبه شرح قصیده اش را بدین عبارت ابتدا می کند (الحمد لله محلی جیاد الافهام بعقود مدح الشفیع الخ و بعد می گوید (فهذه قصيدة صادرة عن ذات قناع شاهرة بسلامة الطبائع السافرة عن وجوه البديع السامية بمدح الحبيب الشفیع) یکی از اشعار قصیده نعتیه او این است

علّوا كمالا جلوا حسنا سبوا امما زادوا دلالا فنا صبري فشا سقمي

و این بیت از محسنات بدیعیه است که جناس ناقص را شامل است و دو بیت مسطور در ذیل را در ترجمه قاموس از او بمناسبت ایراد کرده و الحق با يك دیوان شعر برابر است

كأنّما الخال تحت القرط في عنق بدا لنا من محيا جلّ من خلقا

نجم بدا في عمود الصّبح مستترا

تحت الثّريا قبيل الشّمس فاحترقا

مسئله و طى نائمه را مشار اليها بر وفق مذاهب اربعة بصورت استفتا و بيان فتوى نظم کرده و اين نيز دليل تبحر او است گويد سؤال

ما قولك يا ستّنا العالمه

في رجل دبّ على نائمه

تفتّحت تحسبه بعلمها

و هي بما لذّ لها دائمة

فاستيقظت فابصرت غيره

عضّت على إصبعها نادمه

فهل لنا من فتوة عندك

مأجورة في ذاك ام آثمه

جواب

قالت لكم ستّكم العالمه

أنا لأهل العلم كالخادمه

أنقل ما قالوا و ما خبروا

عن ألتي قد نكحت نائمه

الشّافعى قال لها أجرها

ما لم تكن في نكحها عالمه

و المالكي قال أنا فتوتي

مأجورة في ذاك لا آثمه

و الحنفي قال أتى رزقها

في ظلمة اللّيل و هي حاله

و الحنبلى قال انا فتوتي

في هذه النكحة كالآثمه

لو لم يكن لذّ لها طعمه

لانتهضت من تحته قائمه

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 239

نگارنده گوید اين فتاوى هيچيك قابل قبول نيست حق مسئله اين است كه هرگاه اين زن بيدار نشد تا بعد از اينكه آن مرد از عمل فارغ شد در اين صورت نه گناهی و نه أجرى است و هرگاه در بين عمل بيدار شد و گمان نمی‌کرد كه اجنبی با او جماع می‌كند فلذا تسليم شد تا بعد از عمل ملتفت شد در اين صورت مأجور است بگمان اينكه اطاعت شوهر کرده و هرگاه در

بین عمل بر او معلوم شد که اجنبی است فوراً با تمام قوی در مقام مدافعه بیرون آمد که اجنبی را از خود دور کند در این صورت هم ماجور است و هرگاه در بین عمل دانست که اجنبی است و حرکتی از خود نشان نداد زانیه است و مستحق رجم است و الله العالم.

عایشه سمرقندیه

شاعره بوده از اهل سمرقند و طبع لطیفی داشته این دو رباعی از او در تذکره آتشکده مسطور است

اشکی که ز چشم من برون غلطید
در گوش کشیده‌ای که مروارید است

از گوش برون آر که بدنامی تو است
کان را برخم تمام عالم دیده است

و لها

با من چه شب وصل تو بگشاید راز
ناگاهم از شام کند صبح آغاز
با این همه گر عوض کنندم ندهم
کوتاه شبی از آن بصد عمر دراز

مضمون رباعی اول شبیه است بمضمون دوبیتی که جابر الله زمخشری در مرثیه استاد خود ابو مضر منصور گفته و آن دو بیت این است

و قائله ما هذه الدرر التي
تساقط من عينيك سمطين سمطين
فقلت لها الدر الذي كان قد حشا
أبو مضر أذني تساقط من عيني

(خیرات)

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 240

عائشة القرطبية

دختر احمد نامی بوده از اهالی قرطبه پایتخت قدیم اندلس شعر را بسیار خوب می‌گفته و در رسائل و مکاتبات نیز ید طولی داشته در کثرت مطالعه اشتها را یافته و او را مقدم ادیبهای اندلس دانسته‌اند عم او عبد الله طیب علاوه بر حذاقت در فنون طیبیه در فن شعر و انشاء نیز ماهر بوده و عایشه را در شعر برتر از او می‌دانند در هر حال مشار الیها قصاید بلیغه در مدح ملوک نظم کرده و عرایض خود را مستقیماً بآنها اظهار می‌نموده گویند روزی بحضور مظفر بن منصور ابی عامر رفته یکی از پسرهای کوچک پادشاه را نزد او دیده بدیهه گفته است

أراك الله فيه ما تريد	و لا برحت معاليه نريد
فقد دلت مخائله على ما	تؤمله و طالعه السعيد
تشوّقت الجياد له و هزّ	الحسام هوى و أشرقت البنود
و كيف يخيب شبل قد نمته	إلى العليا ضراغمة أسود
فسوف تراه بدرا في سماء	من العليا كواكبه الجنود
فأنتم آل عامر خير آل	زكا الأبناء منكم و الجدود
وليدكم لديّ رأى كشيخ	و شيخكم لدىّ حرب وليد

در نفع الطیب مسطور است که عائشة القرطبيه خط را خوش می‌نوشته و بکتابت قرآن مجید اشتغال داشته در سال چهارصد هجری بکرا وفات کرده وقتی یکی او را خواستگاری کرد او در جواب نوشت

أنا لبوة لكنني لا أرتضي	نفسى مناخا طول دهري من أحد
و لو إنني أختار ذلك لم أجب	كلبا و كم أغلقت سمعي من أسد

عایشه غرناطیه

مادر عبد الله صغیر که آخر ملوک اسلامیة اندلس است وقتی که پسرش عبد الله غرناطه را بفرنگیها تسلیم کرد و با اهل و کسان خود راه افریقا پیش گرفت بمحلی رسید

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 241

که اهالی اسپانیا آن را جای آه کشیدن عرب می‌گویند در آنجا روی بازپس کرده و نگاه حسرت
بغرناطه انداخت و آهی کشید و گفت الله اکبر و اشك حسرت از چشمهای او جاری شد در این
وقت مادرش عایشه عباراتی مبنی بر توبیخ باو خطاب نموده که دلیل کمال عقل و حکمت و
حمیت و غیرت مشار الیها می‌باشد.

و صورت آن از قرار ذیل است

ای فرومایه شایسته نبود که عرب را چون تو فرزندی باشد شرمم آید که ترا زاده خود خوانم
کاش بجای تو سنگ زائیده بودم ای بی‌حیا مثل زنان گریه کن بر آن وطن عزیز که مانند
مردان نتوانستی آن را نگاهداری آیا نمی‌توانستی از دلیران جانباز که در زیر لوای محمدی
صلی الله علیه و آله جای داشتند استعانت نمائی اجداد تو بارها دشمنان را مقهور کردند و خود
را آزاد ساختند و تو اگر غلبه بر آنها نتوانستی لا محاله بایستی در حفظ وطن خود کوشش
بنمائی و نکردی زیب و زینت دنیا ترا بفریفت سرا و عمارات را بر مهمام ملکی ترجیح دادی و
شب و روز در بساتین با جواری بعیش پرداختی شهرت خود را پامال شهوت ساختی اگر
نیاکان تو از تو پرسند شمشیر جهان‌گیر احمدی را که در کف تو ودیعه نهاده بودند چه کردی و
قصر الحمراء و البیضاء را بکه گذاشتی و شیران جنگی که دشمنان همیشه از بیم ایشان لرزان
بودند از جانب تو مامور چه کار شدند و اسبهای تازی را بکدام طرف تاختند چه جواب خواهی
داد و روز قیامت بروی آن فاتحین چگونه نظرخواهی کرد

خواهی گفت من آن شمشیرها را بکار کشتن اسیران و کنیزان غیر مطبوع بردم در غرناطه و
در باغهای الحمراء و البیضاء عیش می‌کردم و اعتنائی بحراست ملک و فراهم آوردن اسباب
استدامت آن نداشتیم عساکری که شما تجهیز کرده و تربیت داده بودید برای بقای لذایذ نفسانی
خود بدست اعدای داده آنها را قربانی این راه کردم تازی‌نژادان بادپیمای شما را برای آوردن
جواری و غوانی باطراف فرستادم زود باش و باین صحاری وسیعه و اراضی حاصلخیز و
ابنیه رفیعه دولتی و کتابخانه‌هایی که منبع معارف بود و باین چشمه‌سارها که آب آن با خون
اعراب مخلوط شده و به آن چمنهای با نزهت يكبار

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 242

دیگر نظر کن و ببین الحمراء که قرارگاه احفاد پیغمبری بود چسان مشتعل شده و از آن فقط
خاکستری مانده که نشانه و علامتی از پستی پایه و مایه تو باشد غرناطه که جایگاه اشراف
عرب بود چون بواسطه بی‌مبالاتی و فرومایگی تو ویرانه شد در روز حساب تو را توبیخ و
سرزنش خواهند نمود

بگریز ای سست‌عنصر بگریز بعد از این سلطان عرب را در کشور او حکمی نباشد و بدانکه
پس از این در صحاری افریقا چون حیوان زندگانی خواهی کرد و بقیه عمر را بمذلت بسر
خواهی برد و گمان مبر که بمردن از این ننگ فارغ خواهی شد بلکه در همان زمان که در لحد
خوابیده باشی استخوان پوسیده تو ادراک استماع این خطاب کند که گویند این است جسد عبد الله
صغیر که شرافت مادرزادی خود را محو و نابود نمود بیچارگان ملت را بظلم بکشت و

حکومت اسلامیة را در اندلس منقرض ساخت و غرناطه را بدشمن تسلیم کرد او است که در زیر این خاک جای دارد خیرات

عایشه بنت المعتصم

دختر معتصم بالله خلیفه عباسی از ظرفا و سخن‌سنان زنان شمرده می‌شد گویند مشار الیها کنیزکی دلارا داشته ملیکه نام شخصی موسوم بعیسی بن قابوس دل بمهر ملیکه داده و باو عاشق شده و ملیکه نیز باو راغب گردیده کار عاشق و معشوق به بی‌قراری کشید و هروقت کنیزك فرصت می‌کرد دل‌داده خود را بدیداری دل‌داری می‌داد چون عایشه بنت معتصم از این حالت خبردار گردید کنیزك را توبیخ کرده حبس نمود و عیش عیسی بن قابوس منقص گردید راز خود را بیکی از دوستان خود اظهار نمود او گفت عایشه دختر معتصم شاعره است بافضل و ظرافت در علوم ادبیه با مهارت بفضلا و ادبا مایل و از رعایت جانب آنها فروگذار نمی‌نماید و بلطیفه و مزاح میلی دارد هدیه‌ای برای او بفرست و بی‌تی چند که مشتمل بر لطایف باشد بر آن بیفزای شاید مطبوع او شود و ترا بمقصود رساند عیسی بن قابوس معجلا بخانه آمده هدیه ترتیب داد و ابیاتی نظم و مزید او کرده نزد عایشه فرستاد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 243

و شوق المحبّین لا ینکتم

کتبت إلیک و لم احتسم

فإن غاب عن بصري لا تیم

و أنسی یتّم بمن قد علمت

بتربة والدک المعتصم

فمَنّی علیّ بها و ارحمی

عایشه بنت معتصم چون این ابیات را خواند خندید و گفت بکار این مرد احمق حیرانم پس بیکی از خدمه خود فرمود ملیکه را بردار و بنزد آن مرد ببر و این نامه را نیز باو برسان و نامه عبارت بود از سه بیت که در جواب عیسی بن قابوس سروده و آن از قرار ذیل است.

و ما أنت عندی بالمتّهم

أتانی کتابک فیما ذکرک

علی الرّغم من أنف من قد رغم

فخذها إلیک كما قد طلبت

كما یفعل الرّجل المغتلم

و لا تحتبسها لوقت المبیّت

ملیکه آن روز را تا شام نزد عیسی بود هنگام مراجعت ابیاتی عیسی نوشته باو داد که بعایشه بنت معتصم دهد و صورت آن ابیات این است:

و ليس ذا فعل من تعشق

أضرع قدّامها و ألق

و لا رعت من لها تملّق

من شدّة الوجد قد تمرّق

سألته قبله و ضنت

و لم أزل خاضعا لديها

فما رأنتي لذاك أهلا

فعاتبها عني فقلبي

چون عایشه بنت معتصم این اشعار بخواند خادم خود را طلبید و گفت این کنیزك را برای عیسی بن قابوس ببر که از اوست وقتی که من او را نزد او فرستادم از ملکیت خود بیرون نمودم پس از آن ابیات ذیل را در جواب عیسی نوشته فرستاد

و لست في ذاك بالمصدّق

بفيك طول النّهار ملصّق

فليس كلّ العبّاد يرزّق

سمعت ما قلت من محال

قد خبرتني بأنّ فاهّا

فاشكر على ما رزقت منها

نگارنده گوید از امام صادق علیه السّلام مروی است که از آن حضرت سؤال کردند از عشق فرمودند: قلوب خلت عن ذکر الله و محبة الله فابتلاه الله تعالى بمحبة الغير یعنی هرگاه

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 244

انسان از ذکر خدا غافل بشود و قلب او از محبت خدا خالی بشود خداوند متعال او را مبتلی کند بمحبت غیر مثل حکایت مذکوره و صحبت در معانی عشق را در کتاب (کشف- الاشتباه) مفصل نقل کردم و کتاب چاپ شده است.

عباده

یا عتابه مادر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی پس از اینکه صیت جلال و ثروت و ریاست برامکه عالم را فروگرفت چون ستاره جلال آنها غروب کرد و روز نکبت و بدبختی فرارسید این زن در استیصال آن طبقه مبتلا بمنتهای درجه فقر گردید بروایت مسعودی از محمد بن عبد الرحمن هاشمی که گفت در روز عید قربان بزیارت مادرم رفتم زنی را دیدم تکلم می‌کند مادرم گفت می‌شناسی این زن را گفتم نه گفت این عبادۀ مادر جعفر برمکی است ای فرزند خاله خود را اکرام کن من شرط تحیت بجا آوردم و از فصاحت و بلاغت وی تعجب می‌کردم و از روزگار او افسوس می‌خوردم گفت ای فرزند انما کانت الدنيا عاریه ارتجعها معیرها و حلة سلبها ملبسها یعنی ای پسرك من متاع دنیا عاریتی است هرکه بعاریه گرفت پس داد و

حله‌ایست که هر که پوشید بکند گفتم ای خاله از عجائب دهر چه دیدی گفت در حیوة پسر م جعفر در چنین اعیاد چهارصد نفر جاریه در برابر من می‌ایستادند و من شاکی بودم که پسر م حق مادری مرا ادا نمی‌کند اکنون بعیدی رسیدم که تمام آرزوی من در آن این است که دو پوست گوسفند قربانی بمن دهند یکی را فرش و دیگری را لحاف خود قرار دهم من از این گفته نهایت متأثر شدم و گریستم و پانصد درهم باو دادم بقدری خوشحال شد که نزدیک بود روح از جسدش پرواز کند باز از او پرسیدم یا خاله از آنچه دیده‌ای کدام برای تو مشکل‌تر است این دو بیت بخواند.

کلّ المصائب قد تمرّ علی الفتی فتهون غیر شماتة الحساد
إنّ المصائب تنقضي أسبابها و شماتة الاعداء بالمرصاد

بعد از آن گفت مشکل‌ترین چیزها مرگ است گفتم مگر مرگ را دیده‌ای این

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 245

12

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج 6 ؛ ص 245

شعر را گفت

لا تحسبنّ الموت موت البلاء لکنّما الموت سؤال الرّجال
کلا هما موت و لکن ذا أشدّ من ذاک لذلّ السّؤال

گویند عباسه حیلتی که بجهت موصلت جعفر کرد بتوسط این زن بوده اگرچه ابن خلدون این حکایت را تزییف می‌نماید

و مخلص این حکایت مشهوره این است که هارون بجعفر بن خالد برمکی گفت ای جعفر در مجلس انس و سرور بی‌تو من نتوانم و طلعتی زیباتر که مرا مانوس کند از تو بهتر نیابم و همچنین خواهرم عباسه بدون او هم عیش خود را ناقص می‌نگرم اکنون فکری کردم که او را به تو تزویج می‌نمایم که در مجلس انس هر سه تن انس و سرورمان کامل باشد بشرط آنکه با او در زیر یک سقف جمع نشوید این کار فقط برای مجلس انس که هر سه تن جمع بشویم و

12 محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامية - ایران - تهران، چاپ: 1.

جائز باشد برای تو نظر بصورت او کردن جعفر امتناع کرد تا بعد از اصرار هارون جعفر قبول کرد و هر سه تن در مجلس انس چنانچه دلخواه آنها بود خوش بودند و جعفر چندانکه می‌توانست چشم از عباسه می‌پوشید ولی عباسه چشم از صورت زیبای جعفر بر نمی‌داشت می‌سوخت و می‌ساخت نامه‌های متواتر بجعفر می‌نوشت و جعفر نامه را پاره می‌کرد تا اینکه عباسه مایوس شد که از قبل جعفر بتواند کاری بکند و خود را بوصول او برساند متوسل بمادر جعفر شد و هدیه‌های سنگین قیمت برای او ارسال داشت و همی برای او افسانه کرد که این مصاهرت امان از زوال نعمت و موجب بقای سلطنت و علو شرافت و مزید فخر و مباهات است عبادہ مادر جعفر عباسه را وعده داد که او را بوصول جعفر برساند.

تا يك روز عبادہ با جعفر گفت ای فرزند کنیزکی از بنات ملوك پیدا کرده‌ام که شش‌شعه جمالش خورشید را پشت سر انداخته و گوهر دریا از ثنایای او سر خجلت بزیر انداخته در ادب و معرفت و ظرافت و حلاوت منطق و الخصال المحموده بی‌نظیر است جعفر گفت آن کجا است گفت چندی صبر کن تا او را خریداری کنم با مالک او صحبت کردم عبادہ چند روزی بمطالعه گذرانید تا جعفر سخت مشتاق چنین کنیزی شد بالاخره شبی عباسه را

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 246

خبر کرد که امشب بیا در فلان غرفه عباسه با يك دنیا شوق و شعف خود را مهیا کرد دامن‌کشان در غرفه ساکن شد عبادہ هم جعفر را خبر کرده بود که امشب آن کنیز را می‌آورم چون از مجلس هارون جعفر مراجعت کرد و مستی شراب در او باقی بود گفت جاریه کجاست او را بغرفه عباسه دلالت کرد چون مستی شراب از او زائل نشده بود پس از انجام واقعه عباسه گفت چگونه دیدی حيله بنات ملوك را گفت کدام بنات ملوك گفت من عباسه دختر مهدی خواهر امیر المؤمنین هارون زوجه تو هستم این وقت مستی شراب از سر او رفته بود بدنش بلرزید و گفت مرا بقیمت ارزانی فروختی و بر مرکب صعب چموشی نشانیدی باشد تا عاقبت چه شود عباسه حامله شد پسری آورد در کمال زیبایی چون ترسید مطلب فاش بشود بچه را با دایه و خادمه‌ای بمکه فرستاد تا اینکه بالاخره به تفصیلی که حقیر آن را در جلد دهم تاریخ سامرا نوشتم هارون اطلاع پیدا کرد و همت گماشت بر نابود کردن برامکه

و در کتاب اعلام الناس فاضل محمد المعروف بدیاب الاتلیدی

چنین نگاشته که هارون چون از قضیه اطلاع پیدا کرد جوان خادم را طلبید و و گفت اگر راست مطلب را بمن نگوئی قسم یاد کرد که ترا بقتل برسانم گفت برای من امان است یا امیر المؤمنین گفت آری گفت همانا جعفر خیانت کرد با خواهر تو میمونه (یعنی عباسه) و هفت سال است که با او هم‌بستر است و سه پسر از او متولد شده یکی شش‌ساله دیگری پنج سال و سومی چون دو سال از عمر او گذشت وفات کرد و فعلاً بچهارمی حامله است و شما مرا فرمان دادی که مانع جعفر نشوم در هر وقت که می‌خواهد داخل خانه بشود

هارون گفت اکنون آن دو پسر کجا هستند گفت با خادمه آنها در مدینه هستند هارون گفت من ترا گفتم که مانع نشوی از دخول جعفر ولی هنگامی که این حادثه رخ داد چرا مرا اعلام نکردی در اول مرحله هارون با اینکه او را امان داده بود فوراً فرمان داد گردن او را زدند و

با يك دنيا حزن و اندوه و غيظ و خشم بر زبیده وارد شد و گفت آخر دیدی جعفر چگونه مرا مفتضح کرد بین عرب و عجم

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 247

زبیده گفت این نتیجه شهوت توست که بین آتش و چوب خشك را جمع کردی (عمدت الی شاب جمیل الوجه حسن الثیاب طیب الرائحة جبار فی نفسه فادخلته علی ابنة خلیفة من الخلفا و الله هی احسن منه وجهها و انظف ثوبا و اطيب منه رائحة لم تر رجلا غیره فهذا جزاء من جمع بین النار و الحطب) پس هارون از نزد زبیده بیرون آمد و کرد آنچه کرد هزار نفر از برامکه را بقتل رسانید سپس فرستاد بمدینه و پسران جعفر را طلبید چون بر او وارد شد از حسن و جمال آنها تعجب کرد پس با آنها تکلم کرد دید لغت آنها مدنی در غایت فصاحت و بلاغت هاشمیه و در نهایت ملاححت و شیرین‌زبانی پرسید از برادر بزرگتر که نام تو چیست گفت حسن و از کوچکتر پرسید گفت حسین پس همی نظر بصورت آنها می‌کرد و می‌گریست سپس مسرور را طلبید گفت آن کلید که بتو دادم و گفتم او را حفظ کن با او چه کردی گفت حاضر است کلید را گرفتم و امر کرد جماعتی از غلامان را که در آن بیت چاه عمیقی حفر کردند سپس مسرور ملعون که مرد قسی- القلب فظ غلیظی بود فرمان داد که آن دو کودک بی‌گناه را با مادرشان پس از کشتن در آن حفیره دفن کند و آن قسی القلب این عمل را انجام داد و هارون بشدت گریه می‌کرد

نگارنده گوید این نقل اعلام الناس با نقل سابق تفاوت بسیار دارد و الله اعلم بالصواب

عصمت

یکی از دختران فتحعلی شاه که خط نسخ را همانند اساتید این فن می‌نوشته و قرآن خط او بی‌نهایت مرغوب است گاهی باقتضای طبع موزون شعری گفته از جمله این مرثیه را در فوت یکی از شاهزادگان بنظم آورده است

که يكدم نیاسائی از کین رادان

چه کردی تو ای آسمان ستمگر

نداری جز از کینه توشه در انبان

نداری جز از ظلم مایه بد که

نخواهی که مهری فروزد بایوان

نخواهی که ماهی بتابد بچرخ

بسی غم ز تو در دل ناتوانان

بسی حسرت از تو بدلهای خسته

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 248

روانت چه من باد دایم در افغان

بود جاودان جانت چون من بمویه

خیرات

عصمت بیگم

دختر سیف الملوک میرزا از بانوان صاحب طبع است این رباعی از اوست

چون ابر بهار دم بهدم گریانم	مانند فلك همیشه سرگردانم
با هر که وفا کنم جفا می بینم..	بر بخت خود و طالع خود حیرانم

خیرات

عصمتی

از زنان شاعره بوده و از بیت مسطور در ذیل که از نتایج افکار او است معلوم می شود که صاحب خیالات دقیق بوده

از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است آن کعبه که دست دهد کعبه دل است

خ

عفت

زوجه حسینعلی میرزا والی خراسان دختر دیگر فتحعلی شاه این زن پیوسته در تزکیه نفس و ریاضت مجاهدت می نموده از علم نجوم و هیئت و مقدمات عربی بهره داشته خط نستعلیق و شکسته را خوانا می نوشته شعر را نیز نیکو می سرود. چون سبک عرفان را پسندیده گاهی خود نیز بطرز مثنوی ابیاتی نظم می کرده این چند شعر از او است.

میل خاطر می کشد تازه به آن	تا ز تو آرم حدیثی در میان
هست در شهر محبت تازه ها	در کتاب دوستی شیرازها
غیر عشقم هیچ در تقریر نه	دل ز باد عشق هرگز سیر نه

تشنگان را نیست لذت غیر آب	خستگان را نیست راحت غیر خواب
غرقه در دریا نخواهد جز کنار	در زمستان هرکسی جوید بهار
هرکه را باشد بهاری در جهان	عشق می‌باشد بهار عاشقان

خ

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 249

عفت

سمرقندیه و برخی او را اسفرائینی نوشته‌اند در هر حال در زهد و صلاح و حسن عقیده و خلوص نیت و پاک‌نهادی و مواظبت او در فرائض و نوافل زیاده از حد مبالغه کردند این دو شعر از نتایج افکار او است

قامت سرو که در آب نمودار شده	کرده دعوی بقدر یار نگونسار شده
مست بودم بمی غفلت و ساقی دیشب	دوسه جامیم عطا کرده و هشیار شدم

عفراء

بنت عبید بن ثعلبة از انصار و زوجه حارث بن رفاعة النجاری مشار الیها صحابیه است که سه پسر او را ابن عفراء گفته‌اند و آن سه پسر معاذ و معوذ و عوف نام داشته‌اند و از اصحاب حضرت رسالت‌پناهی ص بودند عفراء چهار پسر دیگر هم آورده و هر هفت در غزوه بدر حضور داشته‌اند معاذ و معوذ با اینکه جوان بودند در روز جنگ فدائی مانند اتلاف ابو جهل را داوطلب شدند و برادر بزرگتر آنها عوف نیز در آن روز بجهت درك سعادت شهادت زره خود را از تن بیرون کرده بینداخت و شمشیر کشیده بدشمنان حمله نمود و بعد از آنکه چند نفر از مشرکین را هلاک کرد شهید و بمقصود خود نائل گردید.

علیه بنت المهدی

دختر مهدی خلیفه سومی عباسی است خواهر صلبی هارون و خواهر عباسه بنت المهدی که ترجمه او گذشت مادرش مکنونه جاریه مهدی بوده علیه از ارباب فضل و شعر بوده و صاحب‌کمال و در نهایت حسن و جمال با مهارت در فن موسیقی که در ایام عادت زنان که از عبادت ممنوع‌اند به آن کار می‌پرداخته و از اشعار رائقه او است

يا واحد الحبّ ما لي منك إذ كلّفت

نفسی بحبك إلّا الهمّ و الحزن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 250

لم ينسينك سرور لا و لا حزن

و كيف لا كيف ينسى وجهك الحسن

و لا خلا منك لا قلبي و لا جسدي

كلي بكلك مشغول و مرتهن

نور تولّد من شمس و من قمر

حتّى تكامل فيه الرّوح و البدن

گویند علیه مملوکی داشته ظلّ نام که دلش بمهر او مفتون بوده و در اشعار با او مغازله می‌کرده و اسم او را می‌برده برادرش هارون خبردار شده و این معنی شأن او را از بردن نام او نهی کرد که مبدا لفظ ظلّ بر زبانت جاری بشود و قسم داد که پیروی این پند بنماید بعد از مدتی شنید علیه در قرائت قرآن در اواخر سوره مبارکه بقره باین آیه شریفه **فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ** خوانده است و ان لم یصبها وابل فما نهانی عنه امیر المؤمنین هارون را حالت انبساط و انصافی دست داده از نهی خود درگذشت علیه نزد هارون مقامی بلند داشته و نهایت احترام را بمشار الیها می‌کرده و کمتر راضی بدوری او می‌شده چنانکه وقتی بخراسان می‌رفت او را همراه برد اما چون بمحل موسوم بمرج رسید یاد از بغداد نمود و این دو بیت بخواند

و مقترّب بالمرج بیکي بشجوه

و قد غاب عنه المسعدون علی الحبّ

إذا ما أتاه الرّكب من نحو أرضه

تنشق یستشفي برائحة الرّكب

هارون را رقت حاصل شده علیه را از همان‌جا ببغداد برگردانید ولادتش سال 160 هجری و وفاتش سال 210 واقع شده شوهرش موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی عباسی.

عنان

جاریه ابراهیم ناطفی شاعره بوده نهایت خوش‌بینان و ابراهیم ناطفی از رجال عصر بنی العباس است عنان در یمامه متولد شده و دخترک زردچهره بوده بعد از اینکه در تحت تملک ناطفی قرار گرفت از یمین تربیت و پرورش او اکتساب علم و دانش کرد و از شعرا و ارباب فصاحت و بیان و جربزه و بدیهه‌گوئی گشت با فحول شعرا مناظره و مشاعره می‌نمود در کتاب ابن ظافر چند فقره از مشاعره عنان با ابو نواس نوشته از جمله

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 251

این است که ابو نواس در روز بهاری این بیت را بگفت

کلّ یوم عن أقحوان جدید تضحك الأرض من بكاء السماء

عنان مرتجلا فوراً این شعر را ضمیمه کرد

فهو كالوشي من ثياب عروس جلبتها التّجار من صنعاء

و نیز روزی ناطفی عنان را بزد و او گریه می‌کرد که ابو نواس رسید و گفت

بکت عنان فجری دمعها کلؤلؤ ینسل من خیطه

عنان نیز فوراً گفت

فلیت من یضربها ظالما تجفّ یمناه علی سوطه

محمی الدّین در مسامرات گوید که زریق عروضی گفت روزی نزد عنان رفتم يك اعرابی در نزد مشار الیها بود چون عنان مرا دید گفت بیا که خدا ترا رسانیده این مرد بمن می‌گوید شاعره بودن ترا شنیدم يك بیت بگو تا منهم ببیتی بر آن بیفزایم طبع من حالا همراهی ندارد تو يك بیت برای او بگو من گفتم

لقد جلّ الفراق و عیل صبري عشية عیرهم للبین زمت

اعرابی که این را شنید گفت

نظرت إلى اواخرها مخبّا و قد بانّت و أرض الشّام أمست

عنان هم در حال گفت

و لكنّ الدّموع على نَمّت

کتمت هواهم في الصّدر منّي

اعرابی چون شعر عنان شنید گفت و الله تو از ما هر دو اشعری اگر نامحرم نبودی دامت را می‌بوسیدم.

و در کتاب ابن ظافر و عقد الفرید از بدیهه‌هائی که عنان گفته بسیار است عنان وقتی دو شعر خطاب بفضل بن یحیی برمکی گفته و درخواست کرده که خلیفه هارون را بر آن بدارد که عنان را بخرد و آن دو شعر این است

بورکت یا ابن وزیره من مسلم

کن لی هدیت إلى الخلیفة شافعا

ریحانة ذخرت لانفک فأشمم

حثّ الإمام علی شرای و قل له

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 252

فضل با خیال عنان موافقت کرده چون هارون مشتری عنان شد ناطفی گفت من کمتر از صد هزار دینار نمی‌دهم هارون از خیال افتاد چون ناطفی بمرد خلیفه عنان را از ورثه او به هزار دینار خرید عنان چون بحضور هارون آمد گفت دیدی ترا چقدر کمتر از آنکه مالک تو طلب می‌کرد خریدیم عنان گفت یا امیر المؤمنین اگر خلیفه بخواهد مشتهیات خود را ببخشش وراثت حاصل نماید بکمتر از این هم ممکن است.

فارعه بنت ابی الصلت

خواهر امیه بن ابی الصلت الثقفی شاعر مشهور است و از رؤسا و علمای زمان جاهلیت بوده از مطالعه کتب آسمانی بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مطلع شده اما بظهور حضرت حسد برده و بشرف اسلام و ایمان نائل نشده و در رمضان سال دوم هجرت که وقعه بدر وقوع یافت او در شام بود از آنجا بمکه آمد و برای رؤسای قریش که در آن جنگ کشته شده بودند مرثیه گفت و بوطن خود طائف رفت و چیزی نگذشت که درگذشت اما خواهرش فارعه در فتح طائف اسلام اختیار کرد و بحضور مبارک حضرت رسول (ص) مشرف شد و آن حضرت از درایت و فصاحت او مسرتی حاصل فرمودند رسول خدا فارعه را امر نمودند که بعضی ابیات برگزیده برادرش را بخواند او خواند

باتت همومي تسري طوارقها

أكفّ عيني و الدّمع سابقها

بعد این ابیات را که امیه در مرض موت خود گفته بود قرائت کرد

كلّ عيش و ان تطاول دهرها

صائر أمره إلى أن يزولا

ليتني كنت قبل ما قد بدا لي

في قلال الجبال أرى الوعولا

أجعل الموت نصب عينك و أحذر

غولة الدّهر إنّ للدّهر غولا

سپس اشعار دیگری که در در المنثور و خیرات حسان مذکور است قرائت کرد حضرت (ص) فرمودند شعر برادر تو مؤمن و قلب او کافر است و آیه کریمه (وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ) را تلاوت نمودند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 253

شاه جهان

نواب والیه مملکت بهوپال که در سن نهسالگی بعد از پدرش حکمران آن مملکت گردید و فنون فارسی و خط و علم سیاست مدن و نظم و نسق ملک اکتساب نمود شاه جهان را طبعی موزون بوده است

چون بالوپر افشاند و چون دام ببرد

صیدی که ز صیاد پریدن نتواند

پی قدرشناسی که برایگان نگیرد

دل بی‌بهای خود را بعثت بها شکستم

بی‌دل مباش شاهجهان این محبت است

صدبار زنده کردم و مرگ آرزو کنم

دریافت عطای کبریائی ما را

در حضرت اوست جبهه سائی ما را

چون عاجزی از پادشهان مقبولست

نازم که کشد بیادشاهی ما را

خ

فاطمه

دختر شیخ سلیمان بن عبد الکریم بن عبد الرحمن بن سعد الله- الانصاری الدمشقی کانت من النساء العالمات الفاضلات المحدثات الصادقات فی الروایة در نزد پدرش و اجلاء عصر خود تحصیل کرده و از بزرگان علماء قرن هفتم شام و عراق و حجاز و فارس و غیرها اجازه گرفته در سال 620 متولد شده و در سال 708 وفات کرده دارای ثروت وافر بوده از این جهت تمکین داشت در اعمال خیریه مدارس و بیمارستان و تکایا تاسیس کرد و موقوفاتی برای آنها مقرر نمود و شهریه و وظایف کافه برای مستخدمین مرتب نمود تا اینکه مورد مباحات رجال و نساء گردید

فاطمة

ابنة الخشاب زنی شاعره عالمه فاضله معاصر با صفدی در قرن هفتم هجرت جمله از علماء و ادبا از او تعلم کردند و از جماعت کثیری اجازه روایت گرفته قاضی القضاة شهاب- الدین فضل الله بقصیده غراء که بیست و هفت بیت است که مطلع آن این است

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 254

و الوصل ممتنع مع الزّوار	هل ینفع المشتاق قرب الدّار
من ناظريّ بمطمح الأنظار	یا نازلین بمهجتي و دیارهم
من بعد ما و خطّ المشیب عذاري	هیجتم شجني فعدت الی الصّبا

فاطمه قصیده‌ای بهمان وزن و قافیه که زیاده از بیست شعر است برای او فرستاد که دو بیت ذیل از او است و بر قصیده ظفر پیدا نکردیم

فالقبح فی تلك المحاسن وار	إن کان غرکم جمال إزار
إني یقاس جداول ببحار	لا تحسبوا إني أماتل شعرکم

در

چون قصیده فاطمه بقاضی القضاة رسید دید الفاضلی همانند در شاهوار و معانی آبدار است فاطمه بسیار در نظرش بزرگ جلوه کرد و فاطمه هنگامی که از دنیا رفت همه او را تشییع کردند

فاطمة علیة

دختر جودت پاشای عثمانی المتولد 27 ربیع الثانی سال 1279 هجری از مشاهیر زنان اسلامبول در علم و ادب و هندسه و علوم عقلیه از توحید و کلام و منطق و ریاضیات و زبان ترکی و فارسی و انگلیسی کاملاً در آنها استاد است و رساله‌هایی از انگلیسی بترکی ترجمه کرده بالجمله این زن در علوم طبیعیات و فلسفه ید طولائی داشته و در در المنثور ص 37 رساله‌ای از او در زیاده از شصت صحیفه نقل کرده که از آن غزارت علم او آشکار است در

فاطمة بنت الامیر اسعد الخلیل

احد امراء الشيعة الفاطميين في جبل عامل من اعمال سورية این بانو تولدش سال 256 بوده در کودکی پدرش وفات کرده در دامن برادرش امیر محمد بیک اسعد نشو و نما نموده چون قابل مدرسه رفتن شد سلمها للمعلمین لتدرس علوم و بواسطه ذهن سرشار و ذکاوت فوق‌العاده در کمتر وقتی قرآن را حفظ کرده و کانت ذات عقل و فطنة و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 255

نباهة و کیاسة و جمله‌ای از تفاسیر و علم فقه را از مشاهیر علماء شیعه اخذ کرده و برای جمعی علم نحو و معانی و بیان درس می‌گفت آوازه فضل و دانش او شهرت جهانی پیدا کرد و تقدم پیدا کرد بر جمیع زنان عصر خود وصیت معارف او اقطار جبل عامل را فروگرفت چون هیجده سال از سن آن بانو منقضی شد امیر علی بیک اسعد وی را خطبه کرد و برادرش امیر محمد بیک اسعد موافقت کرد و امیر علی حاکم بلاد بشارة و محل اقامت او قلعه تبنین بوده و این قلعه در مکان مرتفعی بین اراضی حاصلخیزی واقع شده فرنگیها آن را تصرف کردند فی قصة طويلة تا اینکه صلاح الدین ایوبی فرنگیها را بیرون کرد و قلعه را فتح نمود تا اینکه امارت و حکومت آن قلعه نصیب امیر علی بیک اسعد شد

سپس سید فاطمه مشار الیها را از وطن خود او را نقل داد بقلعه تبنین و این معنی بسی دشوار بود بالاخص برادر او محمد بیک چون فاطمه کاملاً رسیدگی فقرا و مساکین و عیادت مرضی می‌نمود تماماً فدوی او بودند و میل نداشتند که او را از آن بلد به بیرون ببرند کیف کان چون مستقر شد در تبنین از جهت عقل و حسن و آداب و رقة نطقها و نضارة جمالها بمرتبه رسید که زمام امور مملکت را بدست گرفت و چون شوهرش علی بیک دید که رای او چندین مقابل برتری دارد بر آراء اعظم رجال او را شریک در حکمرانی خود قرار داد و بدون مشورت او کاری را صورت نمی‌داد و در عدالت و فریادری فقرا و ایتام و ابن سبیل مساعی جمیله بتقدیم می‌رسانید چندانکه عامه اهالی کمال محبت باو پیدا کردند و از پشت پرده بدعاوی مردم رسیدگی می‌کرد و ارباب دیوان تعجبها می‌کردند از حسن رای او الی آخر تاریخه بطوله.

فضل الشاعرة

کانت جاریة من مولدات البصرة در در المنثور اشعار زیادی از او نقل می‌کنند بالاخره او را بمتوکل می‌فروشد در شعر نادره عصر او بوده است

فیروز خونده

دختر سلطان علاء الدّین ملک دهلی فی بلاد الهند این زن نادره عصر خود بوده

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 256

از حیث عقل و کمال و جمال و ذکاوت و فصاحت و ملاحت و کیاست و سخاوت و محب بافعال خیر چندانکه با برادرش سلطان شهاب الدّین در امور مملکت شرکت داشته است و در امور سخت و دشوار و فصل خصومات برآی و مشورت او صورت می‌گرفت و از این جهت راضی نمی‌شد که او را باجنبی غریب تزویج کند بالاخره او را بکسی تزویج کرد که در نزد او بماند و در در المنثور عروسی ملوکانه و جشن شاهانه برای او نقل کرده لا اری لنقله فائدة

لبانة

دختر ریطة بن علی بن عبد الله بن طاهر کانت من احسن نساء زمانها و اوفرهن عقلا و اعظمهن ادبا فصیحة المنطق عذبة اللسان شاعره و شعرها مقبول و لها علم بضروب الغناء تزوجها محمد الامین بن هارون الرشید. محمد امین قبل از اینکه با او زفاف کند کشته شد و این لبانه مرثیه ذیل را برای او سروده

بل للمعالی و الرمح و الفرس

أبکیک لا للنعمیم و الانس

ارملنی قبل لیلة العرس

أبکی علی سید فجعت به

خانته قواده مع الحرس

یا فارسا بالعراء مطرعا

إن أضرمت نارها بلا قبس

من للحروب آتی تكون بها

و کلّ عان و کلّ محتبس

من للیتامی إذا هم سغبوا

ام من لذكر الاله فی الغلس

ام من لبرّ ام من لفائدة

چون محمد امین کشته شد لبابه بخانه پدرش برگشت ولی مأمون از سرپرستی او کوتاهی نکرد.

نگارنده گوید محمد امین که ششمی از خلفای بنی العباس است تفصیل حال خسران مآل او را در تاریخ سامراء نوشته‌ام در سن سی و سه‌سالگی مقتول شد مدت خلافت او فقط چهار سال و شش ماه بود اصلا صلاحیت از برای خلافت و امارت نداشت بغیر صولجان‌بازی و شهوترانی و عیاشی و شرب خمر بکار دیگر نمی‌پرداخت تا اینکه برادرش

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 257

عبد الله مأمون لشكري فرستاد چهارده ماه جنگ سرپا بود تا محمد امين را گرفتند و كشتند و هرچه داشت و نداشت همه را غارت كردند

مریم مكاربوس

از زنان عجبیه دنیا بوده و در در المنثور دوازده صفحه زیادتیر او را ترجمه کرده در یکی از شهرهای سوریه که او را حاصبیا گویند از مادر متولد شده در کودکی یتیم شده پدرش در جنگی که در آن بلد واقع شده مقتول گردیده مادرش او را با برادرش برداشته بصیدا آمدند و از آنجا به بیروت آمد مادرش سختیها و دشواریها را تحمل کرد و بیاد وطن مألوف اشکها ریخت و قتل شوهرش از یاد نمی رفت بیشتر ایام را با حزن و اندوه بسر می برد با این حالت چون مریم مكاربوس بسن تمیز رسید او را در یکی از مدارس فرستاد از طفولیت آثار ترقی در او آشکار شد مادر از مریم خوش دل شد گفت از مدرسه نباید بیرون بیائی تا فارغ از تحصیل شوی روزگاری نگذشت که مریم در نحو و صرف و معانی و بیان و زبان انگلیسی و علم تاریخ و جغرافیا و حساب و فلسفه و طبیعیات و هیئت شاگرد اول گردید چون فارغ التحصیل شد شاهین مكاربوس او را تزویج کرد و از او خدای تعالی دو پسر و يك دختر باو داد شاهین مكاربوس خانه ای برای او بنا کرد در نهایت زیبایی بود و علما و ادبا بخدمت مریم می آمدند در خانه بروی همه باز بود کأن آن خانه دار الشریعة و دار التبلیغ و دار الضیافه و محفل ادبا بود سپس از زنان سوریا جماعتی انتخاب کردند و نام آن جمعیت را (باکورة السوریه) نهادند و قرار دادند که هرکدام خطبه ای القی کنند مریم مكاربوس مقاله ای تاریخیه انتقادیه راجع بخنساء شاعره عربیه معروف ایراد کردند که از آن کثرت اطلاع و تبحر و شدت ذکاوت او آشکار است که آن را در مجله المقتطف شماره نهم درج کرده و مقاله دیگر بنام (حرارة الماء) که آنهم در المقتطف درج شده و مقاله دیگر عنوان آن مقاله بنات سوریا و آن مناظره است که با دکتر سلیم موصلی نموده و مقاله دیگر که عنوان آن دفاع النساء عن النساء است و آن مناظره است که با دکتر شبلی شمل و دیگر مقاله زنانه ای که در حیوة ملکه القی کرده

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 258

و این جمله چاپ و منتشر شده است و مقالات بسیاری که هنوز چاپ نشده است.

سپس صاحب در المنثور مقاله ای که درباره خنساء القا کرده ذکر می کند تا اینکه می گوید صاحب ترجمه در سال 1885 میلادی با شوهرش بمصر آمدند و شب و روز به مطالعه و تالیف کتب مشغول شد تا اینکه در سال هزار و سیصد و شش هجری درگذشت.

مریم

بنت یعقوب الانصاری ساکن اشبیلیة این زن سرآمد دانشمندان عصر خود بوده و از نجباء و فضلا و شعراء و ادباء عصر خود تقدّم داشته معلمه زنان عصر خود بوده عمر طولانی کرده و در اشبیلیه شهرت فوق العاده پیدا کرده و از اشعار او است که در جواب حمیدی نوشته

و قد بدرت إلى فضل و لم تسل

من ذا یجاریک فی قول و فی عمل

ما لي بشكر الذي نظمت في عنقي	من اللآلي و ما اوليت من قبل
حليتي بحلي أصبحت زاهية	بها على كل انثى من حلي عطل
لله أخلاقك الغر التي سقيت	ماء الفرات فرقت رقة الغزل
أشبهت مروان من غارت بدائعه	و أنجدت و غدت من أحسن المثل
من كان والده العضب المهند لم	يلد من النسل غير البيض و الأسل

و هنگامی که اوان پیری و شکستگی سر بگریبان او کرد این دو شعر بگفت

و ما یرتجی من بنت سبعین حجة	و سبع کنسج العنكبوت المهلهل
تدبّ دبيب الطفل تسعى على العصا	و تمشي بها مشي الأسير المكبل

در

نگارنده گوید قوای جوانی بزرگترین نعمتی است که جوانان قدر او را ندانند و این جوانی زودگذر را روز و شب بلهو و لعب می‌گذرانند چون عنفوان شباب و جوانی را فصل ربیع منقضی شود و هنگام پیری و ناتوانی برسد دیگر کار از کار گذشته

تا بود اسباب جوانی بتن	روی چه گل باشد و تن یاسمن
شیفتگان دیده برویت نهند	رخت هوس بر سر کویت نهند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 259

ناز کنی ناز کشندت بجان	دل طلبی زود دهندت روان
------------------------	------------------------

الابیات

که نوبت پیری و زمین‌گیری تمام هوسها برود و جز حسرت و ندامت چیزی باقی نگذارد

وان تازه بهار شادمانی دی شد

افسوس که نامه جوانی طی شد

فریاد ندانم که کی آمد کی شد

آن مرغ طرب که نام او بود شباب

پس جوانان باید بیدار و هوشیار باشند که در فصل جوانی خوشبختی و سعادتشان را از دست ندهند بدیهی است که خطر طغیان احساسات برای نسل جوان از سایر طبقات بیشتر است زیرا از يك طرف با فرارسیدن دوران بلوغ تمایل جنسی و سائر خواهشهای عاطفی در ضمیرشان بشدت بیدار می‌شوند و آنان را از هر جهت تحت تأثیر خود قرار می‌دهند و از طرف دیگر عقل نوجوانان که هنوز بر رشد نهائی و کمال طبیعی و اکتسابی خود نرسیده است مانند دوران کودکی ضعیف و ناتوان است و در مقابل امواج نیرومند احساسات قدرت ایستادگی و مقاومت ندارد بدیهی است در چنین شرائطی جوانان پیوسته در پرتگاه خطر قرار دارند و با کمترین غفلت ممکن است سقوط کنند و به بزرگترین حادثه نامطلوب دچار شوند اگر یکی از انگیزه‌های عاطفی جوانان تهییج شود اگر یکی از تمایلات نفسانی آنان طغیان نماید مزاجشان را با سرعت و به‌سختی طوفانی می‌کند و چون بسبب خامی و نارسائی عقل از مصلحت‌اندیشی و مآل‌بینی هم عاجزند در آن موقع حساس ممکن است بکارهای خلاف مصلحت و احیاناً بجرائم خطرناکی دست بزنند که هرگز قابل جبران نباشد و برای همیشه خود را سیاه‌روز و بدبخت کنند روان زودرنج و حساس جوانان مانند انبار باروتی است که مستعد اشتعال است کافی است با يك جرقه منفجر شود و شعله‌های سوزانش خرمن سعادت خود و اطرافیانش را خاکستر کند در

شهره

دختر مسکه بنت فضه خادمه صدیقه طاهره سلام الله علیها قصه این شهره دختر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 260

مسکه در جلد 2 ص 319 سبق ذکر یافت

مسکه

جاریه الناصر محمد بن قلاوون این جاریه در خانه محمد بن قلاوون قهرمانه منزل بود تمام امور بایستی برای او صوابدید او باشد و تربیت اولاد سلطان تحت نظر او بود عمر طولانی نمود و اموال کثیره و سعادت عظیمه نصیب او شد چندانکه وصف نتوان کرد و در نزد سلطان مسموع الکلمه بود و قد صنعت مصانع کثیره مثل مساجد و تکایا و مدارس و غیر ذلك جمیعها تهدم

و از جمله آثار او جامعی است که در مصر بنا کرده در خطط مقریزی گوید سوق مسکه نزدیک جامع شیخ صالح ابی حدید بخط الحنفی برای او دو در است که بر سردر او روی سنگ

مرمر نوشته است (بسم الله الرحمن الرحيم امرت بانشاء هذا- المسجد المبارك الفقير الى الله تعالى الحاجة الى بيت الله الزائرة الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الست الرفيعة مسكه سنة ست و اربعين و سبعمائة) و در خارج آن دائره وار سوره مبارك يه منقوش است و بر منبر آن مكتوب است انما يعمر مساجد الله الخ و در سال 846 بناى آن تمام شده است و هنگامى كه مسكه وفات كرد در همان جامع او را دفن كردند در

مریم نحاس

دختر نصر الله نحاس نوفل سال 1856 ميلادى متولد شده چون بحد رشد رسيد هشت سال در مدرسه مشغول تحصيل گرديد تا اينكه در علم حساب و جغرافيا و تاريخ و لغت انگليسى و در جميع كاردستى مهارت پيدا كرد و انواع خياطى و گلدوزى و غير اينها را در كمتر وقتى استاد شد و در سال هزار و هشتصد و هفتاد و دو به نسيم افندى نوفل شوهر كرد و او حاكم لبنان بود سپس كتابى تاليف كرد بنام (معرض الحسناء) فى تراجم مشاهير النساء و آن كتاب در بردارد زنان مشهوره از اموات و احياء و در بيشتر جرائد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 261

آن را اعلان كرد و چندانكه زروزيور زيور داشت همه را براى نشر اين كتاب صرف نمود و در مدرسه قاهره مصر سيصد شاگرد از خان نعمت معارف و ادب او متنعم بودند فلم يزل فى التعليم و التعلم و التاليف الى ان توفى فى 1888 ميلادى و وصيت كرد كه مؤلفات او را منتشر بنمايند و از جمله مراثى كه براى او گفته اند اين است

و صنيع أديها أجل خضابها

كانت لها التقوى كأبهي حلة

و بياض باطنها كلون ثيابها

و جمال عنوان أسر جمالها

و بدت معارفها بطي كتابها

وردت سماحة وجهها عن قلبها

دى

نعمى

جاريه ظريف بن نعيم كانت اديبة ظريفة ذات جمال زاهر و لطف باهر و مولای او ظريف بن نعيم شيفته و فريخته او بود روزى در خانه خود بود كه شرطه حجاج بن يوسف بر او وارد شدند و او را گرفتند بنزد حجاج بردند حجاج پرسيد جاريه نعمى كجا است او را زود حاضر كن گفت ايها الامير او روح من است سبب هلاك من مشو حجاج فرمان داد او را حبس كردند و فرستاد جاريه را آوردند چون چشم حجاج بجاريه افتاد دانست كه آن جوان بدون جاريه زنده نماند آن جوان چندانكه عجز و الحاج كرد فايده نبخشيد حجاج جوان را حبس كرد و جاريه را همان روز بشام فرستاد نزد عبد الملك جوان در زندان ديوانه شد حجاج چون دانست ديوانه شده

است او را رها کرد جوان راه شام را پیش گرفت چون بشام رسید مدتی حیران و گریان و سرگردان بسر برد بالاخره نامه بعبد الملك نوشت که یا امیر المؤمنین رخصت بده نعمی آن سه صوبت را که من باو تعلیم کردم برای من تغنی کند سپس خود دانی با جاریه، چون نامه بعبد الملك رسید ابتدا غضب کرد سپس بآب حلم آتش غضب خود را فرونشاند جوان را حاضر کرد و جاریه را طلب نمود و با جوان گفت هر امری که می خواهی باو بنما جوان با جاریه گفت قول قیس بن ذریح را برای من تغنی کن گفت

لقد كنت حسب النفس لو دام وصلنا و لكنّما الدّنيا متاع غرور

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 262

سأبكي على نفسي بعين غزيرة	بكاء حزين في الوثاق أسير
و كنّا جميعا قبل أن يظهر النّوى	بأنعم حالي غبطة و سرور
فما برح الواشون حتّى بدت لنا	بطون الهوى مقلوبة بظهور

جوان از شنیدن این اشعار گریبان خود را درید و گفت قول جمیل را تغنی کن گفت

فيا ليت شعري هل أبیتنّ ليلة	کليلتنا حتّى نرى ساطع الفجر
تجود علينا بالحديث و تارة	تجود علينا بالرضاب من الثغر
فليت إلهي قد قضى ذاك مرّة	و يعلم ربّي عند ذلك ما شكري
و لو سألت منّي حياتي بذلتها	وجدت بها إن كان ذلك من أمري

جوان از شنیدن این اشعار بی هوش بروی زمین افتاد چون بهوش آمد گفت قول مجنون را برای من تغنی کن گفت

عرضت على نفسي العزاء فقيل لي	من الآن فأياس لا أعزّك من صبر
إذا بان من تهوي و أصبح نائيا	فلا شيء أجدى من حلوك في القبر

جوان از شنیدن این اشعار از همان بلندی خود را بروی زمین پرتاب کرد فوراً درگذشت چون عبد الملك این بدید گفت این جوان تعجیل کرد آیا گمان می‌کرد که بعد از این ماجرا من آن جاریه را تصرف می‌کردم من هنگامی که او را بنزد جوان آوردم او را بدو بخشیدم اکنون ای غلام دست این جاریه را بگیر و او را بورثه این جوان بسیار جوان جاریه را برداشت و روان شد چون بکنار حفره عمیقی رسیدند که آن را برای جریان سیل ساخته بودند این وقت جاریه دست خود را از دست غلام رها کرد و خود را در میان حفره پرتاب کرد درحالی‌که مترنم باین مقال بود

لا خير في عشق بلا موت

من مات عشقا فليمت هكذا

فورا جان تسلیم کرد

نگارنده گوید از اینجا است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید الشباب شعبة من الجنون یعنی جوانی یکی از اقسام جنون و دیوانگی بشر است قال علی علیه السلام

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 263

ينبغي للعاقل ان يحترس من سكر المال و سكر القدرة و سكر العلم و سكر المدح و سكر الشباب فان لكل ذلك رياح خبيثة تسلب العقل و تستخف الوقار

علی علیه السلام فرموده شایسته است انسان عاقل خویشتن را از مستی ثروت از مستی قدرت از مستی علم و دانش از مستی تمجید و تملق از مستی جوانی مصون نگاه دارد زیرا هریک از این مستیها بادهای مسموم و پلیدی دارد که عقل را زائل می‌کند و آدمی را خفیف و بی‌شخصیت می‌نماید و نیز امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید اصناف السكر اربعة سكر الشباب و سكر المال و سكر النوم و سكر الملك می‌فرماید مستی بر چهار قسم است مستی جوانی مستی ثروت مستی خواب مستی ریاست

این است که عموم جوانان کم‌وبیش با خیالات روحی و جنون خودنمایی گرفتارند و بر اثر ضعف دستگاه عقل از واقعیت‌های زندگی غافل می‌شوند و مانند دیوانگان و مستان در عالم تخیلات افسانه‌ای و اوهام ناشدنی سیر می‌کنند و بکارهای غیر عقلانی و جنون‌آمیز دست می‌زنند و بناگاهانی در پرتگاه فنا و نابودی سرنگون می‌شوند چنانچه شنیدی در

هند

بنت زید بن مخرمة الانصاریه كانت احسن نسائها جمالا و اوفرهن عقلا و کمالا و افصحهن منطقا و مقالا در جنگ صفین بوده با امیر المؤمنین لها مقالات بلیغة و اشعار بدیعة و كانت مع ماهی علیه من النعم ثبته الجنان قوية البنية جریئة علی الحروب حضرت جملة وقایع مع امیر

المؤمنين على بن ابي طالب لائها كانت من شيعة و كانت لها غيرة شديدة على على بن ابي طالب و اصحابه و هرکدام از اصحاب امير المؤمنين شهيد می‌شد مراثنی بليغه برای آنها می‌سرود و اصحاب را همی تحريص و ترغيب می‌نمود بمتابعت على بن ابي طالب الخ در

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعة، ج6، ص: 264

هند

دختر كعب بن عمرو بن ليث الهندي زوجه عبد الله بن عجلان نسب او هم بنسب هند متصل می‌شود اين زن در حسن و جمال و قد و اعتدال و بها و كمال تقدم بر اقران و امثال عصر خود داشته و سبب مزاجتش با عبد الله اين بود كه عبد الله روزی در شعاب و جبال و براری نجد می‌گردید كه شتر گم‌شده خود را پیدا كند و عبورش بنهر غسان افتاد دختران عرب در آن نهر غسل می‌کردند و سر و تن می‌شستند عبد الله از پس سنگی مشاهده آنها را می‌کرد كه از آب بیرون آمدند از آن جمله هند دختر كعب بود كه از آب بیرون آمد درحالی‌كه گیسوانش تمام بدنش را پوشانیده بود عبد الله درحالی‌كه هند ملتفت نبود كه عبد الله او را تماشا می‌كند و آن بدن كه نقره خام در پیش او سرافكنده از خلال گیسوان تحت دقت قرار داده عبد الله يكباره دل از دست داده به حدی كه خواست سوار بر مركب خود بشود نتوانست ساعتی بروی زمین نشست و قبل بر اين در میان عرب معروف بود كه هر اسبی كه از آن بلندتر نبود بدون منت ركاب سوار می‌شد و در اين مقام از پا درآمد و گفت

إذا شئت لمسا للثريا لمستها

لقد كنت ذا بأس شديد و همّة

بقلبي و لو أستطيع ردّا رددتها

أنتني سهام من لحاظ فأرشفقت

در اين جمله می‌گويد من آن شجاع شيرافكنی بودم كه در جست‌وخيز اگر می‌خواستم ثريا را مس بكنم می‌توانستم اكنون بناگهانی از تير مژگان زخمی بقلب من وارد شد كه مرا از پا درآورد و اگر استطاعت می‌داشتم آن را از خود دفع می‌كردم بالاخره با حال پریشان و قلب مملو از عشق بخانه مراجعت كرد دوستی داشت راز دل خود را با او در میان نهاد آن دوست او را نصيحت كرد كه عشق خود را مستور دار كه اگر پدرش از قصه آگاه شود محروم خواهی ماند ولی برو او را خواستگاری كن بتو تزويج خواهد كرد عبد الله حرف دوست را شنیده در مقام خطبه برآمد دختر را باو تزويج كردند و تا مدت هشت سال زندگانی با سعادت و در كمال علاقه و الفت و رفاهيت

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعة، ج6، ص: 265

گذرانيدند و هند در اين مدت هشت سال حامله نشد پدر عبد الله پسر را گفت من فرزندی غير تو ندارم زوجه ديگر اختيار كن تا خدا ترا فرزندی روزی كند كه وارث مال و موجب بقای

نسل من باشد عبد الله جریان را بزوجه‌اش هند گفت هند راضی نشد که ضربه‌ای داشته باشد پدر عبد الله گفت اکنون که راضی نمی‌شود او را طلاق بگو

عبد الله گفت این هرگز نخواهد شد چنانکه پدرش از هر راهی خواست او را راضی کند که او را طلاق بگوید دید نمی‌شود اکابر قبیله دستور دادند که هرگاه عبد الله مست بشود از خود بیخود خواهد بود او را بطلب ما هم در مجلس حاضر می‌شویم او را توبیخ و سرزنش خواهیم کرد تا صیغه طلاق را جاری کند پدر عبد الله این رأی را پسندید روزی که عبد الله سکر او را فروگرفته بود بزرگان قبیله را در مجلس جمع کرد و فرستاد عبد الله را بیاورند چون خواست برود زوجه‌اش هند جلو او را گرفت گفت بخدا قسم ترا برای عمل خیری نمی‌طلبند چون دانسته است تو سکرانی می‌خواهد که مرا طلاق بگویی و اگر چنین کنی جان بر سر این کار خواهی گذاشت از این رفتن خودداری کن عبد الله مخالفت پدر را نپسندید دست خود را از دست زوجه‌اش کشید و رفت در مجلسی که مشایخ و اکابر قبیله جلوس دارند مشایخ عرب از اطراف او را هدف سهام طعن و توبیخ قرار دادند چنانکه عبد الله خجالت کشیده هند را طلاق گفت چون بشنید از عبد الله در حجاب شد عبد الله از کرده پشیمان و دنیا در نظرش تاریک شد نزدیک بود غالب تهی کند فانشد:

فندمت بعد فراقها

طَلَّقتَ هنداً طائِعاً

کالدر من آماقها

فالعین تذرف دمعها

(الابیات) هند بخانه پدرش مراجعت کرد مردی از بنی نمیر او را تزویج کرد پس از زفاف هند را برداشت و بقبیله خود برد و عبد الله مریض شد و همی اشعار می‌خواند و اشک می‌ریخت چنانکه دوشیزگان سیم‌تن را باو عرضه کردند اعتنائی بآنها نکرد روز بروز مرض او شدید می‌شد تا اینکه در پنهانی به‌طوری‌که پدرش اطلاع پیدا نکند رفت در اراضی که بنی عامر آنجا ساکن بودند با اینکه بین بنی عامر و بنی نهد محاربه و جنگی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 266

سخت بود اما عبد الله خوفی و وحشتی نداشت تمام همش این بود که هند را زیارت کند چون وارد قبیله شد در نزد يك نفر از قبیله بنی نهد وارد شد سپس راه خانه هند را پیش گرفت چون وارد شد دید هند کنار حوضی نشسته و شوهرش شتر خود را آب می‌دهد عبد الله چون نظرش بر هند افتاد بی‌اختیار خود را بطرف هند انداخت هند هم بطرف او سرعت کرد تا دست بگردن هم انداختند و هر دو بروی زمین افتادند شوهر هند شتابزده بر سر ایشان دوید دید هر دو مردند.

نگارنده گوید این نتیجه بی‌بندوباری جوانان است دوران جوانی و ایام شباب که وقت بیداری و بخود آمدن است و موقع کار و فعالیت است بچشم‌چرانی و دختربازی جوانی را از دست می‌دهد و چنانچه در این حکایت شنیدی منجر بهلاکت و نیستی می‌شود کسی که در بحبوحه

جوانی بسعادت خود فکر نکند و در راه خوشبختی مادی و معنوی خویش قدم برنمی‌دارد جوانی که با سستی و سهل‌انگاری بهترین ایام عمر خود را برایگان از کف می‌دهد و از آن فرصت بی‌نظیر قدردانی نمی‌نماید استحقاق توبیخ و کیفر دارد از امام صادق ع مرویست که قول خداوند متعال که می‌فرماید (أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرُ) این آیه ملامت و سرزنش جوانان غافلی است که بسن هیجده سال رسیده‌اند و از فرصت جوانی خود استفاده نمی‌کنند.

هنيئة

بنت اوس بن حارثة بن لام الطائي زوجه حرث بن عوف و اين حرث بن عوف شيخ عشيره و سيد قبيله بود بنزد اوس بن حارثة آمد هنيئة را خواستگاری كرد راضی شد بعد از امتناع شديد اوس آمد بنزد زوجه خود گفت فلانه را بگو بيايد دختر بزرگ او بود آمد گفت ای فرزند اينك سيد قبيله و شيخ عشيره بخواستگاری تو آمده تو چه می‌گویی گفت ای پدر دست از اين مزاجت بردار گفت چرا گفت (لأنَّ في خلقي رداءة و في لساني حدة و لست بابنة عمه فيرا عيني رحمي و لا هو بجار لك في البلد يستحيي منك و لا آمن أن يري مني ما يكره فيطلقني فيكون عليّ بذلك سبة) يعنی ای پدر اخلاق من

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 267

زيبا نيست زبانه خشن و تند است و من دختر عموی او نيستم که ملاحظه رحم بنمايد و نه همسايه تو است که از تو خجالت بکشد و مرا اذيت نکند و من ايمن نيستم از اينکه چيزی از من بنگرد که او را خوش نيابد و مرا طلاق بگويد و اين موجب عار و ننگی بشود برای من و عشيره من پدرش بعد از استماع اين کلمات گفت دخترم برخيز خدا ترا برکت دهد سپس دختر دوم را طلبيد و آنچه را بخواهرش گفته بود باو گفت همان جواب را شنيد او را هم مرخص کرد سپس هنيئة را طلبيد و آنچه را به ايشان گفت با او در ميان نهاد هنيئة که از دو خواهر خود کوچک‌تر بود گفت ای پدر اختيار بدست تو است اگر تو راضی هستی منم راضی هستم پدرش گفت دو خواهر تو قبول نکردند ولی گفتار آنها را اظهار نکرد.

بالاخره گفت تو جهت چه بود که قبول کردی گفت ای پدر و الله أنا الجميلة وجهها الرقيقة خلقا الحسنة رأيا فإن طلقني فلا أخلف الله عليه پدرش گفت بارك الله فيك سپس بنزد حرث بن عوف آمد گفت هنيئة را با تو تزويج کردم گفت قبول کردم اسباب عروسی را فراهم کردند و خانه‌ای تهيه کردند برای عروس و داماد حرث بن عوف خواست با او زفاف کند هنيئة گفت اين کار در نزد پدر و مادرم پسندیده نيست ناچار بار بستند و بطرف قبيله روان شدند حرث بن عوف در بين راه خواست با او زفاف کند هنيئة گفت آیا می‌خواهی مرا همانند کنیزی که اسير شده است حساب کنی نه بخدا قسم اين نخواهد شد تا بمنزل برسيم در آنجا شتر نحر کنی و وليمه‌ای که همانند تو بايد بکار برد فراهم کنی و مشايخ عرب را دعوت کنی حرث بن عوف گفت بخدا قسم راست گفتی مرحبا که عقل صحيح و رأی محکمی داری چون بمنزل رسيدند گوسفندان ذبح کردند و شتر نحر کردند و و مشايخ عرب را طلبيدند و وليمه پرافتخاری دادند سپس بنزد هنيئة آمد و گفت آنچه را که دلخواه تو بود فراهم نمودم هنيئة گفت بخدا قسم شرفی را ذکر کردی که در تو نيست حرث گفت مگر چه کوتاهی کردم هنيئة گفت آیا می‌پسندی که ببینی

عرب بجان همدیگر افتادند و از همدیگر می‌کشند و تو با سر فارغ و دل حاضر بنکاح و عشرت مشغول باشی حرث گفت اکنون رأی تو چیست گفت برخیز برو بین آنها را اصلاح

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 268

کن بعد بنزد من بیا از تو چیزی فوت نمی‌شود.

حرث گفت و الله لأدری عقلا و رأیا سدیداً سپس رفت میان ایشان و این در وقتی بود که قبیله قیس و ذبیان محاربه داشتند مقتولین را دیه دادند و بین آنها صلح برقرار نمود و بنزد هنیئه آمد فقالت له أمّا الآن فنعم فأقامت معه في الدّ عیش و اطیبه ولدت له بنین و بنات هكذا فلتكن النساء فقد أصلحت بین قبیلتین عجز عن إصلاحها فحول الرجال یعنی بانوان بایستی اخلاق آنها چنین باشد

علویه مصریة

قصه او در جلد 2 همین کتاب ص 134 گذشت

علویه

با ملك بلخ ص 140 کتاب مذکور

علویه

بصریه ص 144 کتاب مذکور

علویه

و عبد الله مبارك ص 147 کتاب مذکور

علویه

و حاج میرزا خلیل طبیب ص 158 کتاب مذکور

علویه

عیال مرحوم سید حیدر ص 161 کتاب مذکور

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 269

علویه

با منصور دوانیقی ص 171 کتاب مذکور

بنت المستكفی بالله محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن الناصر لدين الله الاموى كانت واحدة زمانها حسنة المحاورة مشكورة المذاكرة مشهورة بالصيانة و العفاف ادبية شاعره جزلة القول حسنة الشعر و كانت تناضل الشعراء و تجادل الادباء و تفوق البرعاء.

بالجمله اين زن در عصر خود در قرطبه منحصر به فرد بوده بسيار شيرين زبان ملح البيان در عفت و ادب نيز ممتاز بوده منزل او گفتي مدرسه ادبا و شعرا و ارباب كمال مى باشد اساتيد شعرا در نزد او سر انداخته اند و اعتراف بر تقدم او نمودند عمر طولانى كرد و تا آخر عمر شوهر اختيار نکرد و اين زن در بلاد غرب مثل عليۀ دختر مهدي عباسي در بلاد شرق و از براى او نواذر كثيره با ادباء و شعرا است كه تفصيل آن را در در المنثور در حرف واو بيان کرده و بسيارى دل باو باخته اند ولى محروم ماندند.

دختر شاه شجاع کرمانی

در تذكرة الاولياء شيخ عطار آورده است كه شاه شجاع را دختری بود پادشاهان کرمان مى خواستند سه روز مهلت خواست و در آن سه روز در مساجد مى گشت تا درویشی را دید كه نماز نيكو مى كرد شاه شجاع صبر كرد تا از نماز فارغ شد گفت اى درویش اهل دارى گفت نه گفت زنى قرآن خوان خواهی گفت مرا چنین زن كه دهد كه سه درهم بيش ندارم گفت من دختر خود را بتو مى دهم اين سه درهم كه دارى يکى بنان ده يکى بعطر و عقد نكاح بند پس چنان كردند و همان شب دختر بخانه فرستاد

دختر چون خانه درویش آمد نانى خشك دید بر سر كوزه آب نهاده زن گفت اين نان چيست گفت از ديشب زياد آمده بود بجهت امشب گذاشتم دختر قصد كرد كه بيرون

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج6، ص: 270

آيد درویش گفتم دانستم كه دختر شاه با مثل من نتواند بود و تن در بى برگی من ندهد دختر گفت ايجوان من نه از بى نوائى تو روم بلكه براى ضعف ايمان و يقين تو مى روم كه از دوش باز نانى نهاده فردا را اعتمادى برزق ندارى و لكن عجب از پدر خود دارم كه بيست سال مرا در خانه داشت و گفت ترا به پرهيزكارى خواهم داد آنكه بكسى داد كه آنكس بروزى خود اعتماد ندارد بر خداى خود درویش گفت اين گناه را عذرى هست گفت عذر آنست كه در اين خانه يا من باشم يا نان خشك

نگارنده گوید شاه شجاع يکى از مشايخ صوفيه و در تذكرة الاولياء بسيار او را ستوده و كرامتهائى باو نسبت مى دهد و كتاب مرات الحكماء را باو نسبت مى دهد ولى ناگفته نماند كه نان خشك شب سابق را براى شب آينده نگه دارد علامت ضعف ايمان و يقين نيست (اين ها سخنان صوفيانه است سلمان فارسي عليه السلام داراي درجه عاشر از ايمان بود و يقينى از يقين او محكم تر نبود مع ذلك وظيفه او را كه مى دادند ذخيره چند مدت خود را تهيه مى كرد بعضى از كوته نظران باو ايراد مى كردند فرمود (ما لكم لا ترجون لي البقاء أ ما علمتم أنّ للنفس ثلثاتًا إذا لم يجد ما يطمئن به) يعنى چه شده است شما را كه اميدوار نيسديد براى من

زندگانی را مگر نمی‌دانید که از برای نفس هیجان و اضطرابی است زمانی که نمی‌بیند چیزی را که به آن ساکن بشود و شیخ عطار هم چون از این صنف است ایرادی فرمودند)

خاتمة الابواب فیما یناسب هذا الكتاب

حقیر در کتاب کشف الغرور که تاکنون دومرتبه طبع شده وظیفه بانوان را تا پانصد صحیفه شرح دادم در اینجا فقط بچند خبر تبرک می‌جوئیم

در کافی کلینی قدس سره روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله منبر رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود (أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ جِبْرِئِيلَ أَتَانِي مِنَ اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ وَ قَالَ أَنَّ الْأَبْكَارَ بِمَنْزِلَةِ النَّمْرِ عَلَى الشَّجَرِ إِذَا أُدْرِكَ ثَمَارُهَا فَلَمْ تَجْتِنِ أَفْسَدَتْهُ الشَّمْسُ وَ نَثَرَتْهُ- الرِّيحُ وَ كَذَا الْأَبْكَارُ إِذَا أُدْرِكْنَ مَا يَدْرِكُ النِّسَاءُ فَلَيْسَ لَهُنَّ دَوَاءٌ إِلَّا الْبَعُولَةُ وَ إِلَّا وَ لَمْ يُؤْمِنْ

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 271

عليهنّ الفساد لأنهنّ بشر فقام إليه رجل و قال يا رسول الله فيمن تزوّج فقال الأكفاء فقال من الأكفاء فقال المؤمن بعضهم أكفاء بعض

یعنی رسول خدا فرمود جبرئیل مرا خبر داد باینکه دختران باکره بمنزله میوه بر درخت می‌باشند که هرگاه هنگام چیدن آن میوه رسید و او را نچیدی آفتاب او را فاسد می‌کند و باد او را می‌ریزد و همچنین دختران باکره که وقت شوهر رفتن آنها رسیده و ایشان را بشوهر ندادی مامون نخواهی بود که فساد از آنها بروز بنماید بواسطه اینکه بشرند و دوائی بغیر شوهر برای آنها نیست

و از امام صادق علیه السلام مروی است که فرمود از خوشبختی مرد آن است که دخترش در خانه‌اش حیض نشود و زنی را که اختیار می‌کند باید دارای اوصافی بوده باشد از آن جمله باید کریمه الاصل باشد

2- اولاً زنا و حیض نباشد

3- ولد شبهه نباشد

4- پدر و مادر او به بدی مشهور نباشند

5- باکره باشد

6- ولود باشد

7- عقیقه و صالحه باشد

8- شوهر خود را در امر دنیا و آخرت یاری نماید

9- نزد ارحام خود عزیز باشد

10- و نزد شوهر ذلیل باشد

11- برای شوهر زینت کند

12- و از دیگران خود را بیوشاند

13- حرف شوهر را گوش کند و امرش را اطاعت کند

14- و در خلوت آنچه از او بخواهد مضایقه نکند

مادری هنگامی که دخترش بخانه شوهر می‌رفت گفت ای دخترک من اگر دختری

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 272

از شوهر بی‌نیاز بود هرآینه تو از همه زنان بی‌نیازتر بودی از شوهر لکن زنان از برای مردان خلق شدند همچنان‌که مردان از برای زنان مخلوق گشتند ای دخترک من همانا تو از آشیانه خود مفارقت کردی و می‌روی بسوی آشیانه کسی که نمی‌شناسی او را بسوی قرینی که الفت نگرفته‌ای با او پس یاد بگیر از من ده خصلت را که باعث بلندی درجه و شرف تو گردد نزد شوهرت

1- در خانه شوهرت بقناعت رفتار کن که قناعت سبب راحت دلست

2- حرف شوهر خود را بشنو و امر او را اطاعت کن که این عمل سبب خوشنودی خداوند است

3- پیوسته درصدد باش که موضعی را که شوهر در تو نظر می‌کند قبیح و زشت نباشد

4- خود را خوش‌بو کن خصوص آن موضعی را که شوهر می‌بوید مبادا بوی کریه از تو استشمام کند

5- آنکه مواظبت داشته باش که در وقت طعام غذای او را حاضر بنمائی که از جا بدر نرود

6- آنکه هنگام خواب او ساکن باش و صدا مکن که موجب غضب او بشود

7- آنکه خانه و مال او را حفظ کن

8- آنکه حشم و خویشاوندان او را مراعات کن و با آنها گرم بگیر که این يك نوع از تدبیر است

9- آنکه راز او را فاش مکن

10- آنکه نافرمانی او را مکن وگرنه سینه او پر از خشم می‌شود

بالجمله راجع باین قسمت کتابهائی مستقل نوشته شده من اراد التفصیل فلیرجع الی مظانها هذا آخر ما اردنا ذكره فالحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آل محمد و قد فرغنا من تسويد هذه الاوراق في شهر ربيع الاول 1389 هجری خردادماه

و انا الاحقر الراجی رحمة ربه في الحاضر و الآتی

ذبیح الله بن محمد علی المحلاتی

عسکری

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 273

13

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه ؛ ج 6 ؛ ص273

خاتمة الكتاب و الکلام

عزت زن در اسلام

بر هوشمندان آگاه و رهروان طریق اله چون آفتاب نیمروز روشن است که جنس زن احترامی را که در دین مقدس اسلام پیدا کرد در هیچ مذهب و ملتی دارای چنین احترامی نبوده و عزتی را که رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای زنان قرار داد در ادیان و ادوار سابقه وجود نداشته بلکه جنس زن از اول دنیا تا ظهور نور اسلام که عالم را تابنده نمود زن در جامعه بشر حکم صفر داشته زن در نزد ملل دنیا از هر چیزی بی‌قربتر بوده اهمیتی بر او نمی‌دادند همین‌که خورشید عالم‌تاب اسلامی طلوع نمود زن نه تنها در مشرق‌زمین و بین مسلمین بلکه در تمام ربع مسکون و جمله ادیان يك حیوة نوی پیدا کرد از مطالعه تاریخ دنیا خاصه چینیان و معامله ایشان با زنان و وقایع اعراب قبل الاسلام معلوم می‌شود که زن در چه حال بوده و چه عنوان داشته و بر او چه می‌گذشته قدر متیقن آنست که زن در قدیم الایام تا اول طلوع اسلام در شمار کنیزان و خدمتکاران بوده و شخصیتی نداشته حتی زن در بلاد اروپا نه ارث می‌برده و نه مالک می‌گردیده است بلکه از زن خنده و خوراک گوشت را هم حرام می‌دانستند و بدهان ایشان قفل آهنین می‌گذاشتند و زن را بین انسان و حیوان جنس ثالثی فرض می‌کردند تا آنکه زن حکم بهائم و حیوانات را پیدا نموده و مرد بر او فعال ما یشاء و حکمران بوده و بهوا و هوس خود آنچه را که می‌خواسته بر زن می‌نموده و حقیر موقع زن را در نزد ملل دنیا در

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 274

کتاب (کشف الغرور) که تاکنون دومرتبه چاپ شده تفصیل داده‌ام خلاصه و عصاره آن را در اینجا می‌نگارم تا معلوم شود عزت زن در اسلام بعد از چه فجائع دلخراش و چه ذلت‌هایی را دچار بوده.

موقع زن در نزد یونان قدیم

در طومار عفت گوید زنان ایدا تصرفی در شئون خویش نداشتند و مالك نفس خود نبودند و همیشه محتاج بیک مردی بودند که آنها را اداره نماید و مرد می‌توانست در حیوة خویش زنش را بهر يك از دوستانش تقدیم کند و زن ناچار بود از قبول و قیمت زن از پنجاه (لیتر) جو زیاده نبود.

تعدد زوجات معمول بود و حدی نداشت زن را شیء قابل تملك و عنصری برای رفع نیازمندی امیال شهوانی و موجودی برای بقای نسل می‌دانستند زن را يك نوع اهریمن دانسته و او را قابل هیچ‌گونه تعلیم و لایق هیچ نوع تربیتی نمی‌دانسته‌اند همین‌که پسری برای کسی می‌شد سرور و شادی فوق‌العاده می‌کردند و قندیلی که از برگ زیتون درست شده بود برای بشارت بمردم بر سر درهای منازلشان می‌آویختند ولی برای هرکه نوزاد دختر می‌شد بهمان اندازه که برای پسر شادی می‌کردند و مسرور می‌شدند مهموم و مغموم می‌شدند و مردم این مصیبت وارده را بآنها تسلیت می‌گفتند و زن را در ردیف حیوانات می‌شمردند و عقیده داشتند که وجود زن برای کنیزی مردم و رفع شهوت خلق شده و الا هیچ‌گونه سودی ندارد و او را همانند اثاث البیت جزء دارائی مرد محسوب می‌داشتند زنان حق نداشتند از خانه بیرون بروند.

اگر قرنهای گذشته زبانی و بیانی داشتند بشما می‌گفتند که در بیچارگی و درماندگی چه مراحل پیموده و در روزگارهایی چه رنجها برده است در عصر وحشیت بین زن و حیوان فرق نمی‌گذاشتند ادوار جهالت زن را مثل اثاث البیت می‌شمردند هر وقت می‌خواست آن را می‌فروخت یا دور می‌انداخت یا می‌بخشید زن بمرور زمان بپایه طفل غیر ممیز رسیده بود بازچه‌ای بود که خوشوقتی و تفریح صاحب خود را فراهم می‌نمود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 275

مجسمه‌ای بی‌اراده که جامه زرین اسارت را می‌پوشید و عمری در خواب غفلت می‌گذرانید تاریخ زن داستانی است پر از مهالك و شدايد در ازمنه قدیمه عامه مردم زن را حقیر می‌شمردند بکراهت و تنفر در وی نظر می‌کردند سران و بزرگان قوم قفل خاموشی بر دهان زنها می‌زدند بحکایت نسوان و حمایت ایشان توجهی نداشتند شعرا جمال ظاهر زن را ستوده خصایص فطریه او را متذکر نمی‌شدند زن را شیطان قشنگ و چراغ شیطان و درب جهنم و چشم مسرات زهرآلود و سم قاتل نوع انسانی می‌نامیدند.

موقع زن در نزد کلدانی

موقع زن در نزد کلدانی این بود که زن را کالای سوداگران قرار می‌دادند و در بازارها بیهای معین می‌فروختند و مزاجت را نوعی از تجارت فرض کرده دختری را می‌فروختند و زن را

اجاره می‌کردند هرودت مورخ شهیر یونانی می‌گوید کلدانیان دختران زیبا را همه را در میدان جمع می‌نمودند و آنها را می‌فروختند تا از پولی که بدست می‌آید جهیزیه برای دختران زشت تهیه کنند زن کلدانی حق دخول در مکان مقدس را نداشت چون او را نجس می‌دانستند زن کلدانی در انتخاب شوهر مطیع رأی و نظریه پدر بود و چون بخانه شوهر می‌رفت مطیع اوامر او بود و از خود هیچ‌گونه رأی نداشت زنان را در ردیف حیوانات اهلی بحساب می‌آوردند هرکه برای او دختر می‌شد تسلیم می‌گفتند زن را شیطان و جادو خطاب می‌کردند زن را موجودی پست و ناتوان و غیر قابل تربیت و تعلیم می‌پنداشتند مرد کلدانی هرچند عدد زن که می‌خواست اختیار می‌کرد اگر مرد خطائی از زن خود می‌دید حق داشت او را بکشد.

موقع زن نزد اعراب جاهلیت

چنان بود که اغلب پدران و برادران و شوهران با زن و دختر معامله حشرات می‌کردند حتی بکشتن او و زنده در گور گذاردن امتناعی نداشتند بنی‌کنده که طائفه بزرگی از عرب بودند دختران خود را بدست خود بخانه قبر پنهان و در پرده خاک مستور

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 276

می‌نمودند چنانکه قرآن شریف از آن خبر می‌دهد (وَ إِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ) شیخ طوسی در تفسیر این آیه آورده که موؤده زنده بقبر گذاشتن را گویند و زنان عرب هنگام زائیدنشان گودالی می‌کنند و در سر آن گودال می‌نشستند و می‌زائیدند و هرگاه دختر بود فوراً او را زنده در گودال انداخته دفن می‌کردند و اگر پسر بود برمی‌داشتند و بزرگش می‌کردند و در همان عصر جاهلیت و زمان بربریت پدران دختران خود را بمعرض بیع درمی‌آوردند و همان معامله که با کنیزان و دواب می‌کردند با دختران خود نیز چنین می‌کردند و هرگاه دختری برای مردی بعرضه وجود می‌آمد از کثرت حیا و خجلت نمی‌توانست که در حلقه مردان بظهور و بروز آید گویا گناهی بزرگ کرده که از برای او دختر شده خداوند از حال آنها خبر داده چنانچه می‌فرماید (وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ) و مردم عرب از کثرت حماقت پاس ناموس خود را نمی‌نمودند حتی اینکه زنان خود را با همدیگر عوض می‌کردند ابو هریره روایت کند که گفت (كان البذل في الجاهلية أن يقول الرجل للرجل بادلني بامرأتك و أبادلك بامرأتي تترك لي عن امرأتك فأترك عن امرأتي فأنزل الله عز و جل كما في سورة الأحزاب: وَ لَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَغْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ) و نیز در (معانی الاخبار) روایت کرده از ابو هریره که گفت در زمان جاهلیت چنان بودی که مردی بمرد دیگر می‌گفت بدل بکن زن خود را منهم بدل می‌کنم زن خود را تو بگذار زن خود را برای من منهم می‌گذارم زن خود را برای تو خداوند متعال در سوره احزاب این قانون را باطل کرد و فرمود که جائز نیست که زنی را بزن دیگر بدل کنید و لو حسن و جمال آن زن دیگر را بهتر پسندد دارید.

و هم ابو هریره حدیث کند که ابو عینیة بن حصین بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و بدون اذن بر آن حضرت وارد شد درحالی‌که عایشه در کنار رسول خدا ص نشست بود

حضرت فرمود چرا رخصت دخول نگرفتی عرض کرد تاکنون بر احدی از ابناء قبیله مضر داخل نشدم که طلب اذن کرده باشم اکنون بگو یا محمد این حمیراء که در کنار تو است چه کسی باشد حضرت فرمود این عایشه عیال من است عینیه گفت آیا دوست

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 277

داری زنی که از این بهتر باشد من برای تو بدهم و بدل آن عایشه را بمن واگذاری رسول خدا فرمود خدای من این قانون را باطل کرده است و مبادله را بر من حرام فرموده است عینیه چون از نزد رسول خدا ص بیرون رفت عایشه پرسید یا رسول الله این مرد که بود فرمود احمقی است که در میان قوم خود مسموع الکلمه است و با این حماقت که دیدی سید عشیره خود باشد.

در نزد اعراب زن هیچگونه ارزشی نداشت دختران در نزد پدران و زنان در چشم شوهران موجودی ضعیف و سست و بلا اراده و زبون و خوار و پست و بی مقدار بودند زنا در میان آنها شیوع داشت زن دارای هیچگونه حقوق اجتماعی نبود و باو ارث نمی رسید پاره ای برای اینکه صاحب فرزند دلاور شوند زن خود را پس از طهر بنزد مردی قوی هیکل و دلاور می فرستادند تا از او بار گیرد و آن را نکاح (استیضاح) می گفتند گروهی معتقد بودند که برای زن عیب نیست دوست پنهان داشته باشد که آن را نکاح خدن می گفتند

موقع زن در نظر اهالی چین

قدر و قیمتی نداشته هرگاه زن آبستن هنگام وضع حمل او می شد تمام اهل خانه بر او نگران بودند می خواستند بدانند این طفل دختر خواهد بود یا پسر اگر دختر بود از روی تنفر می گفتند يك نفر خدمتکار بر عده مردم افزوده شد و خویشاوندان پدر طفل را تعزیت و تسلیت گویند چینیان سابقا دختر نوزاد خود را بوسائل مختلف از خود دور می داشتند یا بصحرا می انداختند یا به تجاری که بتجارت این کار مشغولند می فروختند در چین هیچ مزاجتی نتیجه عشق و علاقه قلبی نیست داماد و عروس ادا هم دیگر را نمی بینند مرد در وقت تاهل حق رد و قبول دارد و اما زن مجبور است که مطیع حکم پدر و مادر بوده باشد انتخاب آنها را بپذیرد

هر زن چینی که دختر می زانید باو چند پاره آجر و سفال آویزان می کردند زن چینی حق ورود بمعبد و جاهای مقدس را نداشت زیرا او را دارای روح ناپاک می دانستند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 278

موقع زن در نزد هندو

در روزنامه بهار شماره هشتم و نهم از سال دوم گفته در همین روشنائی نیز جنایات غریبه واقع می شود در بعض قرای هند دخترها را زنده دفن می کنند تا چندی پیش برای استرضای خاطر (کالی) از خدایان هندو می بایست دختری آبستن را سر بریده خورش را بقربانگاه پاشیده سرش را بحضور معبود ببرند حکومت انگلیس اخیرا سرشماری هندوستان را نشر کرده است برطبق این احصائیه در هند دویست و پنجاه هزار دختر چهارساله شوهر دارد دو ملیون

زوجات نه‌ساله شش ملیون خانمهای دوازده‌ساله ده ملیون زوجاتی که سنشان از پانزده کمتر و از بیست بیشتر نیست بحساب آوردند این مزاجتها اختیاری نیست دختران هنود با عشق و مزاجت سروکار ندارند این وصلتها معاملاتی هستند تجارتي که از طرف پدر و مادر بانجام می‌رسد عادت بر این جاری شده است که باید پدرها برای دخترها زود شوهر پیدا کنند که اگر در ادای این وظیفه غفلت نمایند مثل این است که گناه بزرگی از ایشان صادر شده پس از وقوع مراسم نکاح دختر به- خانه شوهر می‌رود و در ده یا دوازده‌سالگی مادر می‌شود و در بیست‌سالگی جده می‌شود چون دخترها ناچارند جهیزه داشته باشند هندوها تولد آنان را از جمله بلیات می‌شمارند و به‌همین‌جهت با وجود مراقبت پلیس و شدت قوانین جاریه دخترها را می‌کشند زن شوهردار در مملکت ایشان زرخريد زندگي می‌کند زن بی‌شوهر کارش سخت‌تر و بدبخت‌تر است می‌گویند هر قدر صدمه باو وارد بشود وسیله آمرزش و ترویج شوهر متوفی خواهد بود

در هند زن دارای هیچ‌گونه حقوق اجتماعی نبوده پیروان مذهب (برهما) وقتی شوهری می‌میرد جسد او را می‌سوختند زن نیز باید باو تاسی بسته و خود را با او بسوزاند در قرن گذشته دو نفر از بزرگان (مارافا) مردند یکی 17 و دیگری 13 زن داشت همگی خود را با جسد شوهر سوختند جز یکی که حامله بود بعد از وضع حمل در پی آنها شتافت زن در نزد هندوها وضع بندگی دارند دوشیزگان باید مطیع فرمان پدر خویش

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 279

باشد چون شوهر کرد مطیع شوهر است چون شوهر بمیرد مطیع فرزندان ذکور است و اگر فرزند ذکور ندارد مطیع منسوبین شوهر است زن در قبال دو زنیل برنج بداماد فروخته می‌شد بالجمله زن در هند بغایت مظلومه بود

موقع زن در نزد یهود

علامه محقق شیخ احمد شاهرودی در کتاب روح التمدن و مدینة الاسلام می‌فرماید که یهود در صورت فقر و پریشانی حق فروش دختر را داشته و یکی از ادعیه یهود مرد می‌گوید: خداوندا لایزال ترا شکر می‌کنم که مرا زن خلق نکردی

موقع زن در شریعت (مانی)

همانند هندوستان زن را تابع شوهر و بعد از شوهر تابع اولاد شوهر و اگر بی‌شوهر و اولاد بود تابع بستگان نزدیک شوهر قرار می‌دادند و حکم کنیز بر او بار می‌کردند

موقع زن در نزد یونانیها و رومیها

این است که احترامی از برای زن غیر مادر قائل نبودند و در نزد جمله از مغربین حال زن حال امتعه دیگر بود که او را می‌فروختند و داستان عروسی و جهاز و دامادی و مهریه و هدایا در میان نبود و او را ناقص فرض می‌کردند بی‌فضیلت و نشان حتی اینکه نوشته‌اند در قرن

پنجم میلادی اختلاف بین مسیحین بود که آیا زن دارای نفس ناطقه هست یا نه جمعی قائل بودند که زن صاحب نفس ناطقه نیست جز مریم بتول علیها السلام

موقع زن در نزد ایرانی قدیم

و نیز در کتاب مدینه الاسلام گوید زن در نزد ایرانی قدیم مظهر اهرمن شمرده می‌شد از این جهت اعتنائی باو نداشتند و حدی برای تعدد زوجات قائل نبودند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 280

موقع زن در نزد آشوریه‌ها

در نزد آشوریه‌ها این بود که زن آشوری جز امور خانه دارای حق دخالت در هیچ‌گونه از امور و شئون اجتماعی را نداشت زن آشوری در ردیف حیوانات بشمار می‌رفت و اختیار مال و جان او در دست شوهر بود زن را موجودی پست و عنصری ضعیف و ناتوان و نالایق می‌پنداشتند

موقع زن در افریقا

در یکی از نواحی هرگاه پسری از قبیله یکی دختر بخواهد با چند نفر از دوستان خود بخیمه دختر می‌رود و ضربت سختی بدختر می‌زند و او را برمی‌دارد و فرار می‌کند و دختر جزو ما یملك او محسوب می‌شود سیاه‌پوستان مهریه زن را يك بز یا دو مرغ قرار می‌دادند و زندگانی آنها در نهایت اسارت و ذلت و عسرت بود

موقع زن در نزد چنگیز یان

در روضة الصفا در تاریخ هلاکو خان ج 5 ص 90 طبع بمبئی گوید برای هلاکو خان پس از مرگ بر آئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماهپیکر با حلی و حلل هم‌خوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت و صنوف عذاب و ملام مصون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام می‌نمودند

موقع زن نزد متجددین قرن اخیر

این است که طرف افراط را گرفتند قائل بتساوی زن با مرد من جمیع الجهات شدند و رساله‌ها در این باب نوشته‌اند و امتیازات مرد را برداشته‌اند و برخی دیگر از متجددین از این هم تجاوز کرده مانند غالب نصاری در این عصر که زن را در ورود و

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 281

دخول و مشی و مصافحه و احترام و مخاطبه و تهنیت و تحیت و سایر آداب مقدم می‌دارند و اختیار زواج و طلاق را بدست او می‌دهند و يك آزادی مطلقى برای زنها قائل‌اند و حقیر

بطلان این مرام را و مفاسد مترتبه باو را در کتاب (کشف الغرور) که دومرتبه چاپ شده مفصلاً بیان کردم در اینجا متعرض نمی‌شوم.

موقع زن در دین مقدس اسلام

اسلام در مورد زن طریق عدالت و وسطیت اتخاذ فرموده و آن را منزله از افراط نموده و بقسمی مراعی جانبین و ناظر طرفین از زوجین کرده که ما فوق آن متصور نیست.

وصیت دین مقدس اسلام در حق زنان که کمال عزت زن را در بر دارد و این باب واسعی است که استیعاب فروع آن کتاب بزرگی را درخور است ولی چون مشتم نمونه خروار است بقلیلی اکتفا می‌نمائیم.

اول قول خدای تعالی (وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) از همین آیه شهادت و عظمت و جامعیت اسلام معلوم می‌شود چه آنکه زنان در جهالت مانند حیوانات در نهایت و مهانت بودند چنانچه آنفا شنیدی پس در تحت این ماده (وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ) این مهانت را از زنان برداشته تا منشاء الفت و محبت شود و از او باز حسن معاشرت حاصل گردد و هلم جرا تا از حسن معاشرت حسن معیشت حاصل شود مرارتها در زندگی برود و راحتها بیاید رنجهای زایل گنجهای حاصل گردد فروع این اصل غیر معدود است و فوائد و عوائد آن غیر محصور از شرکت در زحمات و خدمت خانه و استحباب توسعه و مآكل و مشرب و ملبس و مسکن و هدایای خاصه و اینکه هرگاه از سفر بیاید دست خالی بر عیال خود وارد نشود و اینکه در ایام مخصوصاً او را از تحف و هدایا مسرور کند و استفسار شود از آنها که باینکه بچه مایل و راغباند از مآكل و مشروب و غیرهما و صفح و عفو از زلات و خطیئات زن بنماید و زینت کردن از برای آنها و تأکید در قره العین ایشان من المقاربة و أئها علیها صدقه و أَنَّ المؤمن طروق و تسویة و تعدیل و رعایت قسم و عدالت در هم‌وابگی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 282

در متعدّدات آنها و ایجاب انفاق برایشان حتی در مثل خضاب و ما به الزینة حتی بالنسبه الی الغنیه و حسن گفتار و رفتار و بشاشت و گشاده‌روئی و غیر آنکه در کتب اخلاق و تفاسیر و اخبار و کتب فقه تفصیل داده شده.

اکنون انصاف باید کرد که در هیچ ملتی و آئینی چنین طرفداری از جنس زنان شده است مثل دین مقدس اسلام آیا یافت می‌شود مذهبی و آئینی که چنین بادای حقوق زنان پرداخته باشد لا و رب الکعبة.

دوم قوله تعالی وَ لَا تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْنَ - وَ لَا تَعْضُلُوهُنَّ لِيَنْدَهِبُوا بَعْضُ مَا آتَيْنَهُنَّ یعنی ضرر و اذیتی بزنان وارد نیاورید و بر آنها تنگ نگیرید و ایشان را حبس نکنید تا اینکه ناچار بشوند و از حق خود دست بردارند در تفسیر (صافی) در سوره نساء از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود گاه می‌شد مردی عیال خود را می‌زد و بر او تنگ می‌گرفت و او را حبس می‌نمود تا اینکه آن زن فدیّه بدهد و خود را خلاص کند یعنی حقوقی که بر ذمه زوج

داشت دست باز میداشت که از آن شکنجه و عذاب خلاص شود خداوند متعال نهی از این ظلم نمود.

سوم قوله تعالی **(فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ)** یعنی هرگاه زنان شما بچه‌های شما را شیر می‌دهند حق مطالبه اجرت دارند و بر شما است که اجرت آنها را بدهید چه آنکه بر زنان واجب نیفتاده اطفال شما را بلا اجرت شیر بدهند با اینکه شیر مال مرد است مع ذلك این سلطنت را بزن داده که با کمال شهامت حق دارد بگوید بچه ترا بلا اجرت شیر نمی‌دهم

چهارم مرد حق ندارد که زن را ملزم کند بخدمات خانه فضلا از الزامشان بامر معیشت یعنی کار بکنند

پنجم برای مردها مستحب است که خادمه‌ای برای عیال خود بگیرد که معاونت کند بانوی خانه را و این خود يك سلطنت دیگری است که خداوند متعال بجنس زن داده است

ششم فرمود که مادران احق‌اند بحضانت اولادشان تا هنگامی که آن طفل با مادر

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 283

مانوس است نمی‌رسد پدر را که طفل را از مادر جدا کند

و این يك سلطنت دیگری است که دین مقدس بزنان مرحمت فرموده است

هفتم در سوره نساء می‌فرماید **(وَ آتَيْنَهُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا)** هرگاه یکی از شماها پوست گاوی را پر از طلا بنمائید و آن را مهر زن قرار بدهید حق ندارید که چیزی از آن را پس بگیرید

هشتم نفقه زوجه را بر زوج واجب نموده که باید از عهده بیرون آید و لو اینکه آن زن مالدار باشد و نفقه هم باید درخور شان زوجه باشد کما و کیفاً و اگر زن متعه باشد هم می‌فرماید **(فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ فَرِيضَةً)** یعنی آنچه را که قرار دادند واجب است ادا کنند و نیز می‌فرماید **(وَ آتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ)** و این کمال عزت است که با داشتن مال هم باید زوج نفقه او را بدهد آنهم ملاحظه شأن و مقام او را کاملاً باید در نظر داشته باشد و در عقد انقطاع آنچه را که قرار دادند هر مقدار که باشد باید با کمال نیکویی بپردازد

نهم در صورت شقاق بینهما در سوره نساء می‌فرماید **(وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا)** یعنی اگر ترسیدید شما منازعه بین زوج و زوجه را که منجر بفراق شود يك نفر از طرف زوج و يك نفر از طرف زوجه بفرستید تا میان آنها حکم نماید و شقاق و جنگ و جدال آنها را بصلاح آورد اگر صلاح آنها را خواهانید در این صورت دین مقدس اسلام کاملاً حق زن را مراعات کرده که مبدا مظلومه واقع بشود و آن دو نفر بعدالت حکم بنمایند

دهم می‌فرماید **(فَإِمْسَاكُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ بِإِحْسَانٍ)** یعنی یا باید با کمال نیکویی با حسن سلوک زندگانی با همدیگر زندگی کنند و اگر امکان ندارد مهر او را بپردازد و با نیکویی او را طلاق

دهد و رها کند در اینجا دین مقدس اسلام کاملاً طرفداری زن را کرده و حرمت او را محفوظ داشته است

یازدهم در مورد سوء رفتار زن و نشوز او می‌فرماید (و اللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ أَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَتَّبِعُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا) یعنی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 284

آن‌چنان زنانی که خائفید از نشوز و سرکشی آنها اول آنها را موعظه و نصیحت کنید اگر اندرز فایده‌ای نکرد از رختخواب آنها دوری کنید تا بر سر اطاعت درآیند و اگر آنهم ثمری نکرد آنها را بضرب تادیب نمائید تا اطاعت کنند چون مطیعه شدند دیگر حق ندارید متعرض آنها بشوید و ضرب را هم محدود بحدی خاص کرده که منتج تادیب باشد نه ظلم و تعذیب

اولاً موعظه و نصیحت را مقدم داشته که اگر به پند و اندرز مطیعه شد حق ندارد که از رختخواب زن دوری کند

و ثانیاً دوری از رختخواب را مقدم بر ضرب قرار داده که اگر بواسطه دوری از رختخواب مطیعه شد حق زدن ندارد

و ثالثاً اگر بواسطه آن مطیعه نشد بزند او را فقط به مقدار تادیب نه چندانکه دیه لازم بیاید از روی ظلم و تعذیب از سرتاپای این قانون لطف و مرحمت ریزش دارد که می‌فرماید هرگاه مطیعه شد دیگر حق ندارید باو جسارتی بنمائید

دوازدهم دین مقدس اسلام زن را مثل مملوك قرار نداده کما فی بعض الملل و الاقوام چنانچه از این پیش یاد کردیم بلکه دست زوج را از تصرف در مالش بدون اذن و رضایش مقطوع نموده و زن اگر مالی از ثروت یا کسب یا هبه یا ارث بدست کرد و لو در خانه زوج باشد همه را مالک می‌شود و زوج حق ندارد که چیزی از آن مال را تصرف کند مگر با اجازه و رضای زوجه و زن خود استقلال تام در اموال خود دارد و این خود سلطنتی است برای زن که در هیچ ملتی نبوده است

سیزدهم مضاجعت و مواقعه را تا حدی بر مرد واجب گردانیده و عزلت و - کنارگیری ایشان را يك سره حرام دانسته و ایشان را تشبیه بقواریر کرده و رفقا بالقواریر ارشاد نموده که بملاييمت آنها را باید حفظ نمود و فشار نیاورد

(و إِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ لَا قَهْرَ مَانَه)

سروده که بایستی با ملاطفت آنها را بوئید نه در زیر دست و پا کوبید

چهاردهم زن را اجازه داده که در صورت بخل مرد از نفقه بدون اذن او از مال شوهر بردارد بحد معینی و قصه هند زوجه ابو سفیان معروف است و این برای آنست که

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 285

بر زن روزگار بدشواری نگذرد

پانزدهم رقفا علیها کلفت جهاد را از او برداشته و وجوب جهاد را از ایشان ساقط نموده و این لطف و مرحمتی است فوق العاده که این جنس لطیف را چون رقت قلب و قلت ثبات و صبر و ضعف طبیعه و خلقة و مامور بودنش بحجاب و نقاب و ستر و عفاف و حمل و رضاع محافظت نموده چون جهاد قسوت و غلظت و صبر و شجاعت می‌خواهد پس برداشتن کلفت جهاد از زنان نهایت ارفاق و شفقت و رعایت است که در ایشان منظور شده

شانزدهم تسهیلاتی که در حق زنان شارع مقدس قرار داده به حدی که در هیچ طریقه و دیانتی نبوده و آن کاشف از رفق و مدارا و طرفداری این ریحانه زیبا است مثلاً قبول توبه او در باب ارتداد و تطهیر مرضعه خاصه در بول پسر بچه و جواز افطار برای او در شهر رمضان در بعضی از صور مثل هنگام شیر دادن بچه یا هنگام حمل و هنگام خوف ضرر و وجوب نفقه او و اولاد او را بر شوهر و مسجد المرأة بیتها که همان ثواب نماز در مسجد را باو می‌دهند و واجب کردن اطاعت مادر را بر فرزندان و سقوط قضای نمازهایی که در حال حیض و نفاس از او ترك شده و در جلد سوم همین کتاب در ترجمه اسماء بنت یزید بن سکنی بیان شد که این زن عرض کرد یا رسول الله برای شما مردان نماز جمعه و جماعت و حج بعد از حج و جهاد و عیادت مرضی و تشییع جنازه‌ها است و ما زنان در خانه محصوریم و اداره خانه از تربیت اولاد و شستن و پختن و دوختن و رشتن و حفظ اموال شوهران مشغولیم آیا در ثواب با شما شرکتی داریم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اگر زنها با ازدواج خود خوش رفتاری بنمایند و آنها را از خود خوشنود بنمایند همین عمل آنها با تمام اعمال خیریه مردان که ذکر کردی معادل می‌باشد و با تمام اعمال خیریه مردان شرکت دارند

هفدهم دین مقدس اسلام برتری داده زنان متقیه و عالمه را بر رجال غیر متقی جاهل (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ) و لو كنیز سیاه حبشی باشد.

هیجدهم آنکه رعایت فرموده درباره زنان در زواج و نکاحشان اعتبار کفو و مماثل

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 286

را که ولی او را بغیر همسر و برابر نمی‌تواند تزویج بنماید که موجب ذلت و مهانت او باشد و در تحت کافر یا مخالف جوهر نفیس دیانت و مذهب او بسبب محکومیت از دست برود و در کلفت و مشقت افتد حتی نکاح بفاسق مطلقاً در بعضی مراتب مثل شارب الخمر را پسندیده نداشته و این غایت تکریم شارع است برای زن و الحق تاج عزتی است که دین مقدس اسلام بر سر زنان گذاشته حتی بعد از نکاح اگر عیبی در مرد باشد عقد منفسخ می‌شود

نوزدهم عده روایاتی است که مضمون مشترك بین جميع آنها طرفداری زنان است بنحو اوفی

منها: خیرکم خیرکم لنسائه بهترین شما مردی است که برای عیالش بهتر باشد در خوبی

منها: قال كعب كان آخر كلام رسول الله في مرضه الذي توفي فيه النساء و ما ملكت أيمانكم كعب گوید آخر کلام رسول خدا در آن مرضی که از دنیا رفت این بود که- فرمود بپر هیزید درباره زنان و بندگان چه غلام چه کنیز یعنی مبادا بر ایشان ظلم بکنید

منها: روایت دیگر بهمین مضمون

منها: قوله صلى الله عليه و آله أكمل المؤمنين أحسنهم خلقا و ألطفهم بأهله یعنی کاملترین مؤمنین کسانی باشند که با خلق خوش و لطف کاملاً با اهل بیت خود باشد

منها: قال صلى الله عليه و آله أحب من دنيكم ثلاثة الطيب و النساء و قرّة عيني الصلّة فرمود سه چیز از دنیای شما را دوست دارم یکی بوی خوش و دیگری زن را و نور چشم من نماز است

منها: قوله صلى الله عليه و آله من ظلم امرأة مهرها فهو عند الله زان يقول الله عزّ و جلّ يوم القيمة عبدي زوجتك أمتي على عهدي فلم توف بعهدي و ظلمت أمتي فيؤخذ من حسناته فيدفع إليها بقدر حقّها فإذا لم تبق له حسنة أمر به إلى النار لنكته العهد إنّ العهد كان مسئولا) میفرماید کسی که بر عیال خود ظلم بنماید و مهر او را ندهد چنین مردی در نزد خدا

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 287

مرد زناکار محسوب می‌شود و فردای قیامت خطاب می‌شود ای بنده‌ی من کنیز خود را بمهر معین بتو تزویج کردم تو چرا عهد مرا ضایع کردی و مهر او را ندادی پس از حسنات مرد گرفته می‌شود و به آن زن می‌دهند باندازه حق او تا اینکه برای آن مرد حسنه‌ای باقی نماند این وقت فرمان می‌دهند که او را بطرف جهنم ببرید بجهت اینکه عهد خدا را شکسته است

منها قوله: صلى الله عليه و آله الكاد لعیاله كالمجاهد في سبيل الله یعنی مردی که تحمل مشقت می‌نماید برای عیال خود همانند جهادکننده در راه خدا محسوب است بالجمله مجمع این روایات جلد پانزدهم و شانزدهم (بحار) و (مکارم الاخلاق) و حلیة المتقین و غیرهاست و از آن اخبار چون شمس وسط النهار واضح و آشکار است که این سفارشات سید کائنات برای زنان در هیچ ملتی واقع نشده است و هیچ شریعتی باین اهتمام حفظ این قاروره ریحانه را نکرده تا باین حد که بهترین امت خود را کسی بداند که در حق زنان خود نکوئی بنماید و آخر وصیت او در مرض موت سفارش زنان و توصیه بخیر و خوبی در حق ایشان باشد و بفرماید از خدا بترسید درباره این دو ضعیف زنان و بندگان با آنها بخیر و خوبی معامله کنید و مؤمن کامل را آن‌کس بداند که نسبت بعیال خود صاحب لطف و مرحمت بوده باشد و زنان را در عداد محبوبین از دنیا شمارد و ظالم بر مرأة را که مهر او را ندهد زانی عند الله و حسنات او هباء منثورا و مستوجب عذاب دردناك بداند و در فردای قیامت حسنات او را عوض مهر بمهرآرد فرماید و جهادکننده برای عیال را مجاهد در راه خدا بشمارد فاغتنموا یا اولی الابصار.

بیستم عده روایاتی است که از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در این موضوع رسیده علاوه بر اخبار نبویه که آنفا ذکر شد (قال امیر المؤمنین علیه السلام بولده محمد بن الحنفیة إنّ المرأة ریحانة و لیست بقهرمانة فداروها على كلّ حال و أحسن الصّحبة لها یصفوا عیشك) آن حضرت

بفرزندش محمد ابن الحنفیه می‌فرماید بدانکه زن ریحانه باشد که برای بوئیدن و تمتع از او بردن است زن قهرمانه نیست که با او در جنگ و جدال برآئی در هر صورت با او نیکی کن و خوش صحبت باش که این عمل تو موجب زندگانی با سعادت خواهد شد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 288

از آن جمله امام صادق علیه السلام می‌فرماید: اتَّقُوا اللَّهَ فِي الضَّعِيفِينَ الْيَتِيمِ وَالْمَرْأَةِ وَنِيزِ
می‌فرماید: من أخلاق الأنبياء حبّ النساء و نیز می‌فرماید ما أظن رجلا يزدداد في الأيمان خيرا
إلا أزداد حبّا للنساء و قال الرضاع سه چیز از سنن مرسلین است عطر و گرفتن موی زاید و
همخواهگی با زنان.

این جمله روایات در کافی کلینی علیه‌الرحمه که می‌فرماید زن ریحانه است نه قهرمانه صفاء
عیش منوط بنیکوئی کردن با زن و اداره کردن او است در هر حال وصیت در مراعات ایشان
مثل یتیم که مورد ترحم است فرموده است چنانچه احسان به یتیم موجب اجر جزیل و ثواب
جمیل است همچنین احسان بزن و حب به زن را اخلاق پیغمبران شمرده و ارشاد فرموده که
محبت او بزن زیاد می‌شود پس بر عاقل منصف پوشیده نیست که شارع مقدس حق سلسله زنان
را کاملاً ادا فرموده و بما لا مزید علیه توصیه و سفارش در احترام حقوق آنها نموده دیگر
لازم نیست که معترض نقاد برای ایشان سنگ بسینه بزند.

باید پناه برد بحصن حصین دین	باید نمود تکیه برکن رکین دین
باید نمود پای هوا را عتال عقل	باید کشید اسب خرد زیر بار دین
باید شرار کفر نشانندن بآب دین	باید چشید شربت آب معین دین
باید نهاد سر بخط انقیاد شرع	باید فکند چنگ بحبل المتین دین
باید شویم پیر و جوان هم‌عنان دین	باید شویم مرد و زنان یاوران دین
باید نشد شبیه بکفر و عدوی دین	باید نشد مخالف زی و شعار دین
باید همی مباحضه با دشمنان دین	باید نمود تفرقه مبغضین دین
باید همی مصاحبه با مؤمنان نمود	باید نمود تقویت مخلصین دین
باید نمود قد اجانب چه دال دین	باید که سرگرفت ز خصم مبین دین
باید ز سر گذشتن و گشتن نصیر دین	باید ز جان گذشتن گشتن معین دین
کوشش چنان کنیم که از پا درآوریم	هر تیره‌بخت را که بود در کمین دین

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 289

باری ره صلاح چنین بود گفت

باید پناه برد بحصن حصین دین

اعتراض بارث بردن زن

بعضی از متجددین این قرن طلائى گویند زن با این ضعف و بیچارگی چرا بایستی يك سهم ببرد از ارث و مرد به آن توانائی و قدرت دو سهم ببرد.

جواب

حقیر این موضوع را در کشف الغرور شرح داده‌ام که اینکه این معترض عذره جهله و این ایراد بارد را که امروزه نوباوه‌های وطن و نوجوانان عصر پرمحن و تازه‌یافتگان گسسته رسن بعقل محال و خیال باطل آن را اعتراض می‌دانند ابن ابی العوجاء بر امام صادق ع همین اعتراض را کرده و گفت (ما بال المرأة المسکينة الضعیفة تأخذ سهمها واحدا و يأخذ الرجل سهمین) گفت چه شده است که زن بیچاره فقیر يك سهم ببرد و مرد دو سهم ببرد.

حضرت فرمود (إنّ المرأة لیس علیها جهاد و لا نفقة و إنّما ذلك على الرجال فلذلك جعل للمرأة سهمها واحدا و للرجال سهمین) یعنی زن جهاد بر او نیست و نفقه و مخارجی بگردن او تعلق نمی‌گیرد و مصارف زن و فرزند ندارد و دیه قتل خطا بر مرد است نه بر زن پس عدالت اقتضا می‌کند که مرد دو سهم ببرد و زن يك سهم و این ایراد را عبد الله بن سنان کرده است و امام صادق علیه السلام همان جواب را فرمود و قریب باو از محمد بن سنان از حضرت رضا علیه السلام و تمام کلام مفصلا در کتاب (کشف الغرور) ص 211 از طبع دوم ذکر شده است و لا یخفی که رسول اکرم چون نهایت طرفداری زنان را کرده که مرد را دو سهم و زن را يك سهم چه آنکه اگر ملاحظه مخارج و مصارف مردان بنمائیم بایستی مرد چهار سهم ببرد و زن يك سهم چه آنکه:

اولا نفقه زن بتمامها و کمالها بعهده مرد است بسا اگر مریض بشود آن مرد بیچاره و لو چند هزار تومان باشد بایستی خرج بکند و اگر مرد مریض بشود

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 290

زن چنین تکلیفی ندارد و ثانیاً آن مرد اگر اولاد داشته باشد و لو صد نفر باشد مصارف آنها را از هرکجا شده است باید بدهد ملاحظه بنما ببین چقدر مصرف آنها می‌شود.

و ثالثا دخترها را که می‌خواهد شوهر بدهد ببین تهیه جهیزیه آنها چقدر صعوبت دارد تماما بگردن مرد است و زن در این بابت تکلیفی ندارد.

و رابعا پسرها را که می‌خواهد زن بدهد پیداست که چقدر محتاج بیول است که پسرها از او راضی و خوشنود بشوند.

و خامسا اگر پدر یا مادر فقیر دارد باید نفقه آنها را هم بدهد و بر زن چیزی نیست.

و سادسا اگر پسرش را عیال داده است فقیر است نفقه او را در صورت تمکن باید بدهد.

و سابعا مهر عیال را هرچه در عقد قرار شد و لو صد هزار تومان باید بدهد.

و ثامنا قتل خطائی رخ بدهد دیه بر مرد است زن مکلف نیست.

و تاسعا در صورت وجوب جهاد مرد مکلف است مصارف سفر جهاد را تهیه کند این تکلیف بر زنان نیست.

و عاشرا اگر میهمانی بر مرد وارد بشود مخارج آنها بگردن مرد است.

و حادی عشر خانه و مسکن و اساس البیت را مرد باید تهیه کند.

و ثانی عشر در عید فطر تمام کسانی که نان‌خوران مرداند و لو دویست نفر باشند فطریه آنها را مرد باید بدهد زن مکلف نیست در این صورت می‌توانیم بگوئیم زن دو مقابل بلکه سه مقابل می‌برد مثل اینکه مردی بمیرد و يك پسر بیش ندارد بعد پسر می‌میرد تمام اموال بمادر تعلق می‌گیرد زن گاهی نصف گاهی ثلث گاهی ربع گاهی ثمن مال را می‌برد بعلاوه اطاعت او را بر فرزندان او واجب کرده است که حقیر کتابی بنام (قرة العین) فی حقوق الوالدین تالیف کردم طبع شده آن مقدار که سفارش بر مادر شده است سه مقابل است نسبت به پدر.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 291

جلال الممالك گوید:

گویند مرا چو زاد مادر	پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهواره من	بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من	بر غنچه گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد	تا شیوه راه رفتن آموخت
يك حرف و دو حرف بر دهانم	از لطف نهاد و گفتن آموخت

بیست و یکم تقدم زنها بر مردها که خود عزت و سلطنتی است که مختص زنها است یکی در غسل دادن زنی که شوهر ندارد غسله زن مقدم است از محارم ذکور.

دوم مقدم است در مسئله شهادت بر بکارت دختران.

سوم شهادت بر حیض و نفاس و استحاضه و شناختن خون بکارت و حمل و عیوب زنان که در این مرحله شهادت مردان منشأ اثر نیست و شارع مقدس اسلام در این موارد قول زنان را معتبر دانسته بالاخره قول آنها معتبر است (فی کلّ ما لا یعرف إلا من قبلهن).

بیست و دوم تساوی حقوق و حظوظ زن در اسلام که در موارد بسیاری با مردان مساوی قرار داده و حق او را کما هو حقه عطا فرموده.

اولاً: قوله تعالى فی سورة (الاحزاب) إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْراً عَظِیماً) این ده صفت است که خداوند متعال حظ زن را مساوی با حظ مرد قرار داده بدون زیاده و نقصان و فرموده زن مسلمة و مؤمنة و عبادت‌کننده و زنی که راستی و درستی دارد و صاحب صبر و شکیبائی است و خاضع و خاشع است و تصدق‌کننده است و روزه‌دار و حفظ‌کننده فرج خود و ذکرکننده بسیار خداوند متعال را حق تعالی مهیا کرده از برای آنها مغفرت خود را و از برای آنها قرار

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 292

داده است اجر عظیم که به آن سعادت ابدی را نائل خواهند شد و در این صفت زن و مرد کاملاً برابر هستند.

و ثانیاً همچنان‌که فرزندان مکلفند اطاعت پدر بنمایند همچنین مکلفند اطاعت مادر بنمایند بلکه در این باب اطاعت مادر بیشتر سفارش شده است که تفصیل آن را در کتاب قرّة العین فی حقوق الوالدین که طبع شده ذکر کرده‌ام.

و ثالثاً مسئله قبول عبادت فرزندان است یعنی عبادت مستحبّه ایشان از صوم و صلاة و حج و زیارت و مسافرت و غیرها بایستی برضایت پدر و مادر بوده باشد در اینجا پدر و مادر مساوی باشند و اذن احدهما کفایت نمی‌کند در صحت بلکه باید هر دو اذن بدهند.

و رابعاً مسئله وجوب نفقه مادران بر فرزندان همچنان‌که نفقه پدران بر فرزندان واجب است در صورت تمکن فرزندان و فقر والدین بلکه مراعات مادر اولی است.

و خامسا زن و مرد را خداوند متعال هر دو را از يك اصل شمرده بلا تفاوت چنانچه می‌فرماید
(يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا)

و سادسا خداوند متعال می‌فرماید (و لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ) یعنی برای زنان حقوقی مقرر شده که شوهر از عهده او باید بیرون بیاید و آنچه از زنان گرفته شده بجهت مصالحی در مقابل بآنها حقوق داده شده و بر مردان واجب شده که از عهده آنها برآیند کما عرفت آنفا.

و سابعا اشتراك زنان با مردان در تحصیل علم معرفة الله و العبادات که مانند مردان مستقل‌اند و تحصیل علم اصول و فروع بر آنها واجب است حتی آنکه شوهر حق منع ندارد و زن بدون رخصت شوهر می‌تواند بتحصیل آن پردازد و شرع مقدس اسلام علی صاعده السلام زن را از فضائل علم و ثنویات و طاعات و قربات محروم نساخته

(و طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة)

، سروده و در قرآن اعلان فرموده (مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) و زن عالمه بر مرد غیر عالم تفضیل دارد چنانچه می‌فرماید (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) و زن متقیه بر مرد غیر متقی تفضیل دارد چنانچه بیان شد.

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 293

و ثامنا مسئله استقلال تامه زن است بر اموال خود مثل رجال

و تاسعا مسئله شرکتش با رجال در مطلق و تملکات حتی فی حیاة المباحات و الاجارات و الانتفاع بمنافعها و مشاغلها

و عاشرا سلطنتش بر نفس خود مثل رجال حتی در باب نکاح و عدم تابعیتش از برای اولاد و شوهر با اجازت نیست بلکه بالنسبه الی الاب و الاخ و الخال و العم فضلا عن غیرهم که کسی ولایت بر او ندارد

و حادی عشر مساواتش با رجال در حسن احسان و حسن معاشرت و انتفاع از صدقات و اخماس و زکوة و وقوف و وصایا و بریات و وکالت و وصایت و امامت جماعت برای زنان دون مردان و تعلیم و ارشادی که منافی با حجاب نباشد قرار داده شده است حتی آنکه در مورد شقاق بین زوجین نصب حکم را از طرفین دون الزوج فقط معین فرموده و در این سوره رعایت تامه از زوجه شده

و ثانی عشر نائل شدن او است مثل مردان بثمرات اخرویه و ساکن شدن او در جنات تجری من تحتها الانهار که در این قسمت زنان با مردان تساوی دارند چنانچه در قرآن می‌فرماید (وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا الْخ وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) یعنی وعده داد خداوند مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشت جاویدان که نهرها از زیر قصرهای او جریان دارد که همیشه در بهشت متنعّم باشند و هرکس از زنان و مردان که عمل صالح بنمایند پس زنده می‌گردانیم او را بیک زندگی با شرافت طبیعی و او را جزای نیکو

می‌دهیم البته بسبب اعمال حسنه‌ای که از او صادر شده است در دار دنیا پس زن و مرد در این حظوظ مساوی باشند

و نیز فرموده (وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ) الی غیر ذلك که جمع و تفسیر آن آیات کتابی علی‌حده می‌خواهد و بهمین مقدار چنانکه اشاره کردیم مشتمل نمونه خروار است قناعت کردیم و از همین مختصر چند فائده بدست آمد یکی شهامت و عظمت دین اسلام که چگونه مراعات طرفین و اعطاء

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 294

حق جانبین از مرد و زن فرموده آنها بنحو اوفی و اتم

و دیگر عاری بودن مذاهب غیر اسلام از تمدن و عدالت بلکه سرتاپا خرافات و جزافات و ظلم و جور و حیف و میل و شهوت‌پرستی است

و دیگر واضح شدن بهتان بعضی مبلغین نصاری که بساحت قدس اسلام نسبت می‌دهند که مرأه در نظر اسلامی محروم از بهشت است در آخرت از برای او نصیبی نخواهد بود و فضاغت و شناغت این تهمت بدرجه رسید که جمله از نصاری در مقام توبیخ قائل این قول برآمده چنانچه در کتاب (روح التمدن) گوید (جورج سال) و (فولیتز) که هر دو از اعظام نصاری هستند گفتند چگونه بشارع بزرگی مثل محمد ص این نسبت می‌توان داد با اینکه درباره نساء بسیار سفارش نموده

و اما تاخر زنان از مردان

در بیست و یک امر است که تفصیل آن را در (کشف الغرور) مفصلاً شرح داده‌ام از ص 213 طبع دوم در اینجا ختم کلام را بقصیده پروین اعتصامی می‌نمایم اگرچه در جلد 4 همین کتاب در ترجمه ایشان پاره از این اشعار ذکر شده است

در آن وجود که دل مرده است مرده
روان

در آن سرای که زن نیست انس شفقت
نیست

برای مرد کمال و برای زن نقصان

بهیچ مبحث و دیباچه قضا ننوشت

که ساخت خانه بی‌پی و بیت بی‌بنیان

زن از نخست بود رکن خانه هستی

نمی‌شناخت کس این راه تیره را پایان

زن از برای متاعب نمی‌گذاخت چه
شمع

نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان

چه مهر گرچه نمی‌تافت زن بکوه
وجود

فرشته بین که بر او طعنه می‌زند

فرشته بود زن آن ساعتی که چهره

نمود

شیطان

اگر فلاطن و سقراط بوده‌اند بزرگ

بزرگ بود پرستار خوردی ایشان

بگاهواره مادر بکودکی بس خفت

سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان

چه پهلوان و چه زاهد چه سالک و چه
فقیه

بدند یکسره شاگرد این دبیرستان

حدیث مهر کجا خواند طفل بی‌مادر

نظام امن کجا یافت ملک بی‌سلطان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 295

وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی
چیست

یکی است کشتی و آن دیگری است
کشتی‌بان

چه ناخداست خردمند کشتیش محکم

دیگر چه باک ز امواج ورطه طوفان

بروز حادثه اندر یم حوادث دهر

امید سعی و عملها است هم از این و
از آن

همیشه دختر امروز مادر فرداست

ز مادر است میسر بزرگی پسران

اگر رفوی زنان نکو نبود نه داشت

بجز گسیختگی جامه نکو مردان

زن نکوی نه بانوی خانه تنها است

طبيب هست و پرستار و شحنه و
دربان

چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و
کامروای

که داشت میوه‌ای از علم در دامن

زنی که گوهر تعلیم و تربیت نخرید

فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان

چه آفتاب پدیدار شد اگر يكچند

نهفته بود هنر در زنان دانشمند

هنر خلیفه فرزندان باشد انسان را

همی‌بباید کز زن بزاید این فرزندان

ز جان روشن باشد همی تن فرزند	زنان مشابه روحند نوع مردان جسم
بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند	ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان
یکی است لعل بدخشان بتاج گردن بند	یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر
فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند	مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر
سپس مر او را با روح قدس شدی پیوند	مگر نه مریم با نفس خود مجاهده کرد
مگر نه رابعه بود در خضوع بی مانند	مگر نه آسیه شد با خشوع بی همتا
که امهات کمالند و مستحق پسند	زنان فراخور مدحند و لایق تمجید
خدا از ایشان خوشنود و بندگان خورسند	خداشناس و نصیحت پذیر و شوی پرست
نه هرچه شیرین باشد بود چه شکر و قند	نه هرکه مقنعه بر سر فکند شد بانو

تمام شد خاتمه کتاب به تأیید خداوند وهاب در بهمن ماه سال 1347 مطابق ذی قعدة 1388
قمری هجری و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سید الانبیاء و المرسلین و علی اهل بیته
الطاهرین این جلد ششم ریاحین الشریعة بقلم احقر العباد ذبیح الله محلاتی تجاوز الله عن سیئاته
فی الحاضر و الآتی

پایان

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 296

مؤلف احقر گوید چون:

افتتاح این کتاب ریاحین الشریعة بنام نامی و اسم گرامی سیده نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها
بود اختتام او را هم بمصداق ختامه مسك بذكر مختصری از مناقب او خاتمه بدهیم.

اثر طبع دکتر قاسم رسا

طبع دارد میل گلزاری که بوی
نامه را بخشد طراوت خامه را شیوا

گلشنش	کند
وه چه بستانی که پوشد دیده از حور و بهشت	هرکه در گلزار (زهره) مأمن و مأوی کند
بوئی از گلهای آن بستان اگر آرد نسیم	زنده هر دم مردگان را چون دم عیسی کند
بر فلك بنگر که همچون روشنان آسمان	زهره کسب روشنی از زهره زهرا کند
فاطمه دخت محمد ص آنکه نور عارضش	خیر چشم اختران گنبد مینا کند
آفتاب برج عصمت گوهر درج عفاف	آنکه توصیف کمالش ایزد دانا کند
چون بگفتار آید آن سرچشمه فضل و کمال	چرخ گیرد خامه تا گفتار او انشا کند

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 297

گوهر والای خلقت آنکه هاجر روز و شب	بندگی در درگاه آن گوهر والا کند
مریم پاکیزه دامن بین که تحصیل عفاف	در حریم عصمت صدیقه کبری کند
گر غبار دامنش بر دل نشیند ذره‌ای	چشم نابینای دل را روشن و بینا کند
بر سر گردون اعلی پا نهد از برتری	همسری چون با علی عالی اعلی کند
سایه آن سرو رحمت گر فتد بر سر مرا	کی دیگر دل آرزوی سایه طوبی کند

که جهان روشن از آن گوهر بی‌همتا
شد

دامن خاك طربخیز و طربافزا شد

که چو خورشید جهان‌گیر و جهان‌آرا
شد

روشن از نور رخ فاطمه زهرا شد
پایه عصمت از او محکم و پابرجا شد
که ز انوار رخس چشم جهان بینا شد
بر رخ خلق در لطف و عنایت وا شد
مریم پرده‌نشین بر رخ او شیدا شد

محو چون قطره ناچیز در آن دریا شد

هر که در سایه آن سرو سهی بالا شد
از پی تهنیت مقدم گل‌گویا شد

ز سراپرده عصمت گوهری پیدا شد

خرما طرفه نسیمی که ز انفاس
خوشش

آفتابی ز شبستان رسالت بدمید

در رحمت بگشودند و سراپای وجود
گلشن عفت از او رونق آرایش یافت
زهرة برج حیا شمسه ایوان عفاف
مژده کاندلر شب میلاد بتول عذراء
پرده چون حق ز جمال ملکوتیش
گرفت

خامه چون خواست ستاید گهر پاکش
را

در قیامت نکشد منت طوبی و بهشت
طبع خاموش رسا باز چه مرغان چمن

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج 6، ص: 298

اثر طبع صغیر اصفهانی

سبب خلقت پیدا و نهان دانی کیست

نقطه دائره رفعت و شأن دانی کیست

علت غائی بر کون و مکان دانی
کیست

جان پنهان شده در جسم جهان دانی
کیست

فاطمه مظهر اجلال خدا جل جلال

فاطمه مظهری از حق بخفی بجلی

فاطمه عالیہ گر او نبدی زوج علی

کاف و نون کافش کاف کرم فاطمه
بود

نفخه روح دمیدن ز دم فاطمه بود

ور نه آدم شدنش تا به ابد بود محال

به یکی پر زدن از گنبد خضرا گذرد

گرچه جبریل اگر خواست از آنجا
گذرد

ای ترا آسیه و مریم و هاجر حوا

در مدیح تو همی بس بود ای سر خدا

از خداوند ملائک چه نمودند سؤال

یعنی این کفر بود بنده خدایت خوانم

چه توان گفت که در وصف تو من
حیرانم

با چنین شأن و شرف ای شده مات تو
عقول

وان سفارش که بحق تو همی کرد
رسول

بهر خود قهر خدا خشم نبی سوء مأل

برزند امت دون سیلی کین بر رویت

فاطمه عصمت کل کنز خفی ازلی

فاطمه روح نبی همسر و همتای ولی

فرد و بی مثل بدان گونه که حی متعال

نون او حرف نخست از نعم فاطمه
بود

گل آدم ز تراب قدم فاطمه بود

طایر و هم چه از منظر عنقا گذرد

کی بکاخ شرف زهره زهرا گذرد

همچه پروانه ز او پاک بسوزد پربال

خادمه از پی کسب شرف و شأن سزا

کابتدا نام تو حق برد ز اصحاب کسا

خواندن واجب از خود نبود امکانم

کافر من ز خدا بنده جدایت دانم

ای خدا را نظر و جلوه و مرآت جمال

قصد آزار تو کردند چرا قوم جهول

رفتشان سربه سر از یاد نمودند قبول

خوب گشته اند پس از مرگ پدر
دلجویت

زبان تطاول که چرا خست عدو بازویت	بشکسته‌اند گه از تخته در پهلویت
بر در خانه‌ات ای خاک درت عرش علا	چون دهم شرح که دلخون بود و ناطقه لال
که نهانی شررش رفت سوی کرب و بلا	آه کافروخت عدو آتشی آن‌سان بملا
ساخت سرگشته صحرا ز شه دین اطفال	سخت خرگاه شه تشنه لب اهل ولا

الابیات

اثر طبع شیخ محمد فقیهی

ام النقباء النجباء زهره زهراء در بحر ولایت گهری لؤلؤ لالا	یا فاطمة الزاکیه ای عصمت کبری از باغ نبوت ثمری دره بیضاء
نور تو چه بر گلشن توحید علم زد بر جنس زنان همه آفاق قلم زد	در وصف تو مستغنیم از ذکر دلائل توصیف ترا کاتب قدرت ز کرم زد
زبان حسن خداداد و از آن شکل و شمائل	مبهوت شده فهم بشر سر بعدم زد
زد پرتو حسنت بجهان خیمه و خرگاه	انسیه حوراء لقب ای نیره الله
جبریل و سرافیل شدند خادم درگاه	از نور رخت ضوء گرفته خور و هم ماه
ای آنکه نبی گفته ترا روحك روحی از شأن تو بس فاطمة جسمك جسمی	بر درگه تو جمله ملائک همه سائل ای کوثر رضوان بابی انت و امی

با خواجه کونین ز يك روح دو جسمی	دو جسم بیک جسمی بی حاجب و حائل
بانوی جهان عالیہ بحر کرامت	تاج صفی الله صدف درج امامت
هم شبه پیمبر بسخن وز قد و قامت	حق سکه زده شافعه حشر بنامت
ای طیبہ مدح تو نگنجد بر سائل	چون نور تو در کنگره عرش ادیم است
زان مادر گیتی ابد الدهر عقیم است	

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 300

نه زاد و نه زاید چه تو این فکر عقیم است	سرو تو چه طوبی رخ تو خلد نعیم است
افهام بشر را چه رسد درك مسائل	ای دخت نبی کفو علی والی والا
از نور تو شد خلقت افلاك معلا	آدم ز تو شد بوالبشر و یافت تولا
حوا ز تو شد مفتخر و کرد تجلا	ارواح رسولان همه بر مهر تو مائل
زد شعشعه چون نور تو بر فرش زبر جد	بالید بخود کاخ زمین دخت محمد
باشی به سپهر نهمین سرزده مسند	زد خیمه رفعت بزمین دوحه احمد
گردید زمین قبه حاجات قبائل	دیری است که در مدحت آن جان یله کردم
فارغ شدم از مأمن و دل یکدله کردم	چون طوق سگان گردن خود سلسله کردم
از بهر شفاعت طمعی بر صله کردم	جز ران ملخ شیخ ندارد بوسائل

اقول جل مقام فاطمة (ع) عن وصف الواصفين و ان يقاس بها احد من العالمين لانها كلمة العليا و التيمة البيضاء و الواحدانية الكبرى و حجاب الله الاعظم الاعلى و صلى الله عليها و على ابيها و بعلها و بنيتها بحمد الله و المنة پايان يافت آنچه دل خواست ذلك فضل الله يعطيه من يشاء.

در خردادماه سال 1349 شمسی مطابق 1390 قمری هجری در ماه جمادی الثانی المؤلف ذبیح الله محلاتی

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 301

فهرست مندرجات کتاب

134 آرام جان بیگم

135 آمنه زوجه ابن دمنیه

190 آمنة الرملیة

135 ابنة غیلان

136 ادهم باشی مسلمات بقدسیه بیکم

137 ارجمند بانو بیکم

156 ارحوان آزاد کرده القائم بالله

137 اسماء بنت عبد الله

138 اسماء بنت محمد صصری

191 اسماء بنت ابی بکر زوجه زبیر

192 اسماء بنت روم

139 اسماء العامریة

175 امرأة عجیبه

86 امرأة مکاره

9 امرأة عربیة

11 امرأة اعرابیة صاحب فراست

« چند حکایت در فراست

- 19 امرأة نباشه
- 65 ام احمد از اصحاب حضرت جواد
- 43 ام البنين الاموية
- 44 ام جعفر برمكى عباده
- 65 ام جعفر دختر محمد بن جعفر
- 139 ام جعفر الأنصاريه
- 45 ام جميله بصريه
- 54 ام جميل دختر مجال بن عبد الله
- 46 ام خالد نميري
- 194 ام خالد
- 46 ام خارجه زوجه زيد بن ثابت
- 47 ام الخيار زوجه ابو نعم شاعر
- 48 ام ذريح عبديه
- 48 ام سعيد بنت عصام حميرى
- 49 ام سليم بيگم شيرازيه
- 49 ام سليم صحابي
- 49 ام عاصم مادر عمر بن عبد العزيز
- 140 ام عاصم زوجه عبد العزيز
- 49 ام عبد الله دختر قاضى شمس الدين
- 50 ام عقبه شاعره
- 51 ام العلاء اندلسيه
- 52 ام على ارمناريه

66 ام قیس صحابیہ

140 ام کحہ

193 امامۃ المریدیہ

193 امامہ دختر ذی الاصبغ

52 ام کلثوم خواهر عمر بن عبد ود

53 ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط

197 امیمہ ام تابط شرا

58 ام محمد دختر تاج الدین یحیی

198 امیمہ دختر حلف بن اسعد

58 ام ندبہ زوجہ بدر الدین حذیفہ

141 ام النساء دختر عبد المؤمن

ریاحین الشریعة در ترجمہ دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 302

61 ام ہارون زاہدہ

198 ام ہارون عابدہ

141 ام ہاشم قاتل مروان بن حکم

143 ام ہاشم دختر حارثہ انصاری

66 ام ہشام انصاریہ

59 ام الہناء اندلسی

143 ام الہیثم المنقری

حرف الباء

19 بانوئی کہ عمر را ملزم کرد

31 بانوی مستجاب الدعوی

32 بانوئی که نماز خود را قطع نکرد

78 بانوئی که دو سال در جزیره تنها بسر برد

83 بانوئی که حضرت رضا ع دخترش را باو رد کرد

85 بانوئی که مامون عباسی را فریب داد

86 بانوی زاهده عابده لها قصة غریبه

106 حکایة غرفة الاحزان

130 بانوئی که بر سر قبر شوهر گریان بود

171 بانوی مدبره بصریه

180 بانوئی که از فراق شوهر خود جان سپرد

9 پوران دخت

144 بریره صحابیہ

145 بزم عالم زوجه سلطان محمود خان

145 بلیغه شیرازیه

146 بهیة البکریة

174 بنت شاعره

199 بدیعه دختر سید سراج الدّین رفاعی

199 بر قاجاریه علاء الدّین بصری

حرف التاء

146 تقيّة الارمنازية

حرف التاء

66 ثویبه آزاد کرده ابو لهب

148 ثبیة زوجه ابو حذیفه

200 ثبیه دختر ضحاک بن خلیفه

200 ثبیه دختر مرداس بن قحطان

حرف الجیم

129 جاریه دختر سلیمان بن عبد الملك

157 جاریه رومیه

121 سه جاریه

181 جاریه هارون

65 جوهره بغدادیه

181 جاریه دیگر هارون

182 جاریه جعفر بن یحیی برمکی

182 جاریه ای که بعمر شکایت کرد

201 جهان مادر سلطان شمس الدین دهلی

حرف الحاء

119 حبابه مدنیه

148 حبیبه دختر عبد الرحمن مقدسی

149 حکیمه دمشقیه

202 حبیبه دختر مالک بن بدر

202 حسانه النمیریه

203 حفصه دختر حمدون

204 حفصه دختر حجاج الرکونی

حرف الخاء المعجمه

38 خدیجه سلطان دختر مهر علی

64 خدیجه دختر موسی بن عبد الله

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 303

64 خدیجه دختر حسین بن علی بن عبد العزیز

204 خدیجه دختر سلطان جلال الدین

67 خوله دختر ثامر انصاری

149 خازن الدوله زوجه فتحعلی شاه

150 خیزران مادر هارون الرشید

165 خیزران زوجه مهدی عباسی

179 خواهر احمد المریسی

205 خزانه دختر خالد بن جعفر

حرف الدال المهمله

5 دارمیه حجونیّه

16 دختر اسفراینی

64 دختر خداویردی

64 دختر دهین اللوز

64 دختر محمد بن محمود ربعی

75 دختر پادشاه اندلس

127 دختر عباد بن اسلم

173 دختر زید بن ابی الفوارس

177 دختری که قاتل پدر را شناخت و تقاص کرد

188 دختر خالد بن سنان پیغمبر

189 دختر ابو یشکر

119 دختر القائم بالله

68 دوشیزه‌ای که بحوادث ناگهانی تصادف کرد

71 دوشیزه دیگر شبیه آن

72 دوشیزه دیگر همانند آن

150 دنیا جاریه ابو عینه

269 دختر شاه شجاع

حرف الذال معجمه

190 ذافره دختر ربیع انصاری

268 ذکر هفت علویه که در مجلدات قبل ذکر شد

حرف راء مهمله

48 دختر کعب بن سعد ریطه

67 ربیع انصاریه

124 ریا دختر غطریف

154 رضیه سلطان دختر ایلتمش

152 رمیکه جاریه امیر اشبیلیه

205 رضیه ملکه دهلی

206 ریطه دختر عاصم بن عامر

151 رقیه دختر ابی صیفی

حرف زاء معجمه

207 زمرد دختر ابرق زوجه اثیر الدین

207 زمرد مادر الناصر لدین الله

206 زبیده دختر اسعد بن اسماعیل

200 زائره اصفهانیه

207 زهرا آزاد کرده امیر المؤمنین علیه السلام

25 زوجه عابد

27 زوجه پسر لقمان

27 زوجه حاجب حجاج

178 زوجه قاضی لوشه

184 زوجه ابو الاسود دثلی

186 زوجه تاجر بصرای

29 زنی که مجوسی را ختنه کرد

113 زنی که مردی را بتوسط صندوق بخانه آورد

114 زنی که چادر بر سر معشوقه خود کرد

115 زنی که ریش شوهر خود را نوره گرفت

116 زنی که خود را بمرض صرع میزد

117 زنی که شوهر خود را از حبس

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 304

خلاص کرد

37 زینب فوازه

64 زینب دختر ابو البرکات

128 زینب خواهر حجاج

189 زینب دختر ابو القاسم نیشابوری

209 زینب محدثه دختر احمد

209 زینب دختر کمال الدین

- 210 زينب زوجه شريح قاضى
211 زينب زوجه ناصر الدين قرفى
212 زينب بنت شعرى
207 زيبائى شاعره معاصر جامى
208 زيب النساء شاعره
208 زين الدار دختر على بن يحيى
209 زين العرب دختر تاج الدين
212 زيور شاعره شيرين گفتار

حرف السين

- 118 سلامة القس
176 سيره دختر لبيد بن ربيعة العامرى
211 ساره دختر ربعى
213 ساره دختر عبد الرحمن مقدسى
213 ساره دختر تقى الدين سبكى
213 سبيعه از اولاد ابى بكره
214 ست الادب دختر مظفر البرنى
214 سرو جان خانم
215 سلامه دايه ابراهيم بن النبى (ص)
216 سلطان دختر محمود ميرزا
216 سلمى بغداديه شاعره
217 سلمى يمانيه جاريه ابو عباده
218 تبصرة ادبيه

221 ست الكرام دختر سيف الدين

221 ست الملك

حرف الشين

223 شادن

223 شجرة الدر

224 شريفه دلاور

224 شهباز دنبلى

225 شيماء دختر حليمه سعديه

253 شاه جهان

259 شهره دختر مسكه دختر فضه خادمه

حرف الصاد

225 صاحبه شاعره

226 صبيحه اندلسية

226 صفيه دختر افتخار المدرسين

226 صفيه الباهلية شاعره

حرف الضاد

227 ضباعه دختر حارث انصارى

حرف الطاء

224 طاوس خانم زوجه فتحعلى شاه

235 طبقه جارية عربيه

237 طيبه دختر سوم فتحعلى شاه

حرف العين

131 عایشه دختر طلحة بن عبید الله

237 عایشه عابده نبویه

237 عائشة الباعونية

239 عایشه سمرقندیه

240 عائشة القرطبيه شاعره

240 عایشه غرناطیه

242 عایشه بنت المعتصم

244 عبادہ مادر جعفر برمکی

247 عصمت شاعره

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 305

248 عصمت بیگم دختر سیف الملوك میرزا

248 عصمتی شاعره

248 عفت زوجه حسنعلی میرزا

249 عفت سمرقندیه

41 عفت دختر حاج سید محمد رضای هاشمی

239 عفرا دختر محاصر بن مالک

232 عقيله دختر ابی النجار

232 عمره زوجه مختار ابن ابی عبیده

249 عفرا دختر عبید بن ثعلبه

249 علیه دختر مهدی خلیفه عباسی

250 عنان جاریه ابراهیم ناطقی

132 عزه دختر جمیل ضمیریہ

حرف غين معجمه

180 غنيه اعرابيه

حرف الفاء

252 فارعه دختر ابى الصلت

44 فاطمه محدثه

153 فاطمه دختر شيخ الانام المقرئ

154 فاطمه دختر عبد الملك بن مروان

154 فاطمه دختر قاسم بن جعفر

155 فاطمه دختره حمزه سيد الشهداء

156 فضه عابده

142 ملا فضه دختر شيخ احمد بلاغى

168 فاطمه دختر محمد حسين بن قحطبه

186 فاطمه سلطان فراهانى

190 فخر النساء شهده

253 فاطمه دختر شيخ سليمان دمشقى

253 فاطمه دختر خشاب

254 فاطمه عليه

254 فاطمه دختر امير اسعد خليل

255 فضل الشاعرة

255 فيروزه خاوند

حرف القاف

37 قدس ايران

158 قطر الندى دختر ابو الجيش

159 قمر از بانوان قاجاريه

159 قمر جاريه بغداديه

حرف الكاف و اللام

160 كلثوم دختر قاسم بن محمد بن امام صادق (ع)

256 لبانه دختر ربطه

55 ليلى عامريه

56 دفع توهم باينكه اين قصه افسانه است

57 ليلى اخيلية

حرف الميم

8 ميسون بنت بجدل

106 ماريه ذات قرطين

«ماه ملك خاتون دختر سلطان- سنجر

161 ماهبيكر زوجه سلطان احمد خان

«متمنية مدينه

163 مزنه دختر مروان حمار

171 ملكه دختر اشرف المقدسى

220 مادر مجد الدوله ديلمى

257 مريم مكاريوس

258 مريم دختر يعقوب

260 مسكه جاريه الناصر محمد

«مريم نحاس دختر نصر الله

ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، ج6، ص: 306

حرف النون و الواو

67 نضرة الازدية از اصحاب- امیر المؤمنین (ع)

143 نجمة المدينة

174 نثیله دختر خباب

175 نهديه از بنی نهد

261 نعمی جاریه ظریف بن نعیم

269 ولاده دختر المستکفی

حرف الهاء و الیاء

33 هند دختر نعمان

35 هند دختر ملک حیره

40 هاشمیه اصفهانیه

175 هاله دختر وهب بن عبد مناف

«هاله خواهر ام المؤمنین خدیجه

263 هند دختر زید بن مخرمه

264 هند دختر کعب بن عمر

266 هنیئه دختر اوس بن حارثه

این جمله دویست و شصت و هفت ترجمه از مشاهیر زنان شیعه و سنی است که خاتمه مجلدات ریاحین الشریعة قرار دادیم تذکرة لی و تبصرة لغيری

خاتمة الكتاب

در عزت زن در اسلام

274 موقع زن در نزد یونان قدیم

275 موقع زن در نزد کلدانی

«موقع زن نزد اعراب جاهلیت

277 موقع زن در نظر اهالی چین

278 موقع در نزد هنود

279 موقع زن در نزد یهود و در شریعت مانی و یونیه‌ها و رومی‌ها و ایرانی قدیم

280 موقع زن در نزد آشوری‌ها و افریقا و چنگیزیان و متجددین قرن اخیر

281 موقع زن در دین مقدس اسلام

289 جواب اعتراض بر ارث بردن زن که چرا نصف مرد می‌برد

296 اشعار دکتر قاسم رسا درباره حضرت فاطمه زهرا (ع)

298 ایضا از صغیر اصفهانی

299 ایضا از شیخ محمد فقیهی

301 فهرست مندرجات کتاب¹⁴

¹⁴ محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعة در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه، 6جلد، دار الکتب الإسلامية - ایران - تهران، چاپ: 1.